بسم الله الرحمن الرحیم

اصول و معیارهای تربیت اسلامی

کنکاشی درنامه 31 نهج البلاغه

**بخش اول: انسان و حوادث روزگار**

***متن***

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ الْمُسْتَسْلِمِ [لِلدَّهْرِ الذَّامِ] لِلدُّنْيَا السَّاكِنِ مَسَاكِنَ الْمَوْتَى وَ الظَّاعِنِ عَنْهَا غَداً إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا يُدْرِكُ السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَ رَهِينَةِ الْأَيَّامِ وَ رَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ وَ عَبْدِ الدُّنْيَا وَ تَاجِرِ الْغُرُورِ وَ غَرِيمِ الْمَنَايَا وَ أَسِيرِ الْمَوْتِ وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ وَ نُصُبِ الْآفَاتِ وَ صَرِيعِ الشَّهَوَاتِ وَ خَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَ إِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ وَ الِاهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمُّ نَفْسِي [فَصَدَّقَنِي] فَصَدَفَنِي رَأْيِي وَ صَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ وَ صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدٍّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ وَ صِدْقٍ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ وَ وَجَدْتُكَ بَعْضِي بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئاً لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي [هَذَا] مُسْتَظْهِراً بِهِ إِنْ أَنَا بَقِيتُ لَكَ أَوْ فَنِيتُ.

***واژه شناسی***

حَاضِرِين: نام شهرى است در اطراف صفين.

الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ: اعتراف كننده به (سختى و چيرگى) زمان.

غَرَضِ الَاسْقام: هدف مرضها و بيماريها.

الرَّهِينَة: مرهون، در گرو، يعنى او در تحت قدرت روزگار است.

الرَّمِيَّة: هدف تير، آنچه كه به طرفش تيراندازى ميشود.

نُصُبُ الافات: در برابر آفتها، در معرض آفات، يعنى از درد و آفت جدا نمى شود.

الْصَرِيع: بزمين افتاده، زمين خورده.

جُمُوحُ الدَّهْرِ: سركشى روزگار.

يَزَعُنِي: مرا باز مى دارد.

مَا وَرَائِي: كنايه از آخرت است.

صَدَفَنِى: مرا منصرف كرد.

مَحْض: خالص.

مُسْتَظْهِراً بِهِ: كمك گيرنده از آن.

***ترجمه***

اين نامه از سوى پدرى (دلسوز و مهربان) است که عمرش رو به پايان است، او به سخت گيرى زمان معترف و آفتاب زندگيش رو به غروب (و خواه ناخواه) تسليم گذشت دنيا (و مشکلات آن) است، همان کسى که در منزلگاه پيشينيان که از دنيا چشم پوشيده اند سکنى گزيده و فردا از آن کوچ خواهد کرد. اين نامه به فرزندى است آرزومند، آرزومند چيزهايى که هرگز دست يافتنى نيست و در راهى گام نهاده است که ديگران در آن گام نهادند و هلاک شدند (و چشم از جهان فرو بستند) کسى که هدف بيمارى ها و گروگان روزگار، در تيررس مصائب، بنده دنيا، بازرگان غرور، بدهکار و اسير مرگ، هم پيمان اندوه ها، قرين غم ها، آماج آفات و بلاها، مغلوب شهوات و جانشين مردگان است.

اما بعد (از حمد و ثناى الهى) آگاهيم از پشت کردن دنيا و چيره شدن روزگار و روى آوردن آخرت به سوى من، مرا از ياد غير خودم و توجّه به دنيا و اهل آن باز داشته است. اين توجّه سبب شده اشتغال به خويشتن مرا از فکر مردم (و آنچه از دنيا در دست آنهاست) باز دارد و از هواى نفس مانع شود و حقيقتِ سرنوشتم را براى من روشن سازد و همين امر مرا به مرحله اى رسانده که سراسر جدى است و شوخى در آن راه ندارد، سراسر راستى است و دروغ به آن آميخته نيست و چون تو را جزيى از وجود خود، بلکه تمام وجود خودم يافتم گويى که اگر ناراحتى به تو رسد، به من رسيده و اگر مرگ دامانت را بگيرد دامن مرا گرفته، به اين جهت اهتمام به کار تو را اهتمام به کار خود يافتم، از اين رو اين نامه را براى تو نوشتم تا تکيه گاه تو باشد خواه من زنده باشم يا نباشم.

***بررسی و کاوش***

از وصايا و سفارشهاى امام(عليه السلام) است که به امام حسن مجتبى(عليه السلام) در حالى که در سرزمين حاضرين(1) (نزديک شام) هنگام بازگشت از صفين بود، نگاشت.(2)

اين نامه از سوى چه کسى، و به چه کسى است؟

اين بخش در حقيقت عنوان نامه را مشخص مى کند، زيرا معمولا به هنگام نوشتن نامه مى نويسند: مِنْ فُلان اِلى فُلان; يعنى اين نامه از سوى فلان کس به سوى فلان کس نگاشته مى شود. امام(عليه السلام) به جاى اينکه نام خود و نام فرزندش امام حسن(عليه السلام) را ببرد با ذکر اوصافى زمينه را براى اندرزهاى بسيار مهم آينده هموار مى سازد.

ابتدا شش صفت براى خود و سپس چهارده صفت براى فرزندش بيان مى فرمايد که فضاى نامه را با اين اوصاف کاملاً آماده و روشن و شفاف مى کند.

نخست مى فرمايد: «اين نامه از سوى پدرى است که عمرش رو به فناست، او به سخت گيرى زمان معترف وآفتاب زندگيش رو به غروب است (و خواه ناخواه) تسليم گذشت دنيا (و مشکلات آن). همان کسى که در منزلگاه پيشينيانِ از دنيا رفته سکنى گزيده و فردا از آن کوچ خواهد کرد»; (مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ(3)، الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا(4)، السَّاکِنِ مَسَاکِنَ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ(5) عَنْهَا غَداً).

امام(عليه السلام) با ذکر اين اوصاف براى خود اهداف مختلفى را دنبال مى کند; نخست اينکه به فرزندش مى فهماند من با کوله بار عظيمى از تجربه که با گذشت زمان برايم حاصل شده اين نامه را مى نويسم. ديگر اينکه گوينده اندرزها اگر تواضع به خرج دهد و از موضع بالا و آمرانه سخن نگويد، سخنانش بسيار اثربخش تر خواهد بود. سوم اينکه پسرش بداند به زودى پدر مى رود و بايد جاى پدر بنشيند و درک اين حقيقت او را براى پذيرش اندرزها آماده تر مى سازد.

تعبير به «فانِ» (که در اصل «فانى» بوده و براى هماهنگ شدن با جمله هاى بعد ياى آن حذف شده) اشاره به اين است که من قسمت عمده عمر خود را از دست داده ام و در آستانه چشم فروبستن از دنيا قرار دارم، زيرا امام(عليه السلام) اين سخن را زمانى بيان فرمود که ظاهراً عمر مبارکش از شصت گذشته بود.

جمله «الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ» اشاره به حوادث سخت زمان و تلخ و شيرين هايى است که خواه ناخواه پيش مى آيد.

جمله «الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ» تأکيدى است بر اينکه من در سراشيبى پايان عمر قرار گرفته ام و جمله «الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا» اشاره به غلبه حوادث بر انسان است.

جمله «السَّاکِنِ مَسَاکِنَ الْمَوْتَى» اشاره به اين است که اين منازلى که ما در آن مسکن مى کنيم غالباً ساخته و پرداخته پيشينيان است. آنها ساختند و ما در آن نشسته ايم و گاه ما مى سازيم و به آيندگان تحويل مى دهيم.

سرانجام جمله «وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَداً» اشاره به نزديک بودن لحظه کوچ از دنياست; يعنى من با آگاهى از تمام اين ويژگى ها و آگاهى ها قلم به دست گرفتم و مشغول نوشتن اين نامه ام.

آن گاه امام(عليه السلام) مخاطب خود را بدون ذکر نام با چهارده وصف توصيف مى کند و مى فرمايد: «اين نامه به فرزندى است آرزومند، آرزومند چيزهايى که هرگز دست يافتنى نيست و در راهى گام نهاده است که ديگران در آن گام نهادند و هلاک شدند (و از جهان چشم فرو بستند) کسى که هدف بيمارى هاست و گروگان روزگار، در تيررس مصائب، بنده دنيا، بازرگان غرور، بدهکار و اسير مرگ، هم پيمان اندوه ها، قرين غم ها، آماج آفات و بلاها، مغلوب شهوات و جانشين مردگان است»; (إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لاَ يُدْرِکُ، السَّالِکِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَکَ، غَرَضِ(6) الاْسْقَامِ، وَرَهِينَةِ(7) الاْيَّامِ، وَرَمِيَّةِ(8) الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْغُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ(9) الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الاْحْزَانِ، وَنُصُبِ الاْفَاتِ، وَصَرِيعِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الاْمْوَاتِ).

نخستين وصفى که امام(عليه السلام) در اينجا براى فرزندش ـ و به بيان ديگر براى همه انسان ها ـ ذکر مى کند اين است که او در اين جهان به دنبال امورى مى رود که قابل وصول نيست، زيرا انسان دنيايى خالى از هرگونه مشکلات و ناراحتى ها و ناکامى ها مى خواهد در حالى که طبيعت دنيا آميخته با مشکلات و رنج ها و مصائب است «الْمُؤَمِّلِ مَا لاَ يُدْرِکُ».

جمله «السَّالِکِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَکَ» مفهومش اين است که همه انسان ها در طريقى گام مى نهند که انتهاى آن مرگ و هلاکت است، همان گونه که قرآن مى گويد: (کُلُّ نَفْس ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)(10) و هيچ گونه استثنايى هم براى آن ذکر نمى کند.

جمله «غَرَضِ الاْسْقَامِ» در واقع توضيحى است براى آنچه گذشت، زيرا انسان خواه ناخواه در اين جهان هدف انواع بيمارى هاست; در کودکى و جوانى به شکلى و در پيرى به شکلى ديگر.

تعبير به «وَرَهِينَةِ الاْيَّامِ» با توجّه به اينکه «رهينه» معناى گروگان و اسير دارد اشاره به اين است که انسان همواره در چنگال روزها گرفتار است و گذشت زمان او را با خود مى برد; بخواهد يا نخواهد. در پايان عمر نيز وى را رها مى سازد و به قبر مى سپرد.

تعبير «وَرَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ» با توجّه به اينکه «رميّه» به معناى چيزى است که وسيله نشانه گيرى براى پرتاب تيرها مى شود اشاره به اين است که مصيبت ها که در جان و مال و بستگان و دوستان و عزيزان رخ مى دهد از هر سو او را نشانه گيرى کرده اند. کسى را نمى يابيم که در عمرش به مصائب مختلفى گرفتار نشود. همان گونه که امام(عليه السلام) در جاى ديگر مى فرمايد: «دارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ; دنيا سرايى است که در لابه لاى بلاها پيچيده شده و به بىوفايى معروف است».(11)

از عجائب دنيا اين است که تيرهاى مصائب که به او پرتاب مى شود غالباً نمى بيند که از کجاست و چگونه است ناگهان چشم باز مى کند مى بيند تير مصيبتى بر جان او نشسته و به گفته شاعر:

وَلَوْ اَنَّنى أُرْمى بِنَبْل رَأَيْتُها \*\*\* وَلکِنَّنى أُرْمى بِغَيْرِ سِهام

«اگر تيرى که به سوى من پرتاب مى شد، تير را مى ديدم و مى دانستم از کدام سو پرتاب شده ولى نه تير دنيا را مى بينم (و نمى دانم از چه سويى پرتاب شده».

جمله «وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْغُرُورِ» اشاره به اين است که انسان همچون برده اى در چنگال هوا و هوسها و زرق و برق دنيا گرفتار است و اين امور او را به هر سو مى برند و تاجر غرور بودنش بدين جهت است که او سرمايه هايى را با تلاش در اين دنيا به دست مى آورد که سرابى بيش نيست و مجموعه اى از مکر و فريب است. سرمايه هايى که به زودى از دست مى رود و ديگران هميشه به آن چشم دوخته اند.

فقره «غَرِيمِ الْمَنَايَا» انسان را به شخص بدهکارى تشبيه مى کند که طلبکار او مرگ است; مرگى که جان او را مى گيرد و جسمش را در خاک پنهان مى سازد و تعبير به «أَسِيرِ الْمَوْتِ» همان مطلب را به شکل ديگرى بيان مى کند; گاه مى فرمايد: بدهکار مرگ و گاه مى فرمايد: اسير موت است.

جملات «حَلِيفِ الْهُمُومِ; هم پيمان اندوه ها» و «قَرِينِ الاَحْزَانِ; قرين غم ها» اشاره به اين است که سراسر زندگى آميخته با انواع غم و اندوه است; غم روزى، غم بيمارى، غم از دست دادن فرصت ها، غم خيانت هاى بعضى از دوستان و غم توطئه هاى دشمنان. آيا مى توان کسى را پيدا کرد که در طول عمر اسير اين غم ها نشده باشد.

در اينجا اشاره به داستان معروف اسکندر بد نيست; هنگامى که مى خواست از دنيا برود مادرش زنده بود و مى دانست بسيار ناراحت مى شود. تدبيرى انديشيد که مايه تخفيف آلام او شود به او گفت: مادر بر مرگ من اشک بريز و عزاى مرا گرم کن; ولى تنها گريه مکن؛ گروهى را دعوت کن که تو را در اين امر يارى کنند و کسانى که براى من گريه کنند; نه براى گرفتارى ها و مصائب خويشتن.

مادر وصيّت فرزند را بعد از مرگ او عمل کرد به سراغ همسايگان و دوستان و خويشاوندان و آشنايان رفت. از هرکس سؤال مى کرد که تو غم و اندوهى ندارى؟ غم خود را با او در ميان گذاشت; يکى گفت همسرم از دنيا رفته ديگرى گفت به مصيبت فرزند گرفتارم، سومى گفت در معاملات زيان سختى ديده ام و چهارمى از بيمارى و درد خود سخن گفت. مادر فهميد که دلى بى غم در اين جهان نيست و طبق ضرب المثل معروف «اَلْبَلِيَّةُ إذا عَمَّتْ طابَتْ; بلا و مصيبت هرگاه عمومى شود قابل تحمل است» مصيبت فرزند براى او قابل تحمل شد.

تعبير به «نُصُبِ الاْفَاتِ وَصَرِيعِ الشَّهَوَاتِ» با توجّه به اينکه «نُصُب» به معناى اهدافى است که تير اندازان آن را نشانه گيرى مى کنند و «صَريع» به معناى کسى است که مغلوب مى شود و به زمين مى افتد، اشاره به آفات مختلفى است که از هر سو انسان را هدف گيرى مى کند و شهواتى که او را به زانو در آورده تاب مقاومت در برابر آن ندارد.

جمله «خَلِيفَةِ الاْمْوَاتِ» اشاره به اين است که اى انسان فراموش نکن تو جانشين مردگانى و در آينده به آنها خواهى پيوست و کسان ديگرى جانشين تو مى شوند و اين رشته همچنان ادامه مى يابد و سر دراز دارد.

جالب اينکه امام(عليه السلام) در معرفى خود شش صفت و در معرفى فرزندش چهارده صفت از مشکلاتى که هر انسانى در زندگى دنيا با آن روبه روست، بيان فرموده است; يعنى در واقع در مقابل هر وصف خويش دو وصف از فرزندش و در برابر هر مشکل خود دو مشکل از مخاطبش را بازگو مى کند.

نکته:

سبب نگاشتن اين نامه

امام(عليه السلام) در اين بخش از نامه خود، از وضع خويشتن شروع مى کند و در ضمن، انگيزه خود را براى اقدام به اين وصيّت نامه اخلاقى و انسانى شرح مى دهد و به طور خلاصه مى فرمايد: من به خود نگاه کردم ديدم ستاره عمرم رو به افول نهاده و بايد در فکر خويشتن باشم و آماده سفر آخرت شوم; ولى از آنجا که تو را بخشى از وجود خود، بلکه تمام وجود خود مى بينم خويش را ناگزير از اين اندرزها و نصيحت ها و هشدارها ديدم. مى فرمايد:

«اما بعد آگاهيم از پشت کردن دنيا و چيره شدن روزگار و روى آوردن آخرت به سوى من، مرا از ياد غير خودم و توجّه به دنيا و اهل آن باز داشته»; (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَجُمُوحِ(12) الدَّهْرِ عَلَيَّ وَإِقْبَالِ الاْخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي(13) عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالاِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي(14)).

امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن چنين نتيجه گيرى مى کند که: «اين توجّه سبب شده، اشتغال به خويشتن مرا از فکر مردم (و آنچه از دنيا در دست آنهاست) باز دارد و از هواى نفس مانع شود و حقيقتِ سرنوشتم را براى من روشن سازد و همين امر مرا به مرحله اى رسانده که سراسر جدى است و شوخى در آن راه ندارد، سراسر راستى است و دروغ به آن آميخته نيست»; (غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمُّ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي(15) رَأْيِي وَصَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَصَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى(16) بِي إِلَى جِدّ لاَ يَکُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَصِدْق لاَ يَشُوبُهُ کَذِبٌ).

اشاره به اينکه پشت کردن دنيا، سبب بيدارى انسان است، زيرا خود را در آستانه انتقال از دنيا مى بيند و همين امر موجب مى شود که از هواى نفس بپرهيزد و به طور جدى به سرنوشت خويش بينديشد; از هوا و هوس بپرهيزد، سرگرمى هاى غافل کننده را کنار زند، به خويشتن راست بگويد و دور از هرگونه تعصب و سهل انگارى، به آينده خود; يعنى سفر آخرت فکر کند.

امام(عليه السلام) اين مقدمه را ظاهراً به دو منظور بيان فرمود: نخست اينکه مخاطب کاملاً باور کند که آنچه به او گفته مى شود کاملا جدى است و نتيجه مطالعه اى عميق نسبت به حال و آينده است. ديگر اينکه به فرزندش نيز هشدار دهد که چنين آينده اى را نيز در پيش دارد و هميشه جوان نمى ماند (هرچند جوانى دليل بر اعتماد و اطمينان به زندگى نيست) بلکه چيزى نمى گذرد که کاروان عمر به منزلگاه نهايى نزديک مى شود. مبادا فرزندش گرفتار غرور جوانى شود و آينده خويش را به دست فراموشى بسپارد.

آن گاه امام(عليه السلام) به سراغ اين نکته مى رود که چرا به فکر اندرز گسترده اى به فرزندش افتاده در حالى که توجّه امام(عليه السلام) به سرنوشت خويش است مى فرمايد: «چون تو را جزيى از وجود خود بلکه تمام وجود خودم يافتم گويى که اگر ناراحتى به تو رسد، به من رسيده و اگر مرگ دامانت را بگيرد گويا دامن مرا گرفته، به اين جهت اهتمام به کار تو را اهتمام به کار خود يافتم، از اين رو اين نامه را براى تو نوشتم تا تکيه گاه و پشتوانه تو باشد خواه من زنده باشم يا نباشم»;

(وَوَجَدْتُکَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُکَ کُلِّي، حَتَّى کَأَنَّ شَيْئاً لَوْ أَصَابَکَ أَصَابَنِي، وَکَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاکَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِکَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَکَتَبْتُ إِلَيْکَ کِتَابِي مُسْتَظْهِراً(17) بِهِ إِنْ أَنَا بَقِيتُ لَکَ أَوْ فَنِيتُ).

تعبير امام(عليه السلام) به اينکه تو را بعضى از وجود خود يافتم تفسير روشنى دارد، زيرا فرزند از پدر و مادر متولد مى شود و اجزاى او برگرفته از اجزاى آنهاست. اما اينکه مى فرمايد: تو را تمام وجود خودم يافتم; ممکن است اشاره به اين باشد که تو امام بعد از من و جانشين منى، بنابراين تمام وجود من در تو تجلى مى کند و تو تجلى گاه تمام وجود منى.

اين احتمال نيز وجود دارد که اين جمله اشاره به مجموعه صفات جسمانى و روحانى باشد که به حکم قانون وراثت از پدران به فرزندان مى رسد و فرزندان واجد صفات روحانى و جسمانى پدرند.

در ميان عرب نيز ضرب المثل هايى است از جمله شعر معروف شاعر است که مى گويد:

إنّما أوْلادُنا بَيْنَنا \*\*\* أکْبادُنا تَمْشى عَلَى الاْرْضِ

فرزندان ما جگران ما هستند که بر روى زمين راه مى روند.(18)

در شرح نهج البلاغه مرحوم تسترى آمده است که مردى اعرابى فرزند از دست رفته اش را دفن کرد و سپس گفت:

دَفَنْتُ بِنَفْسى بَعْضَ نَفْسى فَأصْحَبَتْ \*\*\* وَلِلنَّفْسِ مِنْها دافِنٌ وَدَفينٌ

بخشى از وجودم را با دست خود به خاک سپردم و نگريستم که دفن کننده و دفن شونده يکى است.(19)

جمله «حَتَّى کَأَنَّ شَيْئاً ...» در واقع توضيحى و دليلى است در اينکه چگونه فرزند دلبندش بعض وجود او و يا همه وجود اوست مى فرمايد: به همين دليل هر مصيبتى و هر درد و رنجى به تو برسد گويى به من رسيده حتى اگر مرگ دامنت را بگيرد گويى دامن مرا گرفته است، چون همه چيز خود را در تو مى بينم و تو تمام هستى منى. به هر حال اين اهتمام امام(عليه السلام) به امر فرزندش انگيزه اصلى بيان اين وصيّت نامه طولانى که مجموعه اى است از بهترين اندرزها و هدايت ها در زمينه توحيد، معاد، آداب زندگى، آداب تهذيب نفس و راه و رسم درست زيستن در جامعه و از آنجا که امام(عليه السلام) به مقتضاى حديث معروف «أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الاْمَّة»(20) پدر تمام امّت است، مخاطب در اين وصيّت نامه در واقع همه امّتند.

جمله «إِنْ أَنَا بَقِيتُ لَکَ أَوْ فَنِيتُ» اشاره به جاودانگى محتواى اين نامه است و در واقع چنين است با اينکه بيش از هزار سال بر آن گذشته کاملا تازه و شاداب، بالنده و پربار است و مصداق روشنى است از آيه شريفه (کَشَجَرَة طَيِّبَة أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى السَّمَاءِ \* تُؤْتِى أُکُلَهَا کُلَّ حِين بِإِذْنِ رَبِّهَا).(21)

**بخش دوم:مراحل خودسازی**

***متن***

فَإِنِّي أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيْ بُنَيَّ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَ الِاعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ وَ أَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَ أَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ وَ نَوِّرْهُ بِالْحِكْمَةِ وَ ذَلِّلْهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَ قَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ وَ اعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ وَ ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ سِرْ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَانْظُرْ فِيمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ أَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحِبَّةِ وَ حَلُّوا ديارَ الْغُرْبَةِ وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ.

***واژه شناسی***

أمِتهُ: او را بكش

ذَلّلـهُ: آنرا رام و مطيع كن

قَرِّرهُ: آنرا تثبيت كن

حَلّوا: حلول نمودند، وارد شدند

مَثوى: خوابگاه (قبر)

***ترجمه***

پسرم! تو را به تقواى الهى و التزام به فرمانش و آباد کردن قلب و روحت با ذکرش و چنگ زدن به ريسمان (لطف و عنايت) او توصيه مى کنم و کدام وسيله مى تواند ميان تو و خداوند مطمئن تر از «حبل الله» باشد اگر به آن چنگ زنى و دامان آن را بگيرى.

(پسرم) قلب خويش را با موعظه زنده کن و هواى نفس را با زهد (و بى اعتنايى به زرق و برق دنيا) بميران. دل را با يقين نيرومند ساز و با حکمت و دانش نورانى و با ياد مرگ رام نما و آن را به اقرار به فناى دنيا وادار، با نشان دادن فجايع دنيا، قلب را بينا کن و از هجوم حوادث روزگار و زشتى هاى گردش شب و روز آن را برحذر دار.

اخبار گذشتگان را بر او (بر نفس خود) عرضه نما و مصايبى را که به اقوام قبل از تو رسيده به او يادآورى کن. در ديار و آثار (ويران شده) آنها گردش نما و درست بنگر آنها چه کردند، از کجا منتقل شدند و در کجا فرود آمدند. هرگاه در وضع آنها بنگرى خواهى ديد که از ميان دوستان خود خارج شدند و در ديار غربت بار انداختند. گويا طولى نمى کشد که تو هم يکى از آنها خواهى شد (و در همان مسير به سوى آنها خواهى شتافت). بنابراين منزلگاه آينده خود را اصلاح کن و آخرتت را به دنيا مفروش.

***بررسی و کاوش***

در اين بخش از نامه، امام(عليه السلام) اندرزهاى روح پرور و سازنده خود را آغاز مى کند و در عبارات کوتاه چهار دستور به فرزندش مى دهد; دستوراتى که عصاره همه فضيلت هاست مى فرمايد: «پسرم تو را به تقواى الهى و التزام به فرمان او و آباد کردن قلب و روحت با ذکرش و چنگ زدن به ريسمان الهى توصيه مى کنم»; (فَإِنِّي أُوصِيکَ بِتَقْوَى اللهِ ـ أَيْ بُنَيَّ ـ وَلُزُومِ أَمْرِهِ، وَعِمَارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ، وَالاِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ).

\*\*\*\*سفارش به تقوا همان سفارشى است که همه انبيا و اوصيا سر آغاز برنامه هاپى خود بعد از ايمان به پروردگار قرار داده اند; همان تقوايى که زاد و توشه راه آخرت و ملاک فضيلت و برترى انسان ها بر يکديگر و کليد در بهشت است. تقوا به معناى خداترسى درونى و پرهيز از هرگونه گناه و احساس مسئوليت در پيشگاه پروردگار که سد محکمى در ميان انسان و گناهان ايجاد مى کند. مرحله ادناى آن عدالت و مرحله اعلاى آن عصمت است.

در دومين دستور به التزام به اوامر الهى اشاره مى کند، همان چيزى که بارها در قرآن مجيد به عنوان (اطيعوا الله) آمده و از ميوه هاى درخت پربار تقوا ست.

تعبير به «عِمَارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ» اشاره به اهمّيّت ذکر الله است که بدون آن خانه قلب ويران مى شود و جولانگاه لشکر شيطان. قرآن مجيد مى فرمايد: (أَلاَ بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)(1) هم آبادى دل ها و هم آرامش آن در سايه ذکر خداست نه تنها ذکر لفظى ـ هرچند ذکر لفظى هم بسيار مهم است ـ بلکه ذکر عملى آن گونه که در روايات وارد شده که امام باقر(عليه السلام) فرمود: «سه چيز است که انجام آن از مشکل ترين کارهاست و سومين آن را «ذِکْرُ اللهِ عَلَى کُلِّ حَال; ذکر خدا در هر حال» بيان فرمود. سپس در تفسير ذکر چنين مى فرمايد: «وَهُوَ أن يَذْکُرُ اللهَ عَزَجَلَّ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ يَهُمُّ بِهَا فَيَحُولُ ذِکْرُ اللهِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْکَ الْمَعْصِيَةِ وَهُوَ قَوْلُ اللهِ عَزَجَلَّ: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُّبْصِرُونَ)(2); ذکر خدا آن است که چون تصميمى بر معصيت مى گيرد خداوند عز و جل را ياد کند و ياد خدا ميان او و آن معصيت حائل شود و اين همان چيزى است که خداوند عز و جل در قرآن فرموده است: پرهيزکاران هنگامى که گرفتار وسوسه هاى شيطان شوند، به يا (خدا و پاداش و کيفر او) مى افتند; و (در پرتو ياد او، راه حق را مى بينند و) در اين هنگام بينا مى شوند».(3)

و تعبير به «الاِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ» اشاره به چنگ زدن به قرآن مجيد است که همه برنامه هاى سعادت در آن هست و درخود قرآن به آن اشاره شده است: «(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَميعاً وَلا تَفَرَّقُوا); و همگى به ريسمان خدا (قرآن، و هرگونه وحدت الهى)، چنگ زنيد و پراکنده نشويد».(4)

مى دانيم براى حبل الله در آيه شريفه مزبور معانى بسيارى ذکر کرده اند; بعضى از مفسّران آن را اشاره به قرآن، بعضى اشاره به اسلام و بعضى گفته اند که منظور خاندان پيغمبر و اهل بيت(عليهم السلام) است ولى در ميان اين تفاسير اختلافى نيست، زيرا «حبل الله» به معناى ارتباط با خداست که تمام اينها را شامل مى شود.

به همين دليل امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن مى فرمايد: «و کدام وسيله مى تواند ميان تو و خداوند مطمئن تر از حبل الله باشد اگر به آن چنگ زنى و دامان آن را بگيرى»; (وَأَيُّ سَبَب أَوْثَقُ مِنْ سَبَب بَيْنَکَ وَبَيْنَ اللهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ).

تعبير به حبل (ريسمان و طناب) اشاره به اين است که چون انسان بدون تربيت الهى در قعر چاه طبيعت گرفتار است، ريسمانى محکم لازم است که به آن چنگ زند و از آن چاه در آيد و اين ريسمان همان قرآن و اسلام و عترت است.

دل را با اندرز زنده کن

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه، دوازده اندرز مهم که سبب تکامل روح و جان و پيدايش حيات معنوى در انسان است بيان فرموده اند.

نخست مى فرمايد: «(پسرم) قلب خويش را با موعظه زنده کن و هواى نفس را با زهد (و بى اعتنايى به زرق و برق دنيا) بميران. دل را با يقين نيرومند ساز و با حکمت و دانش نورانى و با ياد مرگ رام نما و آن را به اقرار به فناى دنيا وا دار»; (أَحْيِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَأَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَنَوِّرْهُ بِالْحِکْمَةِ، ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ، وَقَرِّرْهُ(5) بِالْفَنَاءِ).

امام(عليه السلام) در اين شش دستور از احياى قلب شروع مى کند قلب که در اين گونه موارد به معناى روح و عقل و ادراک است تا زنده نشود هيچ قدمى به سوى تکامل و تعالى برداشته نخواهد شد و سير الى الله در همان جا متوقف مى گردد. آنچه مايه حيات قلب است موعظه ها و اندرزهايى است که از سوى خداوند در قرآن و پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و امام معصوم(عليه السلام) در رواياتشان و همچنين از سوى حوادث روزگار و تاريخ بشر بيان مى شود.

حقيقت موعظه و اندرز، توصيه به نيکى ها و خوبى ها و پرهيز از بدى ها و زشتى هاست که هرگاه با دلايل و شواهد همراه باشد و از دل بر آيد و آميخته با خيرخواهى و دلسوزى باشد بر دل مى نشيند.

جمله «أَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ; دل را با زهد بميران» منظور قلبى است که اسير هوا و هوس ها باشد. چنين قلبى بايد با زهد بميرد و حياتى با موعظه از سر بگيرد. اين تعبيرِ بسيار جالبى است که امام(عليه السلام) نخست به احياى قلب دستور مى دهد و بعد به اماته و ميراندن او; دستور نخستين ناظر به جنبه هاى مثبت عقل و روح و دستور دوم ناظر به جنبه هاى منفى و اسير بودن عقل در چنگال شهوات است. در واقع قلب و روح انسان به باغى مى ماند که درختان بارور و بوته هايى از گل هاى رنگارنگ دارد و در عين حال علف هرزه هاى فراوانى در لابه لاى آن درختان به چشم مى خورد. احياى اين باغ به پرورش دادن آن درختان و بوته هاى گل است و ميراندن آن به حذف و نابودى علف هرزه هاى مزاحم است.

بعد از آنکه قلب با موعظه زنده شد و عوامل مزاحم با زهد حذف گرديد، نوبت به تقويت آن مى رسد. امام(عليه السلام) در جمله «وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ» از تقويت آن به يقين سخن مى گويد، يقينى که از مطالعه اسرار آفرينش و يا عبادت و بندگى خدا حاصل مى شود و به دنبال تقويت، به نورانى کردن دل مى پردازد و در جمله «وَنَوِّرْهُ بِالْحِکْمَةِ» طريق نورانى ساختن آن را که فزونى علم و دانش است نشان مى دهد.

از آنجا که روح آدمى ممکن است سرکشى کند، راه مهار کردن آن را در پنجمين و ششمين جمله ها «وَذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ وَقَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ» نشان مى دهد، زيرا ياد مرگ و اقرار به فنا، هر انسان سرکش و چموشى را وادار به تسليم مى کند. بسيار ديده ايم هنگامى که عزيزى در حادثه اى ناگهانى از دنيا مى رود و افراد زيادى از نيکان و بدان در تشييع و مجالس يادبود او شرکت مى کنند، آثار تذلل و تسليم در همه چهره ها نمايان است. ممکن است اين تأثير موقتى باشد; ولى به هر حال نشان مى دهد که ذکر موت و اقرار به فنا اگر ادامه يابد، همواره در مهار کردن نفس سرکش و شهوات نقش اصلى را خواهد داشت.

به دنبال اين شش دستور و در تکميل جمله هاى پنجم و ششم، امام(عليه السلام) چند دستور ديگر مى دهد مى فرمايد: «با نشان دادن فجايع دنيا، قلب را بينا کن و از هجوم حوادث روزگار و زشتى هاى گردش شب و روز آن را برحذر دار»; (وَبَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا، وَحَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ(6) تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالاْيَّامِ).

گاه بر قلب انسان پرده هاى غفلت و هوا و هوس چنان فرو مى افتد که از درک حقايق مربوط به زندگى و سعادت خويش باز مى ماند. براى کنار زدن اين پرده هاى غفلت و بينا ساختن دل، چيزى بهتر از آن نيست که انسان حوادث تلخ دنيا و آفات و بلاها و دگرگونى هاى ناگهانى را که در زندگى قدرتمندان جهان نمونه هاى زيادى از آن ديده مى شود، مورد دقت قرار دهد و بينايى را به دل باز گرداند.

تعبير به «فَجَائِعَ الدُّنْيَا» اشاره به فجايع مردم دنياست که همواره دگرگونى هايى را به دنبال دارد، يا اشاره به حوادث تلخى که ناخواسته در زندگى انسان ها رخ مى دهد.

جمله «صَوْلَةَ الدَّهْرِ» با توجّه به اينکه «صَوْلَة» به معناى حمله قاهرانه است، خواه اين حمله از سوى حيوان درنده اى باشد يا انسان نيرومندِ ظالم، اشاره به آفات و بلاها و بيمارى ها و ناکامى ها ست که همچون حيوان درنده اى به انسان حمله مى کند در حالى که در مقابل آن قادر به دفاع از خويشتن نيست.

فقره «فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالاْیَّامِ» با توجّه به اينکه فحش به معناى هرگونه کار زشت و ناخوشايند است اشاره به اين دارد که با گذشت روزها و شب ها دگرگونى هاى ناخوشايندى در زندگى فرد و جوامع بشرى رخ مى دهد و فضاى زندگى را تيره و تار مى سازد. اگر انسان در اين امور دقت کند بر بينايى او نسبت به حقايق اين جهان و مسير صحيح زندگى مى افزايد.

آن گاه امام(عليه السلام) به شرح اين مطلب مى پردازد و مى فرمايد: «و اخبار گذشتگان را بر او (بر نفس خود) عرضه نما و مصايبى که به اقوام قبل از تو رسيده به او يادآورى کن. در ديار و آثار (ويران شده) آنها گردش نما و درست بنگر آنها چه کردند، از کجا منتقل شدند و در کجا فرود آمدند»; (وَاعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَذَکِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ مِنَ الاْوَّلِينَ، وَسِرْ فِي دِيَارِهِمْ وَآثَارِهِمْ، فَانْظُرْ فِيمَا فَعَلُواعَمَّا انْتَقَلُوا وَأَيْنَ حَلُّوا(7) وَنَزَلُوا).

اين همان چيزى است که قرآن مجيد بارها بر آن تأکيد نموده از جمله مى فرمايد: «(قُلْ سِيرُوا فِى الاْرْضِ فَانظُرُوا کَيْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ); بگو در زمين سير کنيد و بنگريد عاقبت کسانى که قبل از شما بودند چگونه بود؟».(8)

نيز مى فرمايد: «(أَفَلَمْ يَسيرُوا فِى الاْرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لا تَعْمَى الاْبْصارُ وَلکِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِى فِى الصُّدُورِ); آيا آنان در زمين سير نکردند تا دلهايى داشته باشند که (حقيقت را) با آن درک کنند; يا گوش هايى که با آن (نداى حق را) بشنوند؟! زيرا (بسيار مى شود که) چشم هاى ظاهر نابينا نمى شود، بلکه دلهايى که در سينه هاست کور مى گردد».(9)

مهم اين است که در گوشه و کنار اين کره خاکى در بسيارى از شهرها و روستاها آثارى از پيشينيان ديده مى شود; آثارى خاموش که گذشت روزگار آنها را به ويرانى کشيده; ولى در عين خاموشى هزار زبان دارند و با ما سخن مى گويند و سرانجام زندگى دنيا را به همه ما نشان مى دهند بسيارى از مردم به ديدن اين آثار مى روند و به آن افتخار مى کنند که اين آثار تاريخى نشانگر تمدن پيشين ماست در حالى که اگر از آنها درس عبرت بگيرند سزاوارتر است آن گونه که خاقانى ها از ديدن کاخ کسرى ها چنان درسى آموختند.

امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن شرح بيشترى بيان کرده مى فرمايد: «هرگاه در وضع آنها بنگرى خواهى ديد آنها از ميان دوستان خود خارج شده در ديار غربت بار انداختند گويا طولى نمى کشد که تو هم يکى از آنها خواهى شد (و در همان مسير به سوى آنها خواهى شتافت)»; (فَإِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الاْحِبَّةِ، وَحَلُّوا دِيَارَ الْغُرْبَةِ، وَکَأَنَّکَ عَنْ قَلِيل قَدْ صِرْتَ کَأَحَدِهِمْ).

آرى در هر چيز ترديد کنيم در اين حقيقت که همه ما بدون استثنا همان مسير پيشينيان را خواهيم پيمود، ترديد نخواهيم کرد. روزى فرا مى رسد که با همسر، فرزند، دوستان، اموال، مقامات و وسايل زندگى وداع خواهيم گفت، همه را مى گذاريم و مى رويم.

نکته ها:

1. حيات و آبادى قلب

امام(عليه السلام) در آغاز اين فقره به احياى قلب به وسيله موعظه اشاره فرموده و در فراز قبل به عمران و آبادى قلب. به يقين منظور از قلب در اين عبارات و امثال آن، آن عضو مخصوصى نيست که در درون سينه است و کارش ايجاد گردش خون در تمام اعضاست، بلکه منظور آن روح و عقل آدمى است همان گونه که در منابع لغت نيز آمده است.

اما اين روح انسانى است که بايد به وسيله موعظه و تقوا، احيا و آباد شود، زيرا مى دانيم انسان داراى سه روح و گاه چهار روح است: روح نباتى که اثرش نمو جسم و تغذيه و تکثير مثل است. و روح حيوانى که افزون بر آن اثرش حس و حرکت است; ناخن و موى انسان فقط روح نباتى دارد به همين دليل با چيدن آن هيچ احساسى به انسان دست نمى دهد; ولى گوشت و ماهيچه او علاوه بر روح نباتى، روح حيوانى نيز دارد و کمترين آسيب به آن، انسان را ناراحت مى کند. اما روح انسانى که اثر بارز آن درک و شعور و ابتکار و خلاقيت و تجزيه و تحليل مسائل مختلف است، حقيقتى است اضافه بر روح نباتى و حيوانى. البتّه افرادى هستند که روح چهارمى نيز دارند که از آن به روح القدس تعبير مى شود. حقايقى را درک مى کنند که افراد عادى از آن بى خبرند (روح القدس گاهى اشاره به جبرئيل است و گاهى به فرشته اعظم از او) تعبيرى که در بعضى روايات به «روح الايمان» است، شايد اشاره به همين مرتبه عالى روح انسانى باشد.

در حديث از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى خوانيم: «إذا زَنَى الرَّجُلُ فارَقَهُ رُوحُ الإيمانِ; هنگامى که کسى زنا کند روح ايمان از او جدا مى شود (مگر اينکه توبه کند و جبران نمايد)».(10)

در بعضى از روايات روح القدس مرتبه بالاترى از روح ايمان شمرده شده و تعبير به ارواح پنج گانه در آن آمده است.(11)

سخن در روح انسانى است که گاه به اندازه اى قوى مى شود که همه وجود انسان را روشن مى سازد و گاه به قدرى ضعيف مى گردد که به آن مرده مى گويند.

امام حسن مجتبى(عليه السلام) مى فرمايد: «التَّفَکُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ; تفکر موجب زنده شدن قلب بيناست».(12) در حديث ديگرى از آن حضرت مى خوانيم: «عَلَيْکُمْ بِالْفِکْرِ فَإِنَّهُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ وَمَفَاتِيحُ أَبْوَابِ الحِکْمَةِ; بر شما باد به انديشيدن که موجب حياة قلبِ بينا مى شود و کليد درهاى دانش است».(13)

در مقابل آن از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نقل شده است: «أَرْبَعٌ يُمِتْنَ الْقَلْبَ: الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ وَکَثْرَةُ مُنَاقَشَةِ النِّسَاءِ يَعْنِي مُحَادَثَتَهُنَّ وَمُمَارَاةُ الاْحْمَقِ... وَمُجَالَسَةُ الْمَوْتَى فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا الْمَوْتَى قَالَ کُلُّ غَنِيّ مُتْرَف; چهار چيز است که قلب را مى ميراند: تکرار گناه و گفتگوى زياد با زنان (بى بند و بار) و جدال و جر و بحث با افراد احمق و همنشينى با مردگان. کسى سؤال کرد اى رسول خدا منظور از مردگان در اينجا چيست؟ فرمود: ثروتمندان خوش گذران و مست ثروت».(14)

نيز در روايات از امير مؤمنان على(عليه السلام) نقل شده که فرمود: «لِقاءُ أهْلِ الْمَعْرِفَةِ عِمارَةُ الْقُلُوبِ وَمُسْتَفادُ الْحِکْمَةِ; ملاقات با اهل معرفت سبب آبادى دل ها و به دست آوردن دانش است»(15) و در تعبير ديگر فرمود: «عِمارَةُ الْقُلُوبِ فى مُعاشَرَةَ ذَوِى الْعُقُولِ; آبادى دل ها در معاشرت با خردمندان است».(16)

البتّه همان گونه که در روايات بالا آمده، قلب انسان گاه به صورت ويرانه يا بيمار در مى آيد و گاه به کلى از دست مى رود و شايسته نام مرده مى شود. امام(عليه السلام)در وصيّت نامه بالا هم سفارش به احياى قلب کرده است و هم عمران و آبادى آن. ذکر خدا سبب آبادى قلب و موعظه وسيله احياى آن است.

2. واعظان و اندرزگويان بى شمار

هنگامى که سخن از واعظ به ميان مى آيد، ذهن همه متوجه انسان فرهيخته و استادى روشن بين و مردى با تقوا مى شود که با استفاده از آيات قرآن مجيد و روايات معصومين و تجارب و مطالعاتى که داشته به ديگران اندرز مى دهد. در حالى که در روايات، از واعظان ديگرى غير از آن نيز نام برده شده است; از جمله حوادث تلخ و ناگوار دنيا و دگرگونى جهان که امام(عليه السلام) در ادامه گفتار «أَحْيِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَةِ» به آن اشاره فرموده اند.

پندهاى ديگر، تاريخ پيشينيان، قصرهاى ويران شده، قبرهاى خاموش و ديار متروک آنهاست که با زبان بى زبانى هزار گونه اندرز دارند و امام(عليه السلام) در ادامه همين سخن به آن اشاره فرموده است.

واعظ ديگرى که در سخن ديگرى از امام(عليه السلام) (خطبه 188) آمده، جسم بى جان مردگان است مى فرمايد: «فَکَفَى وَاعِظاً بِمَوْتَى عَايَنْتُمُوهُمْ حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاکِبين; مردگانى که به سوى قبرهايشان بدون اختيار مى برند براى پند و اندرز شما کافى هستند».(17)

اندرزگوى ديگرى که در کلمات قصار امام(عليه السلام) آمده واعظ درونى; يعنى همان وجدان بيدار آدمى است مى فرمايد: «وَمَنْ کَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ کَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللهِ حَافِظٌ; کسى که از درون وجود خود واعظى داشته باشد خداوند حافظ و نگهبانى براى او قرار مى دهد»(18) اين واعظ نفسانى همان است که قرآن در سوره شمس به آن اشاره کرده مى فرمايد: «(وَنَفْس وَما سَوّاها \* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها); و قسم به روح آدمى و آن کس که آن را (آفريده و) موزون ساخته سپس فجور و تقوا (شر و خيرش) را به او الهام کرده است».(19)

واعظ ديگر همان است که امام کاظم(عليه السلام) در برابر هارون الرشيد بيان کرد آن گاه که هارون از امام(عليه السلام) تقاضاى موعظه کرد آن حضرت در بيانى کوتاه و پر معنا فرمود: «ما مِنْ شَيْء تَراهُ عَيْنَيْکِ إلاّ وَفيهِ مَوْعِظَةٌ; هيچ چيزى را چشمت نمى بيند جز آنکه در آن موعظه اى است».(20)

يعنى ستارگانِ فروزان آسمان، خورشيد و ماه درخشان، قامت خميده پيران، موى سپيد سالخوردگان، برگ هاى خشکيده درختان در فصل خزان، قبرهاى خاموش مردگان و قصرهاى ويران شده شاهان هر يک با زبان بى زبانى درسى از عبرت مى آموزند.اگر هارون تنها به حوادث تکان دهنده اى که در تاريخ بنى اميّه و بنى عباس روى داد نگاه مى کرد بهترين اندرزها را به او مى آموخت.

بنابراين فرمايش امام(عليه السلام) در اين وصيّت نامه: «أَحْيِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَةِ; قلب خود را با موعظه زنده کن» مفهوم وسيعى دارد که تمام واعظان را شامل مى شود.

ابوالفرج اصفهانى در کتاب اغانى مى نويسد: «خرقاء دختر نعمان (يکى از سران عرب) هنگامى که مى خواست به عبادتگاه خود برود جاده را از پارچه هاى حرير و ديبا و خز مفروش مى ساختند و کنيزان به استقبال او مى شتافتند و او را همراهى مى کردند تا به عبادتگاه برود و به منزل خويش بازگردد. هنگامى که سعد بن ابى وقاص به قادسيه آمد و لشکر ساسانيان شکست خوردند و رستم فرمانده لشکر کشته شد، خرقاء نزد سعد آمد با کنيزان خود (به صورت اسيران) که لباس هاى بسيار مندرس در تن داشتند (و آثار نکبت دنيا از سر و صورت خرقاء نمايان بود) سعد گفت: کدام يک از شما خرقاء هستيد؟ خرقاء خود را معرفى کرد سپس افزود: دنيا دار زوال است و به يک حال نمى ماند، ما پادشاهان اين سرزمين بوديم خراج آن را براى ما مى آوردند و همه سر بر فرمان ما بودند هنگامى که دنيا به ما پشت کرد همه چيز ما را درهم کوبيد (اشاره به اينکه تو هم چنين روزى در پيش دارى».(21)

نيز از محمد بن عبدالرحمان هاشمى نقل شده که مى گويد: يک روز عيد قربان وارد بر مادرم شدم زنى را با لباس هاى مندرس نزد او ديدم. مادرم رو به من کرد و گفت: آيا اين زن را مى شناسى؟ گفتم: نه. گفت: اين مادر جعفر برمکى (وزير معروف هارون) است. من به او سلام کردم گفتم: کمى از ماجراى زندگى خود براى من تعريف کن. گفت: جمله اى مى گويم که درس عبرتى است براى هر کس که آماده گرفتن عبرت است; فراموش نمى کنم (در عصر قدرت فرزندم جعفر) در يکى از همين روزهاى عيد قربان چهارصد کنيز داشتم با اين حال فکر مى کردم فرزندم جعفر حق مرا ادا نکرده; ولى امروز نزد شما آمده ام تقاضاى پوست دو گوسفند قربانى دارم که يکى را زيرانداز و ديگرى را روى انداز خود کنم.(22)

به گفته شيخ بهايى:

چشم عبرت بين چرا در قصر شاهان ننگرد \*\*\* تا چه سان از حادثات دور گردون شد خراب

پرده دارى مى کند بر طاق کسرى عنکبوت \*\*\* جغد نوبت مى زند بر قلعه افراسياب

رمز پيروزى استقامت است

امام(عليه السلام) به عنوان نتيجه گيرى از بخش سابق که دستور به سير در احوال گذشتگان مى داد، دو اندرز مهم را بيان مى کند مى فرمايد: «بنابراين منزلگاه آينده خود را اصلاح کن و آخرتت را به دنيا مفروش»; (فَأَصْلِحْ مَثْوَاکَ، وَلاَ تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْيَاکَ...).

جمله «أَصْلِحْ مَثْوَاکَ» با توجّه به اينکه «مَثْوى» به معناى جايگاه و در اينجا به معناى جايگاه آخرت است، اشاره دارد که در اين دنيا کارى کن که سراى آخرتت را آباد کنى.

در دعاى روز سه شنبه از دعاهاى پر معناى ايام هفته، به نقل از امام على بن الحسين زين العابدين(عليهما السلام) مى خوانيم: «وَأَصْلِحْ لِي آخِرَتِي فَإِنَّهَا دَارُ مَقَرِّي; (خدايا) آخرتم را اصلاح کن، چرا که سراى جاويدان من است».

جمله «لاَ تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْيَاکَ» اشاره به اين است که متاع بسيار پرارزش آخرت و سعادت جاويدان را به بهاى اندک و بى ارزش زرق و برق دنيا مفروش، همان گونه که قرآن مجيد در نکوهش جمعى از يهود و اعمال زشت آنها مى فرمايد: «(أُولئِکَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالاْخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ); آنها کسانى هستند که زندگى دنيا را با (از دست دادن) آخرت خريده اند; از اين رو از عذاب آنها کاسته نمى شود; و (به هيچ صورت) يارى نخواهند شد».(23)

**بخش سوم: اخلاق و روابط اجتماعی**

***متن***

وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلَّفْ وَ أَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ وَ خُضِ الْغَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ وَ تَفَقَّهْ فِي الدِّينِ وَ عَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُرُ فِي الْحَقِّ وَ أَلْجِئْ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيزٍ وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ وَ أَكْثِرِ الِاسْتِخَارَةَ وَ تَفَهَّمْ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحاً فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

***واژه شناسی***

بايِن: دور كن، باز دار.

الغَمَرات: شدائد، فشارها.

الْكَهْف: پناهگاه.

الْحَرِيز: حافظ، نگاه دارنده.

الِاسْتِخَارَة: انتخاب افضل، در مورد كارى مطالعه و بررسى كردن و بهترين راه راه برگزيدن.

صَفْحاً: رو گرداندن و اعراض كردن.

لَا يَحِقُّ: سزاوار نمى باشد.

***ترجمه***

درباره آنچه نمى دانى سخن مگو و نسبت به آنچه موظف نيستى دخالت منما. در راهى که ترس گمراهى در آن است قدم مگذار چه اينکه خوددارى کردن به هنگام بيم از گمراهى بهتر از آن است که انسان خود را به مسيرهاى خطرناک بيفکند. امر به معروف کن تا اهل آن باشى و با دست و زبانت منکر را انکار نما و از کسى که کار بد انجام مى دهد با جديت دورى گزين. در راه خدا آن گونه که بايد و شايد جهاد کن و هرگز سرزنشِ سرزنش گران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد، در درياى مشکلات هر جا که باشد براى رسيدن به حق فرو شو. در دين خود تفقه کن (و حقايق دين را به طور کامل فرا گير) و خويشتن را بر استقامت در برابر مشکلات عادت ده که استقامت و شکيبايى در راه حق، اخلاق بسيار نيکويى است.

در تمام کارهايت خود را به خدا بسپار که اگر چنين کنى خود را به پناهگاهى مطمئن و نيرومند سپرده اى. به هنگام دعا، پروردگارت را با اخلاص بخوان (و تنها دست به دامان لطف او بزن) چرا که بخشش و حرمان به دست اوست و بسيار از خدا بخواه که خير و نيکى را برايت فراهم سازد. وصيتم را به خوبى درک کن و آن را سرسرى مگير، زيرا بهترين سخن دانشى است که سودمند باشد و بدان دانشى که نفع نبخشد در آن خيرى نيست و دانشى که سزاوار فراگرفتن نمى باشد سودى ندارد.

***بررسی و کاوش***

«درباره آنچه نمى دانى سخن مگو و نسبت به آنچه موظف نيستى دخالت منما. در راهى که ترس گمراهى در آن است قدم مگذار چه اينکه خوددارى کردن به هنگام بيم از گمراهى بهتر از آن است که انسان خود را به مسيرهاى خطرناک بيفکند»; (فَأَصْلِحْ مَثْوَاکَ، وَلاَ تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْيَاکَ; وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لاَ تَعْرِفُ، وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُکَلَّفْ وَأَمْسِکْ عَنْ طَرِيق إِذَا خِفْتَ ضَلاَلَتَهُ، فَإِنَّ الْکَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلاَلِ خَيْرٌ مِنْ رُکُوبِ الاْهْوَالِ).

جمله «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لاَ تَعْرِفُ» به نهى از قول به غير علم اشاره دارد که انسان از امورى سخن بگويد که از آن آگاهى ندارد. در قرآن کراراً از اين عمل نهى شده است از جمله مى فرمايد: «(وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ); از آنچه به آن آگاهى ندارى، پيروى مکن»(1) و در مورد پيروى از وسوسه هاى شيطان مى فرمايد: «(إِنَّما يَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ); او شما را فقط به بدى و کار زشت فرمان مى دهد; (و نيز دستور مى دهد) آنچه را نمى دانيد، به خدا نسبت دهيد».(2)

فقره «وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُکَلَّفْ» اشاره به اين است که در مسائل غير مربوط به تو دخالت مکن و به تعبير ساده فضولى در کار ديگران موقوف! چه بسيارند کسانى که به علت دخالت در کارهاى ديگران و امورى که به آنها مربوط نيست هم از انجام وظيفه خود مى مانند و هم گرفتارى ها و نزاع هايى براى خود از اين رهگذر به وجود مى آورند. اين همان چيزى است که قرآن مجيد مى فرمايد: «(عَلَيْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا يَضُرُّکُمْ مَّنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُم); مراقب خود باشيد اگر شما هدايت يافته باشيد گمراهى کسانى که گمراه شده اند، به شما زيانى نمى رساند».(3)

و جمله «وَأَمْسِکْ...» به رعايت احتياط در شبهات اشاره دارد که يکى از اصول مسلم عقلانى است; هرگاه انسان در برابر دو راه قرار گرفت: راهى روشن و خالى از اشکال و راهى مجهول و تاريک، عقل مى گويد هرگز در چنين راهى گام مگذار که ممکن است سرانجام شومش دامانت را بگيرد و اگر هم به مقصد برسى با ترس و وحشت و اضطراب خواهد بود. در راهى گام بنه که با اطمينان و آرامش تو را به مقصودت مى رساند.

اين اصل عقلانى در روايات زيادى، از جمله حديث معروف پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) به آن اشاره شده است آنجا که مى فرمايد: «دَعْ مَا يُرِيبُکَ إِلَى مَا لاَ يُرِيبُکَ; آنچه تو را به شک مى افکند رها کن و به سوى راهى برو که در آن شک و ترديد ندارى».(4) در حديث ديگرى پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله)، امور زندگى انسان ها را به سه قسم تقسيم مى کند: «بخشى بيّن الرشد که سالم بودنش آشکار است و بايد از آن تبعيت کرد و بخشى بيّن الغىّ که ناسالم بودنش آشکار است و بايد آن را رها و بخشى که مشکل و مشکوک است که بايد آن را رها نمود و به خدا واگذار کرد».(5)

بديهى است که هيچ يک از اين دستورات مسأله امر به معروف و نهى از منکر و ارشاد جاهل را نفى نمى کند و مربوط به مواردى است که انسان مسئوليتى در برابر آن ندارد، لذا به دنبال اين دستورات مى فرمايد: «امر به معروف کن تا اهل آن باشى و با دست و زبانت منکر را انکار نما و از کسى که عمل بد انجام مى دهد با جديت دورى گزين»; (وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَکُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَأَنْکِرِ الْمُنْکَرَ بِيَدِکَ وَلِسَانِکَ، وَبَايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِکَ).

جمله اوّل «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَکُنْ مِنْ أَهْلِهِ» اشاره به اين است که چون انسان، ديگران را امر به معروف مى کند، اگر خودش اهل معروف نباشد در پيش وجدان خويش شرمنده مى گردد. به علاوه از مردم نيز خجالت مى کشد که بگويند او آمر به معروف است در حالى که خودش عامل به منکر است. مجموع اين امور سبب مى شود که با امر به معروف انسان تدريجاً در سلک عاملان به معروف درآيد.

جمله «وَأَنْکِرِ الْمُنْکَرَ ...» اشاره به مراتب نهى از منکر دارد که در اينجا براى آن دو مرحله ذکر شده و در بعضى ديگر از سخنان امام(عليه السلام) در کلمات قصار سه مرحله براى آن ذکر شده است: نخست انکار به قلب و بيزارى از منکر در درون دل و جان، هرچند ظالمان دست و زبان انسان را ببندند. مرحله دوم انکار با زبان و مرحله سوم جلوگيرى عملى از منکرات. بسيارى از فقها اين مرحله را وظيفه حکومت اسلامى وحاکم شرع دانسته اند و مرحله اوّل و دوم را وظيفه عموم مردم.

جمله (وَبَايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِکَ) ممکن است اشاره به جايى باشد که نهى از منکر اثر نمى گذارد، در چنين مواردى انسان بايد مجلس منکر را ترک گويد و از عاملان به منکر دورى گزيند.

اين احتمال نيز هست که منظور از آن بيزارى قلبى است که آثار آن در چهره انسان نمايان باشد که يکى از مراحل سه گانه نهى از منکر است و در حديثى امير مؤمنان على(عليه السلام) از پيغمبر(صلى الله عليه وآله) نقل مى کند: «أَمَرَنَا رَسُولُ اللهِ أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بِوُجُوه مُکْفَهِرَّة; پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) به ما دستور داد که اهل منکر را با چهره اى عبوس ملاقات کنيم (تا از قيافه ما بدانند که از آنها بيزاريم)».(6)

امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن چند دستور ديگر مى دهد مى فرمايد: «در راه خدا آن گونه که بايد و شايد جهاد کن و هرگز سرزنشِ سرزنش گران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد و در درياى مشکلات براى رسيدن به حق فرو شو هرجا که باشد»; (وَجَاهِدْ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلاَ تَأْخُذْکَ فِي اللهِ لَوْمَةُ لاَئِم. وَخُضِ(7) الْغَمَرَاتِ(8) لِلْحَقِّ حَيْثُ کَانَ).

مى دانيم جهاد مراحل و مراتبى دارد; خواه جهاد نظامى با دشمن و خواه تلاش هايى ديگر در مسير حق. بعضى از مراحل آن شايسته مجاهدان واقعى نيست; شايسته آنها اين است که آخرين مرحله اى را که در توان دارند در اين راه به کار گيرند و جمله «جَاهِدْ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ» اشاره به همين معناست.

اما جمله «وَلاَ تَأْخُذْکَ فِي اللهِ لَوْمَةُ لاَئِم» اشاره به اين است که گاهى افراد آلوده، اطراف انسان هاى مجاهد و مبارز را مى گيرند و با ملامت و سرزنش مى خواهند سدى بر سر راه آنها ايجاد کنند. امام(عليه السلام) مى فرمايد: هرگز اين سرزنش ها مانع راه تو نشود; هنگامى که راه را تشخيص دادى با توکل بر خدا و عزم راسخ و بدون اعتنا به سرزنش سرزنش گران به پيش تاز.از آنجا که در راه حق مشکلات فراوانى وجود دارد و حق جويان بدون پيکار با آنها، راه به جايى نمى برند، امام(عليه السلام) اين مشکلات را به امواج خروشان دريا تشبيه کرده و دستور مى دهد براى به دست آوردن گوهر حق، در اين امواج فرو شو تا به گوهر مطلوب برسى.

سخن امام(عليه السلام) در اين جمله ها برگرفته از آياتى از قرآن مجيد است; در آيه 78 سوره حج مى خوانيم: (وَجاهِدُوا فِى اللهِ حَقَّ جِهادِه) و در آيه 54 سوره مائده مى خوانيم: (يُجاهِدُونَ فِى سَبيلِ اللهِ وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِم).

بسيارى از مفسّران «حق جهاد» را به معناى اخلاص در نيّت تفسير کرده اند; ولى بايد توجّه داشت که مفهوم آن منحصر به اخلاص نيّت نيست، بلکه منظور اين است که مشکل ترين مرحله جهاد، جهاد با نفس و کسب خلوص نيّت است.

امام(عليه السلام) در پايان اين بخش دو اندرز مهم ديگر به فرزندش مى دهد مى فرمايد: «در دين خود تفقّه کن (و حقايق دين را به طور کامل فرا گير) و خويشتن را بر استقامت در برابر مشکلات عادت ده که استقامت و شکيبايى در راه حق، اخلاق بسيار نيکويى است»; (وَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ، وَعَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ(9) عَلَى الْمَکْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُرُ فِي الْحَقِّ).

با توجّه به اينکه «تفقّه» از ريشه «فقه» به معناى فهم و درک است، منظور امام(عليه السلام)از جمله «وَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ» اين است که حقايق دينى را اعم از اصول و فروع به طور کامل درک کن و تنها به صورت قناعت نکن، بلکه به عمق آنها آشنا شو.

جمله «عَوِّدْ نَفْسَکَ ...» اشاره به اين است که صبر و استقامت در مقابل مشکلات چيزى است که با تمرين به دست مى آيد. بايد آنقدر تمرين کنى و خويشتن را عادت دهى تا خلق و خوى تو گردد.

فقره «نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُرُ فِي الْحَقِّ» اشاره به اين است که هر کار مثبتى با مشکلات و موانعى روبه روست. هرگاه انسان صبر و استقامت بر حق نداشته باشد، هرگز نمى تواند به آن دست يابد. چيدن يک گل بدون تحمل نيش خار ميسر نيست و برداشتن اندکى عسل از کندو غالباً با نيش زنبور همراه است. اگر استقامت در برابر مشکلات نباشد هيچ هدف مقدّسى به انجام نمى رسد.

در اينجا سزاوار است به اشعار پرمعنايى که ابوالاسود سروده است توجّه کنيم:

تَعَوّدُت مَسَّ الضُّرِّ حَتّى أَلَفْتُهُ \*\*\* وَأَسْلَمَني طُولُ الْبَلاءِ إلَى الصَّبْرِ

وَ وَسَّعَ صَدْري لِلاْذى کَثْرَةُ الاْذى \*\*\* وَکانَ قَديماً قَدْ يَضيقُ بِهِ صَدْري

إذا أَنَا لَمْ أَقْبَلْ مِنَ الدَّهْرِ کُلَّ ما \*\*\* أُلاقيهِ مِنْهُ طالَ عَتْبي عَلَى الدَّهْرِ

من خود را به درد و رنج ها عادت دادم تا به آن انس گرفتم و ادامه مشکلات مرا به صبر عادت داد.

فزونى رنج ها سينه مرا براى تحمل رنج گشاده ساخت، هرچند در گذشته در برابر آن تنگى سينه احساس مى کردم.

(من فکر مى کنم) اگر من همه حوادث جهان را (از تلخ و شيرين نپذيرم، پيوسته بايد دنيا را سرزنش کنم.(10)

نکته ها:

1. احتياط در موارد مشکوک يکى از اصول مسلم مذهب ماست که در بعضى از موارد واجب و گاه مستحب است.

ريشه احتياط، حکم عقل است که در علم اصول به عنوان دفع ضرر محتمل است که در وجوب آن به طور مطلق يا با بعضى قيود و شروط بحث است. عقل حکم مى کند که زيان هاى احتمالى را از خود دور کنيم. قابل توجّه اينکه همين مسأله در علم کلام و عقايد به عنوان پايه تحقيق در مسائل مذهبى و مبدأ و معاد شناخته شده و تحقيق درباره وجود خدا و معرفة الله را بر همين اساس مى گذارند که ترک تحقيق احتمال ضررهاى عظيمى را در پى دارد. به همين دليل عقل حکم مى کند که فرد به تحقيق بپردازد.

امام(عليه السلام) در تعبيرى که در اين فقره داشت اين اصل را کاملا مستدل ساخت و بعد از آنکه به فرزندش دستور فرمود از مسيرهايى که خوف ضلالت در آن است بپرهيزد، زيرا پرهيز در اين گونه موارد بهتر از آن است که انسان گرفتار حوادث هولناک و وحشتناک شود.

اصولا احتياط اگر به افراط نکشد در همه جا و همه چيز ـ خواه در امور معنوى و يا امور مادى ـ کارى عاقلانه و منطقى است.

2. راه دستيابى به فضايل اخلاقى

جمله «وَعَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَکْرُوهِ» اشاره به يک اصل مهم اخلاقى است و آن اينکه انسان هايى که تربيت اخلاقى نشده اند در آغاز کار پذيرش اصول اخلاق براى آنها آسان نيست و بايد آن را بر نفس خود تحميل کنند و پيوسته تکرار نمايند. اين فعل مکرر سبب مى شود که آن امر اخلاقى به صورت عادت در آيد و ادامه اين عادت سبب مى شود که به صورت ملکه نفسانى ظاهر گردد; يعنى تدريجاً در درون عمق جان انسان نفوذ کند و روح را به رنگ خود در آورد.

حديث «الخَيْرُ عَادَةٌ» و حديث «العَادَةُ طَبْعٌ ثَان» که در غررالحکم در لا به لاى کلام امير مؤمنان على(عليه السلام) آمده، اشاره به همين معناست.

تفاوت تصبّر با صبر اين است که شخص صبور واقعاً اهل صبر است; اما تصبر در مورد کسى است که هنوز اهل صبر نشده و خود را به آن وادار مى کند.

اصولا بسيارى از فضايل اخلاقى است که جز با رياضت نفس و عادت دادن خويش حاصل نمى گردد و از آنجا که صبر (استقامت در برابر مشکلات) خميرمايه تمام پيروزى هاست و طبق بعضى از روايات صبر نسبت به ايمان همچون سر است نسبت به تن، بايد به هر قيمتى است آن را به دست آورد و به گفته شاعر:

صبر را با حق قرين کرد اى فلان \*\*\* آخر و العصر را آگه بخوان

صد هزاران کيميا حق آفريد \*\*\* کيميايى همچو صبر آدم نديد

وصيتم را سرسرى مگير

سپس امام(عليه السلام) در اين وصيّت نامه پنج دستور مهم ديگر به فرزند دلبندش مى دهد:

نخست توکل به خداست که مى فرمايد: «در تمام کارهايت خود را به خدا بسپار که اگر چنين کنى خود را به پناهگاهى مطمئن و نيرومند سپرده اى»;

(وَأَلْجِئْ(11) نَفْسَکَ فِي أُمُورِکَ کُلِّهَا إِلَى إِلَهِکَ، فَإِنَّکَ تُلْجِئُهَا إِلَى کَهْف(12) حَرِيز(13)، وَمَانِع عَزِيز).

توکل زاييده ايمان به توحيد افعالى است هنگامى که انسان سرچشمه همه امور جهان را به دست خدا بداند و او را مسبب الاسباب بشمرد طبعاً در همه مشکلات به او پناه مى برد و او را پناهگاه مطمئن خود مى داند.

توکل به اين معنا نيست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و تنها به اميد لطف خدا بنشيند، بلکه به اين است که تمام توان خود را به کار گيرد و در آنجا که به موانع و مشکلاتى برخورد مى کند که حل آن بيرون از توان اوست دست به دامان لطف خدا مى زند و با توکل بر او بر مشکلات چيره مى شود.

آن گاه به مسأله اخلاص اشاره کرده مى فرمايد: «به هنگام دعا، پروردگارت را با اخلاص بخوان (و تنها دست به دامان لطف او بزن) چرا که بخشش و حرمان به دست اوست»; (وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّکَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ).

اخلاص نيز از ثمرات ايمان به توحيد افعالى است، زيرا هنگامى که انسان بداند «لا مُؤَثِّرَ فى الْوُجُودِ إِلاَّ اللهُ» يقين پيدا مى کند که عطا و حرمان به دست اوست. به هنگامى که به اين امر ايمان پيدا کرد تنها به در خانه او مى رود و با خلوص نيّت هرچه مى خواهد از او مى خواهد. به همين دليل در روايات وارد شده است که رياکاران مشرکند; امام صادق(عليه السلام) مى فرمايد: «کُلُّ رِيَاء شِرْکٌ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ کَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ للهِ کَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللهِ; هر ريايى شرک است هر کس کارى براى مردم کند پاداش خود را بايد از مردم بگيرد و هرکس عملى براى خدا انجام دهد پاداش او بر خداست».(14)

اين جمله در ضمن به اين حقيقت نيز اشاره دارد که انسان خواسته هاى خود را بايد فقط از خدا بخواهد نه از غير خدا و اگر طبق عالم اسباب به سراغ غير خدا مى رود باز هم مؤثر واقعى را خدا مى داند که اراده اش گاه به دست بندگانش تحقق مى يابد و جمله «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ» نيز بيانگر همين حقيقت است.

در سومين دستور مى فرمايد: «و بسيار از خدا بخواه که خير و نيکى را برايت فراهم سازد»; (وَأَکْثِرِ الاِسْتِخَارَةَ).

استخاره دو معنا دارد: يکى استخاره اى است که امروز در ميان مردم معمول و متعارف است، هرگاه مسأله اى بر انسان مشکل شده و با نيروى عقل خود و مشورت با اهل آن نتوانست آن را حل کند به سراغ مشورت با خدا مى رود و استخاره نوعى مشورت با پروردگار است. معناى دوم استخاره اين است که انسان در هر کارى که قدم مى گذارد از خدا طلب خير کند; يعنى خداوند را حاکم بر سرنوشت خود ببيند; در امر تجارت و زراعت و مانند آن تلاش کند ولى زبان حال و قال او اَسْتَخيرُاللهَ بِرَحْمَتِهِ باشد; يعنى خدايا خير و برکت را از رحمت تو مى خواهم. اين نوع از استخاره در روايات بسيار بر آن تأکيد شده است. از جمله در روايتى از امام صادق(عليه السلام) مى خوانيم: «مَا اسْتَخَارَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ إِلاَّ خَارَ لَهُ; هيچ بنده با ايمانى از خداوند طلب خير نمى کند مگر اينکه خداوند خير او را فراهم مى سازد».(15)

امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن براى اينکه فرزندش نسبت به اندرزها و وصاياى او اهتمام به خرج دهد مى فرمايد: «وصيتم را به خوبى درک کن و آن را سرسرى مگير»; (وَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِي، وَلاَ تَذْهَبَنَّ عَنْکَ صَفْحاً(16)).

سپس دليلى براى آن ذکر مى کند و علوم و دانش ها را ضمن آن، به سه بخش تقسيم مى نمايد و مى فرمايد: «زيرا بهترين سخن دانشى است که سودمند باشد و بدان دانشى که نفع نبخشد در آن خيرى نيست و دانشى که (زيان بار است) سزاوار فراگرفتن نيست سودى نمى بخشد»; (فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ، وَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ خَيْرَ فِي عِلْم لاَ يَنْفَعُ، وَلاَ يُنْتَفَعُ بِعِلْم لاَ يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ).

دانش هاى مفيد، علومى است که انسان را در مسير قرب الى الله يارى مى بخشد; خواه در زمينه اعتقادات باشد يا عبادات و اخلاق و...، دنياى او را به صورت آبرومند تأمين مى کند و از فقرى که مايه کفر و روسياهى است رهايى مى بخشد.

علوم بيهوده دانش هايى است که نه خير دنيا در آن است و نه خير آخرت و گاه از آن براى سرگرمى و يا تفاخر استفاده مى شود; شبيه آنچه در حديث معروف وارد شده که پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مردى را در مسجد ديد که گروهى اطراف او را گرفته اند فرمود: اين چيست؟ عرض کردند: اين مرد علاّمه است (و دانش فراوان دارد) پيامبر(صلى الله عليه وآله) فرمود: علاّمه چيست؟ عرض کردند: اين شخص آگاه ترين فرد به نسب هاى عرب و حوادث ايام جاهليّت و اشعار آنهاست. پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله)فرمود: «ذَاکَ عِلْمٌ لاَ يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَلاَ يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ; اين علمى است که هر کس آن را نداند زيانى نمى کند و آن کس که آن را بداند سودى نمى برد» سپس افزود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلاَثَةٌ آيَةٌ مُحْکَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلاَهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ; علم تنها در سه چيز است: نشانه هاى روشن (در مسائل مربوط به خدا شناسى و مبدأ و معاد) و علم مربوط به احکام الهى و واجبات و علوم مربوط به امور اخلاقى و سنّت ها و مستحبات و غير آن اضافى است».(17)

البتّه علوم و دانش هايى که به عمران و آبادى دنياى مردم کمک مى کند و آنها را از فقر و بيمارى و مشکلات ديگر رهايى مى بخشد نيز از علوم مفيدند، زيرا در واقع مقدمه اى براى آن سه گروه از علوم نافعند.

قسم سوم از علوم، علوم زيان بار است; مانند علم سحر و شعبده و علوم مربوط به توليد مواد حرام مانند شراب و مواد مخدر. در دنياى امروز ما، اين علوم فراوان تر از گذشته است; علومى که تهيّه وسائل کشتار جمعى را به بشر مى آموزد مانند بمب اتم، سلاح هاى مرگبار شيميايى و امثال آن اين گونه علوم آموختن و فرا گرفتنش از نظر اسلام حرام است، چرا که به عنوان مقدّمه حرام محسوب مى شود.

نکته: علوم نافع و غير نافع

شک نيست که علم و دانش نور و روشنايى است; ولى در عين حال چنين نيست که همه علوم مطلوب و مفيد باشد.

همان گونه که در وصيّت نامه بالا آمده است، امام(عليه السلام) علوم را به سه گونه تقسيم مى کند:

علومى که براى زندگى انسان ها نافع است، گاه جنبه معنوى دارد; مانند علم به معارف دينى و احکام و اخلاق انسانى و گاه جنبه مادى دارد; مانند تمام علومى که براى زندگى مادى انسان ها لازم است نظير علم پزشکى، کشاورزى، فنون دفاعى، صنايع سبک و سنگين و... . و مى دانيم اگر اين علوم نباشد و زندگى مادى انسان به طور معقول اداره نشود مشکلات معنوى فراوانى به دنبال خواهد داشت. به همين دليل اين علوم در اسلام به عنوان واجب کفايى معرفى شده; يعنى هر گروهى لازم است به دنبال بخشى از اين علوم برود تا همه نيازهاى مادى جامعه اسلامى تأمين گردد و اگر در يک رشته به اندازه کافى متصديانى نداشته باشد، وجوب عينى پيدا مى کند.

مسلمانان در هر عصر و زمان به خصوص در عصر ما نبايد در اين علوم از ديگران عقب بمانند، بلکه بايد پرچم دار علم باشند همان گونه که در قرون نخستين اسلام و چند قرن بعد از آن چنين بوده است.

اما علوم مضر و زيان بار، علومى است که نتيجه آن تخريب نظام اجتماعى و سلامت جامعه و برخوردارى آن از پيشرفت و تکامل است مانند علوم مربوط به سلاح هاى کشتار جمعى و توليد انواع مواد مخدر و مشروبات الکلى و امثال آن.

قسم سوم علوم بيهوده است که نه فايده اى دارد نه زيانى که نمونه آن در بالا در شرح کلام امام(عليه السلام) بيان شد.

**بخش چهارم:تربیت فرزند**

***متن***

أَيْ بُنَيَّ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنّاً وَ رَأَيْتُنِي أَزْدَادُ وَهْناً بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْ أُنْقَصَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِصْتُ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَ فِتَنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغِلَ لُبُّكَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ فَتَكُونَ قَدْ كُفِيتَ مَئُونَةَ الطَّلَبِ وَ عُوفِيتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ أَيْ بُنَيَّ إِنِّي وَ إِنْ لَمْ أَكُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سِرْتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ أَوَّلِهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ [جَلِيلَهُ] نَخِيلَهُ وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ وَ مُقْتَبَلُ الدَّهْرِ ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِيَة.

***واژه شناسی***

بَلَغْتُ سِنّاً: از نظر سن به پايان رسيدم.

الْوَهْن: ضعف، سستى.

افْضِى الَيْهِ: به او گفته شد، باز گو شد.

الصَّعْب: حيوانى كه رام نيست.

النُّفُور: بسيار رمنده.

جِدِّ رَاْيِك: رأى ثابت و استوار تو، تصميم جدى تو.

بُغْيَتَهُ: طلب كردن آن.

اسْتَبَانَ: ظاهر شد.

النَخِيل: گزيده.

تَوَخَّيْتُ: بهترين را انتخاب كردم.

اجْمَعْتُ عَلَيْهِ: تصميم گرفتم.

مُقْتَبَلُ الدَّهْر: ابتداى زمان، يعنى زمان را در پيش رو دارى و در ابتداى آن هستى.

***ترجمه***

پسرم! هنگامى که ديدم سن من بالا رفته و ديدم قوايم به سستى گراييده، به (نوشتن) اين وصيتم براى تو مبادرت ورزيدم و نکات برجسته اى را در وصيتم وارد کردم مبادا اجلم فرا رسد در حالى که آنچه را در درون داشته ام بيان نکرده باشم و به همين دليل پيش از آنکه در رأى و فکرم نقصانى حاصل شود آن گونه که در جسمم (بر اثر گذشت زمان) به وجود آمده و پيش از آنکه هوا و هوس و فتنه هاى دنيا بر تو هجوم آورد و همچون مرکبى سرکش شوى به تعليم و تربيت تو مبادرت کردم و از آنجا که قلب جوان همچون زمين خالى است و هر بذرى در آن پاشيده شود آن را مى پذيرد، پيش از آنکه قلبت سخت شود و فکرت به امور ديگر مشغول گردد (گفتنى ها را گفتم) همه اينها براى آن است که با تصميم جدى به استقبال امورى بشتابى که انديشمندان و اهل تجربه تو را از طلب آن بى نياز ساخته و زحمت آزمون آن را کشيده اند تا نيازمند به طلب و جستجو نباشى و از تلاش بيشتر آسوده خاطر گردى، بنابراين آنچه از تجربيات نصيب ما شده، نصيب تو هم خواهد شد (بى آنکه زحمتى کشيده باشى) بلکه شايد پاره اى از آنچه بر ما مخفى شده (با گذشت زمان و تجربه بيشتر) بر تو روشن گردد.

اما در رفتار آنها نظر افکندم و در اخبارشان تفکر نمودم و در آثار بازمانده از آنان به سير و سياحت پرداختم تا بدانجا که (بر اثر اين آموزش ها) همانند يکى از آنها شدم بلکه گويى بر اثر آنچه از تاريخشان به من رسيده با همه آنها از اوّل تا آخر بوده ام (من همه اينها را بررسى کردم سپس) قسمت زلال و مصفاى آن را از بخش کدر و تيره باز شناختم و سود و زيانش را دانستم آن گاه از ميان تمام آنها از هر امرى گُزيده اش را براى تو برگرفتم و از ميان (زشت و زيباى) آنها زيبايش را براى تو انتخاب نمودم و مجهولاتش را از تو دور داشتم و همان گونه که يک پدر مهربان بهترين نيکى ها را براى فرزندش مى خواهد من نيز صلاح ديدم که تو را به اين وسيله تربيت کنم و همت خود را بر آن گماشتم، چرا که عمر تو رو به پيش است و روزگارت رو به جلو و داراى نيّتى سالم و روحى باصفا هستى.

***بررسی و کاوش***

انگيزه من براى نوشتن اين وصيت نامه

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه اش بار ديگر به انگيزه خود در بيان اين وصيّت نامه طولانى و مملوّ از اندرزهاى نافع مى پردازد; انگيزه اى که از دو بخش تشکيل مى شود: بخشى از آن در وجود امام(عليه السلام) و بخشى از آن در وجود امام مجتبى(عليه السلام) و خلاصه اش اين است که سن من بالا رفته و مى ترسم اجلم فرا برسد به همين دليل اقدام به اين وصيّت نامه کردم و از سوى ديگر تو جوان هستى و آماده پذيرشِ حق. از اين مى ترسم سن تو بالا رود و آن آمادگى در تو نباشد. به اين دو دليل به اين وصيّت نامه مبادرت کردم.

نخست مى فرمايد: «پسرم! هنگامى که ديدم سن من بالا رفته و ديدم قوايم به سستى گراييده، به اين وصيتم، براى تو مبادرت ورزيدم»; (أَيْ بُنَيَّ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنّاً، وَرَأَيْتُنِي أَزْدَادُ وَهْناً، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْکَ).

مى دانيم سن مبارک امام(عليه السلام) در آن زمان 60 سال يا کمى بيشتر بود و سن فرزندش بيش از 30 سال که هنوز بقاياى جوانى را با خود داشت و اين درسى است براى همه پدران در برابر فرزندان، هنگامى که سنين عمر آنها بالا مى رود پيش از آنکه اجل فرا رسد و يا فرزندانشان دوران جوانى و يا نوجوانى را که آمادگى فراوان براى پذيرش حق در آن است، پشت سر بگذارند، آنچه را لازم است به آنها بگويند و وصيّت کنند.

آن گاه امام(عليه السلام) به توضيح بيشترى مى پردازد و مى فرمايد: «و نکات برجسته اى را در وصيتم وارد کردم مبادا اجلم فرا رسد در حالى که آنچه را در درون داشته ام بيان نکرده باشم و به همين دليل پيش از آنکه در رأى و فکرم نقصانى حاصل شود آن گونه که در جسمم (بر اثر گذشت زمان) به وجود آمده و پيش از آنکه هوا و هوس و فتنه هاى دنيا بر تو هجوم آورد و همچون مرکبى سرکش شوى به تعليم و تربيت تو مبادرت کردم»; (وَأَوْرَدْتُ خِصَالاً مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ(1) إِلَيْکَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أُنْقَصَ فِي رَأْيِي کَمَا نُقِصْتُ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْکَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَفِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَکُونَ کَالصَّعْبِ النَّفُورِ(2)).

امام(عليه السلام) در اينجا نه به عنوان معصوم و نيز مخاطبش نه به عنوان فرزندى معصوم، بلکه به عنوان پدرى پير و دلسوز در برابر فرزندى که ممکن است در معرض تندباد وسوسه هاى نفس و فتنه هاى دنيا قرار بگيرد، به دو نکته راجع به خود و يک نکته درباره فرزندش اشاره مى کند و مى فرمايد: از يک سو سن من بالا رفته و بيم فرا رسيدن اجل و از دست رفتن فرصت را دارم و از سوى ديگر همراه بالا رفتن سن همان گونه که اعضاى بدن ضعيف و ناتوان مى شود، فکر هم ممکن است به سستى گرايد و از سوى سوم تو که مخاطب من هستى نيز در معرض آفات مختلفى قرار بگيرى; وسوسه هاى شيطان، هواى نفس و بندگى دنيا که اگر چنين شود باز فرصت پند و اندرز از دست مى رود.

روى اين جهات، من مبادرت به اين وصيّت و اندرزنامه کردم تا به نتيجه مطلوب، قبل از فوت فرصت برسم.

جاى تعجب است که ابن ابى الحديد در شرح جمله هايى که امام(عليه السلام) درباره خود بيان فرموده مى گويد: «اين جمله ها نشان مى دهد، بر خلاف عقيده شيعه که مى گويند امام(عليه السلام) از اين گونه امور معصوم است نه در فکر او نقصانى حاصل مى شود نه رأى او فتور مى پذيرد»، باطل است.(3)

در حالى که تمام قراين ـ همان گونه که گفتيم ـ نشان مى دهد امام(عليه السلام)، اين سخنان را نه از موضع امامت و عصمت، بلکه از موضع پدرى پير و پر تجربه که براى فرزندى جوان و کم تجربه نصيحت و اندرز مى دهد، بيان فرموده است.

اگر ابن ابى الحديد سخن ديگر مولا على(عليه السلام) را که در همين نهج البلاغه وارد شده توجه مى کرد که مى فرمايد: «فَاسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لاَ تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْء فِيمَا بَيْنَکُمْ وَبَيْنَ السَّاعَة; از من سؤال کنيد (آنچه را مى خواهيد) پيش از آنکه مرا از دست دهيد. سوگند به کسى که جانم در دست قدرت اوست از هيچ حادثه اى که از امروز تا دامنه قيامت واقع مى شود از من سؤال نمى کنيد (مگر اينکه پاسخ آن را آماده دارم)».(4)

نيز سخن ديگرى که در خطبه 189 آمده است که مى فرمايد: «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلاَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الاْرْضِ; اى مردم هرچه مى خواهيد از من بپرسيد، چرا که من به راه هاى آسمان از راه هاى زمين آگاه ترم (و همه چيز به فرمان خدا و به اذن الله نزد من روشن است). آرى اگر ابن ابى الحديد اين سخنان را در کنار هم مى گذاشت هرگز چنين نمى گفت.

سپس امام(عليه السلام) به بيان دليلى براى طرح وصاياى خود براى فرزند جوانش پرداخته چنين مى گويد: «به يقين قلب جوان و نوجوان همچون زمين خالى است; هر بذرى در آن پاشيده شود آن را مى پذيرد»; (وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ کَالاْرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْء قَبِلَتْهُ).

اين امر بارها به تجربه رسيده و حتى روايتى است که به صورت ضرب المثل در آمده که «اَلْعِلْمُ فِى الصِّغَرِ کَالنَّقْشِ فِى الْحَجَرِ; تعليماتى که در کودکى (و جوانى) داده مى شود همچون نقشى است که بر سنگ بزنند (نقشى است ثابت، عميق و پايدار. سپس بر آن افزوده اند که) وَالتَّعَلُّمُ فِى الْکِبَر کَالْخَطِّ عَلَى الْماءِ; فراگيرى در بزرگسالى همچون نقشى است که بر آب زنند (نقشى است گذرا و ناپايدار)».

آن گاه دو دليل ديگر بر آن مى افزايد و مى فرمايد: «به همين دليل به تعليم و تأديب تو مبادرت ورزيدم پيش از آنکه قلبت سخت شود و فکرت به امور ديگر مشغول گردد»; (فَبَادَرْتُکَ بِالاْدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُکَ، وَيَشْتَغِلَ لُبُّکَ).

در واقع امام(عليه السلام) براى انتخاب اين سن و سال جهت پند و اندرز، سه دليل بيان فرموده است: آماده بودن قلب جوان براى پذيرش، عدم قساوت به سبب عدم آلودگى به گناه و عدم اشتغال ذهن به مشکلات زندگى و حيات و هر کدام از اين سه به تنهايى براى انتخاب اين زمان کافى است تا چه رسد به اينکه همه اين جهات جمع باشد.

سپس امام(عليه السلام) مى افزايد: «همه اينها براى آن است که با تصميم جدى به استقبال امورى بشتابى که انديشمندان و اهل تجربه تو را از طلب آن بى نياز ساخته، و زحمت آزمون آن را کشيده اند تا نيازمند به طلب و جستجو نباشى و از تلاش بيشتر آسوده خاطر گردى»; (لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْيِکَ مِنَ الاْمْرِ مَا قَدْ کَفَاکَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ(5) وَتَجْرِبَتَهُ، فَتَکُونَ قَدْ کُفِيتَ مَئُونَةَ الطَّلَبِ، وَعُوفِيتَ مِنْ عِلاَجِ التَّجْرِبَةِ).

امام(عليه السلام) در اين بخش از سخنان خود به اهمّيّت استفاده از تجارب ديگران اشاره مى کند، زيرا زندگى چيزى جز تجربه نيست و انسان عاقل به جاى اينکه همه چيز را خودش تجربه کند و ضايعات و مشکلات آن را بپذيرد از تجارب ديگران استفاده مى کند و آنچه را آنها آزموده اند و نتيجه اش روشن شده در اختيار مى گيرد بى آنکه هزينه اى براى آن بپردازد. به تعبير ديگر همواره نسل هاى آينده از نسل هاى گذشته از اين نظر سعادتمندترند که تجارب پيشينيان در اختيار آيندگان قرار مى گيرد و آنچه را آنها با زحمت فراوان به دست آورده اند آيندگان بدون زحمت در اختيار مى گيرند و تعبيرات امام(عليه السلام) «کُفيتَ مَؤُنَةَ الطَّلَبِ وَعُوفِيتَ مِنْ عَلاجِ التَّجْرِبَةِ» همه اشاره به همين نکته است.

لذا در پايان اين بخش از اندرزنامه مى فرمايد: «بنابراين آنچه از تجربيات نصيب ما شده، نصيب تو هم خواهد شد (بى آنکه زحمتى کشيده باشى) بلکه شايد پاره اى از آنچه بر ما مخفى شده (با گذشت زمان و تجربه بيشتر) بر تو روشن گردد»; (فَأَتَاکَ مِنْ ذَلِکَ مَا قَدْ کُنَّا نَأْتِيهِ، وَاسْتَبَانَ لَکَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ).

اشاره به اينکه گاه تجربه پيشينيان به طور کامل در اختيار آيندگان قرار مى گيرد و آنها از آن بهره کامل مى برند و گاه پيشينيان در بعضى از مسائل، نيمى از راه را پيموده اند و نيم ديگر را آيندگان مى پيمايند و به امورى دست مى يابند که حتى نصيب پيشينيان نشده بود.

همان گونه که قبلا نيز اشاره شد، سخنان امام(عليه السلام) در اين وصيّت نامه از موضع امامت و مقام عصمت نيست، بلکه به عنوان فردى دنيا ديده و تجربه کرده و دلسوز که به فرزندش در برابر طوفان حوادث دنيا کمک مى کند تا از تجربياتش بهره گيرد و حتى گاه آنچه را او به تجربه نيافته، فرزندش آن را تکميل کند و به نتايج بهترى برسد.

نکته: آثار تربيت در جوانى

تاريخ انبيا نشان مى دهد جوانان نخستين گروهى بودند که به آنها ايمان مى آوردند و از اهداف آنها دفاع مى کردند. قرآن کرارا داستان نوح و ايمان آوردن جوانان را به او و ايراد بزرگسالان ثروتمند را بيان کرده و نيز تاريخ اسلام نشان مى دهد که مؤمنان به پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) بيش از همه جوانان بودند.

روايات اسلامى نيز اين حقيقت را تأييد مى کند; امام صادق(عليه السلام) به يکى از يارانش که براى دفاع از مکتب اهل بيت به بصره رفته بود و ناکام برگشت، فرمود: «عَلَيْکَ بِالاْحْدَاثِ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَى کُلِّ خَيْر; بر تو باد که به سراغ جوانان بروى که آنها براى پذيرش هر امر خيرى از همه سريع ترند».(6)

در حديث ديگرى از همان حضرت مى خوانيم: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَهُوَ شَابٌّ مُؤْمِنٌ اخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِلَحْمِهِ وَدَمِهِ; هر کس قرآن را بخواند در حالى که جوان با ايمان باشد، قرآن با گوشت و خون او عجين خواهد شد».(7)

نيز در حديث ديگرى از آن حضرت آمده است که فرمود: «بَادِرُوا أَوْلاَدَکُمْ بِالْحَدِيثِ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَکُمْ إِلَيْهِمُ الْمُرْجِئَةُ; فرزندان خود را با احاديث (اهل بيت) آشنا سازيد پيش از آنکه گروه منحرف مرجئه (که اعتقادى به خلافت بلا فصل على(عليه السلام) نداشتند) از شما پيشى بگيرند».(8)

در مطالب بالا از وصيّت نامه اميرمؤمنان على(عليه السلام) نيز اين مطلب به خوبى بيان شده است. دليل آن هم روشن است، زيرا از يک سو قلب جوانان پاک و خالى از آلودگى به تعصب هاى کور و لجاجت و عقايد باطله است، به همين دليل همانند زمينى است که خالى از هرگونه گياه و علف هاى هرزه مزاحم باشد و هر بذرى در آن افشانده شود به سرعت آن را مى پذيرد.

از سوى ديگر، تعلقات دنيوى و مادى، او را به خود مشغول نداشته است تا پذيرش او نسبت به حق ضعيف شود.

از سوى سوم تعليمات انبيا و احکام دين خدا با منافع نامشروع بسيارى از بزرگسالان در تضاد است و آنها حاضر نيستند به آسانى دست از منافع خود بردارند، در حالى که جوانان گرفتار چنين منافعى نيستند.

يک از شعراى عرب مى گويد:

قَدْ يَنْفَعُ الأدَبُ الأحْداثُ فى مُهَل \*\*\* وَلَيْسَ يَنْفَعُ بَعْدَ الْکِبَرِ الاْدَبُ

إنَّ الْغصُونَ إذا قَوَّمْتَهَا اعْتَدَلَتْ \*\*\* وَلَنْ تَلينَ إذا قَوَّمْتَهَا الْخَشَبُ

تربيت نسبت به جوانان در مدت کوتاهى فايده مى بخشد ولى بعد از بزرگسالى اثرى ندارد.

شاخه هاى تر و نازک را به راحتى مى توان صاف و مستقيم کرد ولى هنگامى که به صورت چوب هاى سختى در آمد قابل تغيير نيست.

و به گفته سعدى:

آن که در خُرديش ادب نکنند \*\*\* در بزرگى فلاح از او برخاست

چوب تر را چنان که خواهى پيچ \*\*\* نشود خشک جز به آتش راست

سايه استفاده از عمر طولانى در تجارب ديگران

امام(عليه السلام) در بخش دیگر وصيّت نامه به نکته بسيار مهمى اشاره مى کند و آن اهمّيّت مطالعه و بررسى تاريخ پيشينيان است; آنچه از اعمال آنها به ما رسيده و از اخبار آنها در اختيار ما قرار گرفته و آنچه در آثار بازمانده از آنها: (کاخ هاى ويران شده، قبرهاى خاموش، ثروت هاى به جا مانده و...) باقى است مى فرمايد: «پسرم گرچه من به اندازه همه کسانى که پيش از من مى زيستند عمر نکرده ام اما در رفتار آنها نظر افکندم و در اخبارشان تفکر نمودم و در آثار بازمانده از آنان به سير و سياحت پرداختم تا بدانجا که (بر اثر اين آموزش ها) همانند يکى از آنها شدم بلکه گويى بر اثر آنچه از تاريخشان به من رسيده با همه آنها از اوّل تا آخرشان بوده ام»; (أَيْ بُنَيَّ، إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ کَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَفَکَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَسِرْتُ فِي آثَارِهِمْ; حَتَّى عُدْتُ کَأَحَدِهِمْ، بَلْ کَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ أَوَّلِهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ).

اشاره به اينکه زندگى چيزى جز تجربه نيست. اگر کسى از تجارب ديگران بهره بگيرد، در اعمال آنها و نتايجى که از عملشان گرفتند دقت کند و در اخبار عبرت انگيزى که از آنها به يادگار باقى مانده بينديشد و در آثار بازمانده از آنان با ديده عبرت بين بنگرد، عمرى به درازاى تمام تاريخ بشريت پيدا مى کند و گويى از روز اوّل خلقت آدم تا کنون زنده بوده است.

آن گاه امام(عليه السلام) مى افزايد: «(من همه اينها را بررسى کردم سپس) قسمت زلال و مصفاى آن را از بخش کدر و تيره باز شناختم و سود و زيانش را دانستم. سپس از ميان همه آنها از هر امرى گُزيده اش را براى تو برگرفتم و از ميان (زشت و زيباى) آنها زيبايش را براى تو انتخاب نمودم و مجهولاتش را از تو دور داشتم»; (فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِکَ مِنْ کَدَرِهِ، وَنَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخْلَصْتُ لَکَ مِنْ کُلِّ أَمْر نَخِيلَهُ(9) وَتَوَخَّيْتُ(10) لَکَ جَمِيلَهُ، وَصَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ).

اشاره به اينکه مطالعه آثار پيشينيان و سير و سياحت در آثار آنها به تنهايى کافى نيست. انسان بايد همچون صرّاف، سره را از ناسره جدا سازد و آنچه را خوب است گزينش کند و ناخالصى ها را به دور افکند و من زحمت اين کار را نيز براى تو کشيده ام.

امام(عليه السلام) در پايان اين بخش از وصيّت نامه انگيزه خود را بر بيان اين وصيّت نامه به اين صورت بيان مى کند که مى فرمايد: «و همان گونه که پدرى مهربان بهترين نيکى ها را براى فرزندش مى خواهد، من نيز صلاح ديدم که تو را به اين وسيله تربيت کنم و همت خود را بر آن گماشتم، چرا که عمر تو رو به پيش است و روزگارت رو به جلو و داراى نيّتى سالم و روحى باصفا هستى»; (وَرَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِکَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَأَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِکَ أَنْ يَکُونَ ذَلِکَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ وَمُقْتَبَلُ(11) الدَّهْرِ، ذُو نِيَّة سَلِيمَة، وَنَفْس صَافِيَة).

اشاره به اينکه اگر من زحمتِ گردآورى تجارب پيشينيان و آموزه هاى تاريخ را براى تو کشيدم و همه آنها را در اين اندرزنامه ام خلاصه کردم، به دو دليل است: نخست اينکه پدرم; پدرى مهربان و عاشق و دلباخته سعادت فرزندش و ديگر اينکه تو هم جوان هستى و در آغاز عمر و نيتى پاک و قلبى صاف دارى. اين دو، دست به دست هم داده و اين زحمت را براى من آسان نموده است.

در واقع امام(عليه السلام) با اين سخنانش به همه پدران دلسوز درس مى آموزد که اگر خواهان سعادت فرزندان خود هستند از آن زمان که قلب فرزندان صاف و پاک است در تربيتشان بکوشند و مخصوصاً از تاريخ پيشينيان که مملوّ از درس ها و عبرت هاست و نمونه هاى حسى براى مسائل اخلاقى به دست مى دهد، کمک بگيرند.

نکته ها:

1. مجموعه پر از اسرارى به نام تاريخ

از آن روز که خط اختراع شد و بشر توانست آثار خود را به وسيله آن به يادگار بگذارد، تاريخ بشر آغاز گرديد و تجربيات اقوام پيشين به عنوان ميراث گرانبهايى براى اقوام آينده به دل تاريخ سپرده شد. عوامل پيروزى ها و اسباب شکست ها و ناپايدارى قدرت ها و تلخ و شيرين هاى بسيارى ديگر در دل آن ثبت شد به گونه اى که افراد آگاه مى توانند مسير زندگى فردى و اجتماعى خود را در آينه تاريخ ببينند و بى آنکه نياز به تجربه جديدى داشته باشند از تجارب ديگران استفاده کنند.

به همين دليل در قرآن مجيد بخش مهمى از آيات، بيانگر تاريخ عبرت آموز پيشينيان است و با صراحت مى گويد: «(لَقَدْ کَانَ فِى قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لاِولِى الاْلبَابِ)»; به راستى در سرگذشت آنها عبرتى براى صاحبان انديشه بود».(12)

قرآن در مورد بعضى از بخش هاى تاريخى که درس هاى عبرت بيشترى را در خود نهفته دارد، نام (أَحْسَنُ الْقِصَصِ) را برگزيده و مى گويد: «(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ هَذَا الْقُرْآنَ); ما بهترين سرگذشت ها را به وسيله اين قرآن که به تو وحى کرديم، براى تو شرح مى دهيم».(13)

گاهى نيز مخاطبان خود را به سير در زمين و مطالعه آثارى که از گذشتگان باقى مانده و تاريخ تکوينى آنها را تشکيل مى دهد، دعوت مى کند و مى گويد: (قُلْ سِيرُوا فِى الاْرْضِ فَانظُرُوا کَيْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ).(14)

امام(عليه السلام) در اين وصيّت نامه به نکته مهمى درباره تاريخ اشاره کرده است و آن اينکه مطالعه دقيق تاريخ پيشينيان، عمر جاودان به انسان مى بخشد و به اين مى ماند که انسان از روز آغاز خلقت آدم(عليه السلام) تا امروز همراه همه اقوام و جمعيّت ها بوده و نتيجه تجارب آنها را براى خود ذخيره کرده باشد و به راستى چه فرصت گرانبهايى است که انسان با هزينه بسيار کم، متاعى اين چنين بزرگ به دست آورد.

البتّه تاريخ کاستى هاى مهمى دارد و اين بر اثر اعمال نفوذ جباران پيشين در تحريف حقايق تاريخ به نفع خويشتن است که اين آينه را در موارد بسيارى تيره و تار ساخته اند و با تطميع و تهديد تاريخ نگاران، آنها را وادار به اين کار کرده اند که نمونه آشکار آن بنى اميّه و تاريخ ننگين آنهاست.

ولى محققانِ آگاه، با دقت در قرائنى که در گوشه و کنار حوادث تاريخى است غالباً مى توانند سره را از ناسره بشناسند و حق را از باطل جدا سازند و از آنجا که دروغگويان حافظه ندارند و غالبا گرفتار ضد و نقيض مى شوند از آن ضد و نقيض ها، آب را از سراب تشخيص دهند.

اى کاش قدرتمندان امروز گاه و بى گاه سرى به تاريخ مى زدند و حد اقل شاهنامه ها را مى خواندند و سرنوشت آينده خود را در اين آينه مى ديدند و دست از ظلم و ستم و تبهکارى بر مى داشتند.

2. چگونگى دسترسى امام(عليه السلام) به تاريخ گذشتگان

از تعبيرات امام(عليه السلام) در اين بخش از نامه استفاده مى شود که دسترسى امام(عليه السلام)به تاريخ عبرت انگيز پيشينيان از سه راه بوده است: نخست از طريق نگاه کردن در اعمال آنها; که ممکن است اشاره به کارهايى باشد که سينه به سينه، نسلى به نسل ديگر منتقل مى کند. دوم. از طريق تفکر در اخبارشان که در صفحات تاريخ ثبت و ضبط شده است; سوم. از طريق سير در آثار آنان; يعنى کاخ هاى متروک، قصرهاى خاموش، ويرانه هاى شهرها، قبرهاى مندرس و مانند آن; که با زبان بى زبانى حقايق مربوط به نسل هاى پيشين را بيان مى دارند و در عين خاموشى صد زبان دارند و همواره عارفان آگاه و شاعران با خبر از زبان آنها مطالب زيادى براى ما نقل کرده و مى کنند.

راه چهارمى نيز امام براى آگاهى از تاريخ پيشينيان داشته و آن علم و دانشى است که از طريق وحى بر پيامبر(صلى الله عليه وآله) نازل شده و پيامبر(صلى الله عليه وآله) به بزرگ ترين شاگرد و وصيّش على(عليه السلام) منتقل ساخته است.

از آنجا که غير از منبع اخير، خطاها، ناصافى ها و ناخالصى ها در اخبار رسوخ کرده، امام مى فرمايد: «من با فکر خدادادى خالص آن را از ناخالص جدا ساخته ام و صحيح را از سقيم پرداخته ام و نتيجه آن را در اختيار تو (فرزند دلبندش امام حسن(عليه السلام)) که مخاطب مستقيم آن حضرت در اين نامه است و تمام پيروانش (که مخاطب غير مستقيم آن حضرتند) گذاشته ام.

**بخش پنجم:روش تربیت فرزند**

***متن***

وَ أَنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَأْوِيلِهِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي الْتَبَسَ عَلَيْهِمْ فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَى أَمْرٍ لَا آمَنُ عَلَيْكَ [فِيهِ] بِهِ الْهَلَكَةَ وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوَفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ وَ أَنْ يَهْدِيَكَ لِقَصْدِكَ فَعَهِدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ الِاقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدَعُوا أَنْ نَظَرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاظِرٌ وَ فَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَ الْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لَا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَ عُلَقِ الْخُصُومَاتِ وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ بِالاسْتِعَانَةِ بِإِلَهِكَ وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَ تَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجَتْكَ فِي شُبْهَةٍ أَوْ أَسْلَمَتْكَ إِلَى ضَلَالَةٍ فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعَ وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمّاً وَاحِداً فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ وَ إِنْ [أَنْتَ] لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغِ نَظَرِكَ وَ فِكْرِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ وَ الْإِمْسَاكُ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَل.

***واژه شناسی***

لَا اجَاوِزُ: تعدى نمى كنم، تجاوز نمى كنم.

اشْفَقْتُ: ترسيدم.

الْتَبَسَ: مشتبه شد.

الْهَلَكَة: هلاكت.

لَمْ يَدَعُوا: ترك نكردند.

الشَائِبَة: آنچه موجب مشوب شدن فكر ميشود، مثل شك و ترديد و غيره.

اوْلَجَتْكَ: ترا داخل كرد.

الْعَشْواء: كسى كه چشمش ضعيف و كم سو است.

تَتَوَرَّطُ الظَلْماءَ: در ورطه تاريكى ها گرفتار خواهى شد.

الِامْسَاك: خوددارى.

امْثَل: افضل، بهتر.

***ترجمه***

و چنين ديدم که در آغاز، کتاب خدا را همراه تفسير و اصول و احکامش و حلال و حرام آن، به تو تعليم دهم و تو را به سراغ چيزى غير از آن (که ممکن است منشأ گمراهى شود) نفرستم سپس از اين ترسيدم که آنچه بر مردم بر اثر پيروى هوا و هوس و عقايد باطل مشتبه شده و در آن اختلاف کرده اند، بر تو نيز مشتبه گردد لذا روشن ساختن اين قسمت را بر خود لازم دانستم هرچند مايل نبودم آن (شبهات) را آشکارا بيان کنم ولى ذکر آنها نزد من محبوب تر از آن بود که تو را تسليم امرى سازم که از هلاکت آن ايمن نباشم. اميدوارم خداوند تو را در طريق رشد و صلاح، توفيق دهد و به راهى که در خورِ توست هدايتت کند به همين دليل اين وصيتم را براى تو بيان کردم.

پسرم! بدان محبوب ترين چيزى که از ميان وصايايم بايد به آن تمسک جويى، تقوا و پرهيزکارى است و اکتفا به آنچه خداوند بر تو فرض و لازم شمرده است و حرکت در راهى که پدرانت در گذشته آن را پيموده اند و صالحان از خاندانت از آن راه رفته اند، زيرا همان گونه که تو درباره خويش نظر مى کنى آنها نيز درباره خود نظر کرده اند و آن گونه که تو (براى صلاح خويشتن) مى انديشى آنها نيز مى انديشيدند (با اين تفاوت که آنها تجارب خود را براى توبه يادگار گذاشته اند). سرانجام فکر و انديشه، آنها را به جايى رسانيد که آنچه را به خوبى شناخته اند بگيرند و آنچه را (که مبهم است و) به آن مکلف نيستند رها سازند. اگر روح و جان تو از قبول آن ابا دارد و مى خواهى که تا آگاه نشوى اقدام نکنى مى بايست (از طريق صحيح اين راه را بپويى و) اين خواسته با فهم و دقت و تعلم باشد نه از طريق فرو رفتن در شبهات و تمسک جستن به دشمنى ها و خصومت ها. (اضافه بر اين) پيش از آنکه در طريق آگاهى در اين امور گام نهى از خداوندت استعانت بجوى و براى توفيق، رغبت و ميل، نشان ده و از هر گونه عاملى که موجب خلل در افکار تو شود يا تو را به شبهه اى افکند يا تسليم گمراهى کند بپرهيز.

هرگاه يقين کردى قلب و روحت صفا يافته و در برابر حق خاضع شده و رأيت به کمال پيوسته و تمرکز يافته و تصميم تو در اين باره تصميم واحدى گشته (و از هر چه غير از آن است صرف نظر کرده اى) در اين صورت به آنچه براى تو (در اين وصيّت نامه) توضيح داده ام دقت کن (تا نتيجه مطلوب را بگيرى) و اگر آنچه را در اين زمينه دوست مى دارى (از شرايطى که گفتم) برايت فراهم نشد و فراغت خاطر و آمادگى فکر حاصل نکردى، بدان در طريقى گام مى نهى که همچون شترى که چشمانش ضعيف است به سوى پرتگاه پيش مى روى و در ميان تاريکى ها غوطه ور مى شوى و کسى که گرفتار اشتباه و خلط حق با باطل است نمى تواند طالب دين باشد و با اين حال اگر وارد اين مرحله نشوى بهتر است.

***بررسی و کاوش***

گرچه اين بخش از کلام امام(عليه السلام) عطف بر جمله اى است که در بخش قبل آمد، جمله (أنْ يَکُونَ ذلِکَ) و از اين نظر مى بايست يک بخش منظور شود; ولى چون امام(عليه السلام) در اينجا بر مسائل مربوط به قرآن و تعليمات کتاب الله تکيه کرده، آن را به صورت بخش مستقلى قرار داديم؛ مى فرمايد: «و چنين ديدم که در آغاز، کتاب خدا را همراه تفسيرش و اصول و احکامش و حلال و حرام آن به تو تعليم دهم و تو را به سراغ چيزى غير از آن (که ممکن است منشأ گمراهى شود) نفرستم»; (وَأَنْ أَبْتَدِئَکَ بِتَعْلِيمِ کِتَابِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ(1) الاْسْلاَمِ أَحْکَامِهِ، وَحَلاَلِهِ وَحَرَامِهِ، لاَ أُجَاوِزُ ذَلِکَ بِکَ إِلَى غَيْرِهِ).

شک نيست که عالى ترين تعليمات اسلام از عقايد و احکام و اخلاق، در قرآن است و سنّت پيغمبر و معصومان(عليهم السلام) شرحى است بر فروع و مسائل مربوط به آن، لذا امام(عليه السلام) به هنگام تربيت فرزندش از قرآن شروع مى کند و به همه مسلمانان تعليم مى دهد که آموزش فرزندان را از قرآن آغاز کنند تا گرفتار وسوسه هاى شياطين جن و انس نشوند.

منظور از «تأويل» در اينجا تفسير قرآن است، زيرا در قرآن مطالبى است که گاه به اجمال بيان شده و در اينجا توضيح و تفسير پيغمبر(صلى الله عليه وآله) و امام(عليه السلام) و آگاهانى را که از قرائن حاليه و مقاميه آگاهند، مى طلبد و منظور از شرايع اسلام در اينجا عقايد اسلامى است، به قرينه اينکه احکام بعد از آن ذکر شده است، هرچند شرايع و شريعت به اصول و فروع هر دو اطلاق مى شود و تعبير به «حَلاَلِهِ وَحَرَامِهِ» توضيحى است براى احکام، زيرا عمده احکام مربوط به حلال و حرام است، هرچند احکام ديگرى از قبيل مستحبات و مکروهات و احکام وضعيه نيز دارد.

جمله «لاَ أُجَاوِزُ ذَلِکَ بِکَ إِلَى غَيْرِهِ» اشاره به اين است که من تمام حقايق دين را خالى از هرگونه خطا و اشتباه در قرآن مى بينم، لذا تو را به سراغ راه هاى مشکوک در عقايد و احکام نمى فرستم، زيرا مى دانيم در صدر اسلام بر اثر نفوذ افکار التقاطى بسيارى از مسلمانان جذب مذاهب باطل در اصول و فروع شدند; افکار التقاطى را چسبيدند و آيات قرآن را مطابق خواسته هاى خود تفسير به رأى کردند و در احکام اسلام به سراغ قياس و استحسان و اجتهادات ظنى که هيچ کدام پايه محکمى نداشت رفتند و در مسائل فرعى گرفتار اشتباهات و بدعت هايى شدند و جمله هاى بعد از اين جمله شاهد و گواه اين معناست.

آن گاه امام(عليه السلام) به نکته ديگرى اشاره مى کند و مى فرمايد: «سپس از اين ترسيدم که آنچه بر مردم بر اثر پيروى هوا و هوس و عقايد باطل مشتبه شده و در آن اختلاف نموده اند، بر تو نيز مشتبه گردد به همين دليل روشن ساختن اين قسمت را بر خود لازم دانستم، هرچند مايل نبودم آن (شبهات) را آشکارا بيان کنم ولى ذکر آنها نزد من محبوب تر از آن بود که تو را تسليم امرى سازم که از هلاکت آن ايمن نباشم»; (ثُمَّ أَشْفَقْتُ(2) أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْکَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَآرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي الْتَبَسَ عَلَيْهِمْ، فَکَانَ إِحْکَامُ ذَلِکَ عَلَى مَا کَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِکَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلاَمِکَ إِلَى أَمْر لاَ آمَنُ عَلَيْکَ بِهِ الْهَلَکَةَ).چکيده کلام امام(عليه السلام) اين است که من در اين وصيّت نامه خود به نفى آرا و عقايد باطله، با دليل و برهان پرداختم گرچه طرح عقايد باطله و شبهات منحرفان خوشايند نيست; ولى ضرورت ايجاب مى کند که آنها را طرح کنم و پاسخ آنها را روشن سازم، زيرا اين کار بهتر از آن است که بر آن پرده پوشى کنم و يک روز تو گرفتار آن شوى و پاسخ آن را نداشته باشى.اين دغدغه اى است که همه معلمان و مربيان آگاه دارند که اگر شبهاتِ گمراهان را مطرح نکنند بيم آن مى رود که شخصِ مورد تربيت روزى گرفتار آن شود، بنابراين سعى مى کنند آن شبهات را به صورت حدّاقل عنوان کنند و پاسخ قاطع آن را بگويند.

اين جمله ممکن است ادامه گفتار امام(عليه السلام) راجع به قرآن مجيد و اهمّيّت آن باشد و مى خواهد بفرمايد: من از قرآن دلايل بطلان اين عقايد فاسد را به تو تعليم مى دهم تا گرفتار شبهات فاسدان و مفسدان نشوى.

اين احتمال نيز وجود دارد که جمله مستقلى باشد; يعنى افزون بر اينکه لازم ديدم کتاب الله و تفسير آن و احکام حلال و حرام را به تو تعليم دهم، لازم ديدم به کمک دليل عقل، به نقد آراى باطله و عقايد فاسده، برخيزم و تو را از افتادن در دام منحرفان رهايى بخشم. تعبير به «ثُمَّ أَشْفَقْتُ» با توجّه به کلمه «ثمّ» که اشاره به مطلب تازه اى است، با تفسير دوم مناسب تر است.

به گفته مرحوم مغنيه در شرح نهج البلاغه خود، تعبيرات امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه بار ديگر بر اين حقيقت تأکيد مى کند که امام به عنوان امامت و امام حسن مجتبى(عليه السلام) به عنوان جانشين امام(عليه السلام) در اينجا مطرح نيست، بلکه به عنوان پدرى دلسوز در برابر فرزندى نيازمند به تعليم و تربيت، اين سخنان را بيان فرموده، زيرا همان گونه که قبلاً نيز اشاره شد امام حسن(عليه السلام) در آن زمان بيش از سى سال از عمر مبارکش مى گذشت. آيا امکان دارد که امام(عليه السلام) تا آن زمان به او تعليم قرآن نداده باشد و از آراى باطله او را آگاه نکرده باشد؟! امام حسن مجتبى(عليه السلام) نخست در آغوش پدر و سپس در کنار او همواره حضور داشت و افزون بر استماع خطبه هاى فصيح و بليغ پدر از تعليمات ويژه نيز برخوردار بود.

امام(عليه السلام) در آخرين جمله اين بخش، ابراز اميدوارى مى کند که وصاياى او در فرزندش کاملا مؤثر گردد مى فرمايد: «اميدوارم خداوند تو را در طريق رشد و صلاح، توفيق دهد و به راه راستى که در خورِ توست هدايتت کند، به همين دليل اين وصيتم را براى تو بيان کردم»; (وَرَجَوْتُ أَنْ يُوَفِّقَکَ اللهُ فِيهِ لِرُشْدِکَ(3)، أَنْ يَهْدِيَکَ لِقَصْدِکَ(4)، فَعَهِدْتُ إِلَيْکَ وَصِيَّتِي هَذِهِ).

از اين تعبير امام(عليه السلام) «فَعَهِدْتُ إِلَيْکَ وَصِيَّتِي هَذِهِ» استفاده مى شود که آنچه در بخشهای گذشته از وصيّت نامه آمده در واقع جنبه مقدماتى داشته است و هدف اين بوده که فرزند خود را کاملاً براى پذيرش وصاياى اصلى که بعدا مى آيد آماده سازد که بدون آماده سازى، نتايج مطلوب حاصل نخواهد شد.

از پيمودن راه هاى مشکوک بپرهيز

سپس امام(عليه السلام) اندرزهاى مهمى به فرزندش مى دهد و مقدم بر همه چيز او را به تقواى الهى و قناعت به فرايض و احکامِ روشن خداوند و پرهيز از گام نهادن در راه هاى مشکوک دعوت مى کند مى فرمايد: «پسرم بدان محبوب ترين چيزى که از ميان وصايايم بايد به آن تمسک جويى، تقوا و پرهيزکارى است و اکتفا به آنچه خداوند بر تو فرض و لازم شمرده است و حرکت در راهى که پدرانت در گذشته آن را پيموده اند و صالحان از خاندانت از آن راه رفته اند»; (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللهِ وَالاِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللهُ عَلَيْکَ، وَالاْخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الاْوَّلُونَ مِنْ آبَائِکَ، وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِکَ).بى شک تقواى الهى مهم ترين وصيّت همه اولياى خداست و زاد و توشه قيامت و برگه ورود در بهشت و معيارِ امتياز انسان ها بر يکديگر است و به همين دليل در همه خطبه هاى نماز جمعه به آن توصيه مى شود و بر آن تأکيد مىورزند. تقوا که همان حالت خداترسى درونى و مسئوليت پذيرى واقعى است انسان را از هرگونه گناه باز مى دارد.جمله «وَالاِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللهُ عَلَيْکَ» به اين معنا نيست که تنها به واجبات قناعت کن و از مستحبات و سنن بپرهيز، بلکه اشاره به نکته اى است که در ادامه سخن مى آيد و آن پرهيز از امورى است که در شريعت مسکوت مانده و کسى در برابر آن مسئوليت ندارد و يا دسترسى به آن ميسر نيست; مانند معرفت به کنه ذات خداوند.

جمله «وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِکَ» اشاره به پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) و شخص على(عليه السلام)و عبدالمطلب و حمزه و ابوطالب و جعفر(عليهم السلام) است.

آن گاه امام(عليه السلام) به ذکر دليل بر اين مطلب پرداخته مى فرمايد: «زيرا همان گونه که تو درباره خويش نظر مى کنى آنها نيز درباره خود نظر کرده اند و آن گونه که تو (براى صلاح خويشتن) مى انديشى آنها نيز مى انديشيدند (با اين تفاوت که آنها تجارب خويش را براى تو به يادگار گذاشتند) سرانجام فکر و انديشه، آنها را به آنجا رسانيد که آنچه را به خوبى شناخته اند بگيرند و آنچه را (که مبهم است و) به آن مکلف نيستند رها سازند»; (فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدَعُوا أَنْ نَظَرُوا لاِنْفُسِهِمْ کَمَا أَنْتَ نَاظِرٌ، وَفَکَّرُوا کَمَا أَنْتَ مُفَکِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِکَ إِلَى الاْخْذِ بِمَا عَرَفُوا، وَالاْمْسَاکِ عَمَّا لَمْ يُکَلَّفُوا).

اين سخن نيز ناظر به آن است که در مسائل مربوط به دين، امورى است که بايد دنبال شود و عدم آگاهى بر آنها عذر نيست، بلکه همه بايد آن را فرا گيرند و امورى است که يا از تحت قدرت انسان بيرون است; مانند معرفت کنه ذات خداوند که هيچ پيامبر مرسلى هم نمى تواند به آن برسد و يا از امورى است که خداوند به لطف و کرمش بر بندگانش تخفيف داده و آنها را بدان مکلف نساخته است; ولى اگر اصرار بر آن کنند ممکن است تکليف به آن دامانشان را بگيرد; مانند آنچه در داستان بنى اسرائيل مربوط به ذبح گاو مخصوص آمده که اگر اصرار در سؤال از جزئيات آن نداشتند، هر گاوى را ذبح مى کردند کافى بود، ولى اصرار بيش از حد آنها سبب شد چندان اوصاف مختلفى براى گاو مزبور ذکر شود که در دستيابى به آن دچار مشکل شوند.

نيز مانند آنچه درباره حج در روايتى از پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) آمده است که روزى خطبه اى خواند و درباره وجوب حج سخن گفت. شخصى به نام عکاشه و طبق روايتى سراقه گفت: اى رسول خدا! آيا همه سال واجب است؟ پيامبر(صلى الله عليه وآله)سکوت کرد و جوابى نگفت و او دو يا سه بار سؤالش را تکرار کرد. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) ناراحت شد و فرمود: واى بر تو اگر بگويم آرى، هر سال بر شما واجب مى شود و قدرت نخواهيد داشت، بنابراين آنجا که سکوت مى کنم سکوت کنيد، زيرا کسانى که پيش از شما بودند بر اثر کثرت سؤال گرفتار شدند، بنابراين هنگامى که شما را به چيزى امر کردم به آن اندازه که توانايى داريد انجام دهيد.(5)در حديثى ديگر از امام اميرالمؤمنين(عليه السلام) مى خوانيم که خطبه اى ايراد فرمود و گفت: «إِنَّ اللهَ حَدَّ حُدُوداً فَلاَ تَعْتَدُوهَا وَفَرَضَ فَرَائِضَ فَلاَ تَنْقُصُوهَا وَسَکَتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْکُتْ عَنْهَا نِسْيَاناً فَلاَ تَکَلَّفُوهَا رَحْمَةً مِنَ اللهِ لَکُمْ فَاقْبَلُوهَا; خداوند حدود و مرزهايى (براى حلال و حرام) قرار داده از آن تجاوز نکنيد و واجباتى را لازم شمرده از آن کم نگذاريد و نسبت به امورى ساکت شده و اين سکوت به خاطر نسيان نبوده، در برابر آن اصرار نکنيد. اين رحمت خداست (و تخفيف الهى) براى شما پس آن را بپذيريد».(6)

سپس در ادامه سخن مى فرمايد: «اگر (اين پيشنهاد را نمى خواهى قبول کنى و) روح و جان تو از قبول آن ابا دارد و مى خواهى که تا آگاه نشوى اقدام نکنى مى بايست (از طريق صحيح اين راه را بپويى و) اين خواسته با فهم و دقت و تعلم باشد نه از طريق فرو رفتن در شبهات و تمسک جستن به دشمنى ها و خصومت ها.(اضافه بر اين) پيش از آنکه در طريق آگاهى در اين امور گام نهى از خداوندت استعانت بجوى و براى توفيق، رغبت و ميل، نشان ده و از هرگونه عاملى که موجب خلل در افکار تو شود يا تو را به شبهه اى افکند يا تسليم گمراهى کند بپرهيز»; (فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُکَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِکَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ کَمَا عَلِمُوا فَلْيَکُنْ طَلَبُکَ ذَلِکَ بِتَفَهُّم وَتَعَلُّم، لاَ بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ، وَعُلَقِ الْخُصُومَاتِ. وَابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فِي ذَلِکَ بِالاِسْتِعَانَةِ بِإِلَهِکَ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِکَ، وَتَرْکِ کُلِّ شَائِبَة أَوْلَجَتْکَ(7) فِي شُبْهَة، أَوْ أَسْلَمَتْکَ إِلَى ضَلاَلَة).

عصاره کلام امام(عليه السلام) در اينجا اين است که براى رسيدن به حق دو راه در پيش دارى; يکى راه پيروى از پيشينيان صالح از خاندانت و استفاده از تجربيات بسيار سودمند آنها که راهى است نسبتا آسان و بى خطر. راه دوم، راه اجتهاد شخصى است که خودت وارد ميدان شوى و حق را از باطل بشناسى و پيمودن اين راه چهار شرط دارد:

نخست اينکه در هر موضوعى نيک بينديشى و دقت کنى و ديگر اينکه از فرو رفتن در شبهات يا تمسک جستن به تعصب يا خصومات بپرهيزى و سوم اينکه از خداى خود استعانت بجويى و از او بخواهى که تو را در پيمودن اين راه کمک کند و چهارم اينکه از هر امر مشکوکى که ممکن است منتهى به ورود در شبهه اى شود يا تو را به گمراهى بکشاند بپرهيزى.

سپس امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن، نکته را روشن مى کند که تنها سخنان سودمند و پربار و مؤثرِ من کافى نيست; آمادگى در وجود تو نيز از شرايط تأثير محسوب مى شود و به تعبير ديگر همان گونه که فاعليت فاعل شرط است، قابليت قابل نيز لازم است، از اين رو براى آماده ساختن قلب و جان فرزندش براى پذيرش اين وصايا مى فرمايد:«هر گاه يقين کردى قلب و روحت صفا يافته و در برابر حق خاضع شده و رأيت به کمال پيوسته و تمرکز يافته و تصميم تو در اين باره تصميم واحدى گشته (و از هر چه غير از آن است صرف نظر کرده اى) در اين صورت به آنچه براى تو (در اين وصيّت نامه) توضيح داده ام دقت کن (تا نتيجه مطلوب را بگيرى)»; (فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُکَ فَخَشَعَ، وَتَمَّ رَأْيُکَ فَاجْتَمَعَ، وَکَانَ هَمُّکَ فِي ذَلِکَ هَمّاً وَاحِداً، فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَکَ).مسلماً کسانى که قلبى تاريک و مملوّ از تعصب ها و هوا و هوس دارند و فکرشان چندين جا مشغول است; گاه در فکر حفظ مقامند و گاه در فکر جمع اموال و گاه به دنبال هوا و هوس هاى ديگر، نمى توانند از نصايح و اندرزهاى سودمند و بيدار کننده، هرچند گوينده اش امام(عليه السلام) باشد بهره بگيرند. به همين دليل آيات قرآن که در تأثيرش جاى هيچ ترديد نيست، گروهى را هدايت مى کند و در گروهى از تيره دلان لجوج اثرى ندارد و يا اثر معکوس دارد. در سوره توبه آيه 124 و 125 مى خوانيم: «(وَإِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ أَيُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ \* وَأَمَّا الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَماتُوا وَهُمْ کافِرُون); و هنگامى که سوره اى نازل مى شود بعضى از آنان (به ديگرى) مى گويند: اين سوره ايمان کدام يک از شما را افزون ساخت (به آنان بگو:) اما کسانى که ايمان آورده اند بر ايمانشان افزوده است و آنها (به فضل و رحمت الهى) خوشحالند \* و اما کسانى که در دل هايشان بيمارى است، پليدى بر پليديشان افزوده; و از دنيا رفتند در حالى که کافر بودند».

و به گفته شاعر:

باران که در لطافت طبعش خلاف نيست \*\*\* در باغ لاله رويد و در شوره زار خس

حضرت در ادامه اين سخن مى افزايد: «و اگر آنچه را در اين زمينه دوست مى دارى (از شرايطى که گفتم) برايت فراهم نشد و فراغت خاطر و آمادگى فکر حاصل نکردى، بدان در طريقى گام مى نهى که همچون شترى که چشمانش ضعيف است به سوى پرتگاه پيش مى روى و در ميان تاريکى ها غوطهور مى شوى و کسى که گرفتار اشتباه و خلط حق با باطل است نمى تواند طالب دين باشد و با اين حال اگر وارد اين مرحله نشوى بهتر است»; (وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَکَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ، وَفَرَاغِ نَظَرِکَ وَفِکْرِکَ، فَاعْلَمْ أَنَّکَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ(8)، وَتَتَوَرَّطُ(9) الظَّلْمَاءَ وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ، وَالاْمْسَاکُ عَنْ ذَلِکَ أَمْثَلُ(10)).

امام(عليه السلام) بدين وسيله به فرزندش هشدار مى دهد که براى نتيجه گرفتن از اين وصيّت نامه خود را آماده سازد، اراده و تصميم جدى بگيرد و از آنچه مايه پراکندگى فکر و خيال اوست جداً بپرهيزد، دامن همت به کمر بزند و با گام هاى استوار وارد ميدان شود و گوش دل را به سخنان امام(عليه السلام) بسپارد تا بتواند به سر منزل مقصود و سعادت مطلوب برسد. در غير اين صورت، بيهوده خود را خسته مى کند و در اين راه گام مى نهد.

**بخش ششم:ضرورت توجه به معنویات**

***متن***

فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي وَ اعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ وَ أَنَّ الْمُفْنِيَ هُوَ الْمُعِيدُ وَ أَنَّ الْمُبْتَلِيَ هُوَ الْمُعَافِي وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِتَسْتَقِرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ وَ الِابْتِلَاءِ وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عُلِّمْتَ وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ- [فَلْيَكُنْ] وَ لْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَداً لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صلی الله علیه وآله [عَلَيْهِ نَبِيُّنَا] فَارْضَ بِهِ رَائِداً وَ إِلَى النَّجَاةِ قَائِداً فَإِنِّي لَمْ آلُكَ نَصِيحَةً وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ وَ إِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ.

***واژه شناسی***

شَفَقَتُكَ: ترس تو.

الرَائِد: كسى كه پيشاپيش قافله به منظور شناسايى علفزارها حركت ميكند، و پيامبران نيز رائد سعادت هستند.

لَمْ آلْكَ نَصِيحةً: در نصيحت تو كوتاهى نكردم.

ترجمه

پسرم! در فهم وصيتم دقت نما. بدان مالک مرگ همان مالک حيات است و آفريننده، همان کسى است که مى ميراند و فانى کننده هم اوست که جهان را از نو نظام مى بخشد و بيمارى دهنده همان شفابخش است و دنيا پابرجا نمى ماند مگر به همان گونه که خداوند آن را قرار داده است; گاهى نعمت، گاهى گرفتارى و سرانجام پاداش در روز رستاخير يا آنچه او خواسته و تو نمى دانى (از کيفرهاى دنيوى) و اگر درباره فهم اين امور (و حوادث جهان) امرى بر تو مشکل شد، آن را بر نادانى خود حمل کن (و زبان به اعتراض مگشاى) زيرا تو در آغاز خلقت جاهل و نادان بودى و سپس عالِم و آگاه شدى و چه بسيار است امورى که هنوز نمى دانى و فکرت در آن متحير و چشمت در آن خطا مى کند; اما پس از مدتى آن را مى بينى (و از حکمت آن آگاه مى شوى). بنابراين به آن کس که تو را آفريده و روزى داده و آفرينش تو را نظام بخشيده تمسک جوى و تنها او را پرستش کن و رغبت و محبّت تو تنها به او باشد و تنها از (مخالفت) او بترس.

پسرم! بدان هيچ کس از خدا همچون پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) خبر نياورده (و احکام خدا را همانند او بيان نکرده است) بنابراين او را به عنوان رهبر خود بپذير و در طريق نجات و رستگارى، وى را قائد خويش انتخاب کن. من از هيچ اندرزى درباره تو کوتاهى نکردم و تو هرقدر براى آگاهى از صلاح و مصلحت خويش کوشش کنى به آن اندازه که من درباره تو تشخيص داده ام نخواهى رسيد.

***بررسی و کاوش***

همه چيز از سوى اوست

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه نخست به فرزندش دستور مى دهد که در آنچه او مى گويد دقت کند و فهم خود را به کار گيرد، مى فرمايد: «پسرم در فهم وصيتم دقت نما»; (فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي).

اين جمله در واقع اشاره به اهمّيّت بحثى است که بعد از آن بيان فرموده، اهميتى که در خورِ دقت فراوان است.

آن گاه به اين حقيقت اشاره مى کند که در اين عالم هر چه هست از سوى خداست; حيات و مرگ، صحت و بيمارى، تلخ و شيرين، نعمت و ابتلا و ... همه آنها حکيمانه است و اگر نتوانستى به حکمت آنها پى ببرى حمل بر بى اطّلاعى خود کن و در برابر اراده حکيمانه خدا تسليم باش. مى فرمايد:

«بدان مالک مرگ همان مالک حيات است و آفريننده، همان کسى است که مى ميراند و فانى کننده هم اوست که جهان را از نو نظام مى بخشد و بيمارى دهنده همان شفابخش است»; (وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِکُ الْحَيَاةِ، وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَأَنَّ الْمُفْنِيَ هُوَ الْمُعِيدُ، وَأَنَّ الْمُبْتَلِيَ هُوَ الْمُعَافِي).

اين سخن اشاره به توحيد افعالى است که در جهان بيش از يک مبدأ نيست: «لا مُؤَثِّرَ فِى الْوُجُودِ إِلاَّ اللهُ» نه اينکه عالم دو مبدأ دارد، مبدأ خير و شر و يزدان و اهريمن; آن گونه که ثنويان و دوگانه پرستان مى پنداشتند. اصولاً در خلقت خداوند شرى وجود ندارد و هرچه هست خير است و شرّ امرى نسبى است. به عنوان مثال: نيش عقرب وسيله اى دفاعى براى او در برابر دشمنانش هست. افزون بر آن که در سم و نيش حشرات دواهاى شفابخشى وجود دارد و از اين نظر خير است و اگر کسى اشتباه کند و گرفتار نيش او شود، اين شر بر اثر ناآگاهى او به وجود آمده است.

آن گاه امام(عليه السلام) به ناپايدارى دنيا و آميخته بودن تلخ و شيرين در آن اشاره کرده مى فرمايد: «و دنيا پابرجا نمى ماند مگر به همان گونه که خداوند آن را قرار داده است; گاهى نعمت و گاهى گرفتارى و سرانجام پاداش در روز رستاخير يا آنچه او خواسته و تو نمى دانى (از کيفرهاى دنيوى)»; (وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ إِلاَّ عَلَى مَا جَعَلَهَا اللهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ، وَالاِبْتِلاَءِ، وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لاَ تَعْلَمُ).

آرى اين طبيعت دنياست و موافق حکمت خداوند است، زيرا اگر انسان هميشه غرق نعمت باشد، در ميان امواج غفلت غرق مى شود و اگر هميشه مبتلا باشد، يأس و نوميدى همه وجودش را فرا مى گيرد و از خدا دور مى شود. خداوند حکيم اين دو را به هم آميخته تا انسان پيوسته بيدار باشد و به سوى او حرکت کند و دست به دامان لطفش بزند.

سپس از آنجا که گاهى افراد نادان به سبب بى اطّلاعى از حکمتِ حوادث عالم، زبان به اعتراض مى گشايند. امام(عليه السلام) به فرزندش هشدار مى دهد مى فرمايد: «و اگر درباره فهم اين امور (حوادث جهان) امرى بر تو مشکل شد، آن را بر نادانى خود حمل کن (و زبان به اعتراض مگشاى) زيرا تو در آغاز خلقت جاهل و نادان بودى و سپس عالِم و آگاه شدى و چه بسيار است امورى که هنوز نمى دانى و فکرت در آن متحير و چشمت در آن خطا مى کند; اما پس از مدتى آن را مى بينى (و از حکمت آن آگاه مى شوى)»; (فَإِنْ أَشْکَلَ عَلَيْکَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِکَ، فَإِنَّکَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلاً ثُمَّ عُلِّمْتَ، وَمَا أَکْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الاْمْرِ، يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُکَ، وَيَضِلُّ فِيهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِکَ).

اشاره به اينکه کسى مى تواند زبان به اعتراض بگشايد که نسبت به همه چيز آگاه باشد و فلسفه تمام حوادث را بداند و آن را موافق حکمت نبيند؛ در حالى که چنين نيست; معلومات انسان در برابر مجهولاتش همچون قطره در مقابل درياست. در آغاز عمر چيزى نمى داند و تدريجاً نسبت به بعضى امور آگاه مى شود و چه بسيار امورى که در آغاز از فلسفه آن بى خبر است; اما چيزى نمى گذرد که حکمت آن بر او آشکار مى شود. آيا انسان با اين علم محدود و با اين تجاربى که درباره جهل و علم خود دارد مى تواند در مورد آنچه نمى داند لب به اعتراض باز کند؟!

امام(عليه السلام) در پايان اين قسمت، فرزندش را دستور به تمسک به ظل عنايت و الطاف الهى و توجّه به ذات پاک او مى دهد که در هر حال کليد نجات است، مى فرمايد: «بنابراين به آن کس که تو را آفريده و روزى داده و آفرينش تو را نظام بخشيده تمسک جوى و تنها او را پرستش کن و رغبت و محبّت تو تنها به سوى او باشد و تنها از (مخالفت) او بترس»; (فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَکَ وَرَزَقَکَ وَسَوَّاکَ، وَلْيَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ، وَإِلَيْهِ رَغْبَتُکَ، وَمِنْهُ شَفَقَتُکَ).

اين چهار دستور کوتاه و پر معنا به يقين ضامن سعادت هر انسانى است: اعتصام به ظل عنايت پروردگار و پرستش او و توجّه به ذات پاکش و ترس از مجازاتش.

در جمله «الَّذِي خَلَقَکَ وَ رَزَقَکَ وَ سَوَّاکَ» که برگرفته از اين آيات قرآن مجيد است: (الَّذِى خَلَقَ فَسَوَّى \* وَالَّذِى قَدَّرَ فَهَدَى \* وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى)(1) نخست اشاره به آفرينش، سپس روزى و بعد تسويه و نظام بخشيدن به وجود انسان از نظر جسم و جان آمده است در حالى که مى دانيم نخست خلقت است و بعد تسويه و سپس رزق و روزى; اما با توجّه به اينکه عطف به واو هميشه دليل بر ترتيب نيست مشکلى از اين نظر در تفسير عبارت پيدا نمى شود.

اين احتمال نيز کاملاً پذيرفتنى است که نظر امام(عليه السلام) به دوران تکامل جنينى و رشد پس از تولد است; زيرا نطفه اى که در رحم مادر قرار مى گيرد، از روزى الهى که در رحم مادر براى او حواله شده پيوسته بهره مى برد و به دنبال آن مراحل تکامل را يکى پس از ديگرى سير مى کند حتى زمانى که متولد مى شود و روزى او از خون به شير مادر مبدل مى گردد، باز هم مراحل تسويه و تکامل را تا مدت زيادى ادامه مى دهد، بنابراين مى توان گفت که روزى قبل از مراحل تکامل انسان شروع مى شود.

نکته: مقايسه علم و جهل بشر

شک نيست انسان هنگام تولد چيزى را نمى داند، هرچند استعداد او براى فراگيرى در حد بسيار بالايى است. قرآن مجيد نيز بر اين حقيقت ناطق است مى گويد: (وَاللهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَيْئاً).(2)

آن گاه انسان از سه طريق آموزش مى بيند: 1. از طريق تجربياتى که پيوسته به صورت بازى و سرگرمى و... بدان مشغول است. 2. از راه تعليم و تربيت پدر و مادر و استاد. 3. از طريق شکوفا شدن علوم فطرى (فطرت توحيد، حسن و قبح عقلى، امور وجدانى و مانند آن) که دست قدرت خدا در نهاد او قرار داده است; ولى هرچه پيش تر مى رود به وسعت مجهولات خود آشناتر مى گردد.

فى المثل ستاره شناسان با اسباب ابتدايى که نگاه به آسمان مى کنند، ستارگان محدودى را مى بينند که وضع آنها برايشان مجهول است، وقتى ابزار پيشرفته تر مى شود به کهکشان هاى عظيمى دست مى يابند که هرکدام ميليون ها يا ميلياردها ستاره دارد. با کشف يک کهکشان دنيايى از مجهولات در مقابل آنها خودنمايى مى کند و اگر روزى بتوانيم بعضى از ستاره هاى آنهارا با دقت به وسيله تلسکوپ ببينيم، عالمى از مجهولات در مورد آن ستاره در مقابل ما آشکار مى گردد. به اين ترتيب هرچه در علم پيشرفت مى کنيم سطح آگاهى ما بر دامنه جهلمان بيشتر خواهد شد و تا به جايى مى رسيم که به گفته آن دانشمند معروف:

تا به جايى رسيد دانش من \*\*\* که بدانم همى که نادانم

سرى به قرآن مى زنيم و آياتى را که اشاره به علم خدا دارد بررسى مى کنيم: «(وَلَوْ أَنَّمَا فِى الاْرْضِ مِنْ شَجَرَة أَقْلامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُر ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ); و اگر همه درختان روى زمين قلم شود و دريا براى آن مرکّب گردد و هفت دريا به آن افزوده شود (اينها همه تمام مى شود ولى) کلمات خدا پايان نمى گيرد».(3)

به همين دليل در جاى ديگر مى فرمايد: (وَما أُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَليلاً).(4)

انيشتين، دانشمند معروف مى گويد: اگر تمام علوم بشر را از روز نخست تا به امروز که در کتابخانه ها جمع شده است در برابر مجهولات بشر بگذاريم، همانند يک صفحه از يک کتاب بسيار قطور است.

از اينجا نتيجه اى را که امام(عليه السلام) در عبارت بالا گرفته است به خوبى درک مى کنيم که اگر ما در مسائل مربوط به مبدأ و معاد و اسرار زندگى بشر سؤالات بدون جوابى پيدا کنيم بايد حمل بر نادانى خود کنيم و زبان به انکار و اعتراض نگشاييم. اين حکم عقل و منطق است.

پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) را راهنماى خود قرار ده

امام(عليه السلام) در اين بخش از اندرزنامه خود خطاب به فرزند عزيزش به دو نکته مهم اشاره مى کند: نخست اينکه پيغمبر اسلام(صلى الله عليه وآله) بهترين پيشوا و راهنماست و ديگر اينکه پدرش اميرمؤمنان از هيچ کوششى براى هدايت او فروگذار نکرده است، بنابراين بايد بر پيروى از اين دو پيشوا پا فشارى کرد.

مى فرمايد: «پسرم بدان هيچ کس از خدا همچون پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) خبر نياورده (و احکام خدا را همانند او بيان نکرده است) بنابراين او را به عنوان رهبر خود بپذير و در طريق نجات و رستگارى، وى را قائد خويش انتخاب کن»; (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَداً لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللهِ سُبْحَانَهُ کَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ(صلى الله عليه وآله) فَارْضَ بِهِ رَائِداً(5)، وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِداً).

اين تعبير نشان مى دهد که وحى آسمانى که بر پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نازل شد سرآمد همه وحى هايى است که بر انبياى پيشين نازل شده است. در آن اعصار مطابق استعداد انسان هاى همان زمان وحى آسمانى نازل مى شد و در عصر خاتم انبيا آخرين پيام هاى خدا بر قلب مبارکش وحى شد.

مقايسه قرآن مجيد با تورات و انجيل کنونى (هرچند دست تحريف به آن راه يافته) شاهد گوياى اين تفاوت عظيم است; در مورد معرفة الله و دلايل توحيد و صفات پروردگار، قرآن مجيد مطالبى دارد که در هيچ يک از کتب آسمانى ديده نمى شود حتى عشرى از اعشار آن هم وجود ندارد. در مورد مسائل مربوط به معاد که به گفته بعضى از محققان دو هزار آيه در قرآن از معاد و شاخ و برگ آن سخن مى گويد، آنقدر قرآن مطلب به ميان آورده که فراتر از آن تصور نمى شود. در مباحث اخلاقى، اجتماعى، سياسى و مسائل مربوط به حکومت و تاريخ پيشينيان، قرآن از هر نظر پربار است. به همين دليل امام(عليه السلام) در گفتار بالا مى فرمايد: احدى مانند پيغمبر اسلام(صلى الله عليه وآله) وحى آسمانى را به صورت گسترده بيان نکرده است و همين دليلِ انتخاب او به عنوان بهترين راهنما و پيشواست.

بايد توجّه داشت که واژه «رائد» در اصل به معناى کسى است که او را براى جستجوى مرتع (و آب) براى چهارپايان مى فرستند و هنگامى که آن را کشف کرد خبر مى دهد سپس اين معنا توسعه يافته و به کسانى که امور حياتى را در اختيار انسان ها مى گذارند اطلاق شده است.

قائد نيز در اصل به معناى کسى است که مهار ناقه را در دست مى گيرد و آن را در مسير راهنمايى مى کند. سپس به رهبران انسانى اطلاق شده است.

امام(عليه السلام) در ادامه سخن مى افزايد: «من از هيچ اندرزى درباره تو کوتاهى نکردم و تو هرقدر براى آگاهى از صلاح خويش کوشش کنى به آن اندازه که من درباره تو تشخيص داده ام نخواهى رسيد»; (فَإِنِّي لَمْ آلُکَ(6) نَصِيحَةً. وَإِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِکَ ـ وَإِنِ اجْتَهَدْتَ ـ مَبْلَغَ نَظَرِي لَکَ).

هدف امام(عليه السلام) از اين سخن آن است که فرزندش را تشويق کند به دو دليل نسبت به اين نصايح کاملاً پايبند باشد يکى اينکه امام(عليه السلام) بر اثر دلسوزى و محبّت فوق العاده به او چيزى را فروگذار نکرده و ديگر اينکه فرزندش تازه کار است و هرگز نمى تواند آنچه را امام(عليه السلام) مى داند و مى بيند، بداند و ببيند که گفته اند: آنچه را جوان در آيينه مى بيند پير در خشت خام آن بيند.

**بخش هفتم: توحید**

***متن***

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ وَ لَكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَ لَا يَزُولُ أَبَداً وَ لَمْ يَزَلْ أَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلَا أَوَّلِيَّةٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلَا نِهَايَةٍ عَظُمَ [أَنْ تُثْبَتَ] عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قِلَّةِ مَقْدِرَتِهِ وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ و عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ [وَ الرَّهِينَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ] وَ الْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنٍ وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ.

***واژه شناسی***

خَطَرِهِ: قدر و منزلتش.

ترجمه

پسرم! بدان اگر پروردگارت شريکى داشت، رسولان او به سوى تو مى آمدند و آثار ملک و قدرتش را مى ديدى و افعال و صفاتش را مى شناختى; ولى او خداوندى يگانه است همان گونه که خودش را به اين صفت توصيف کرده است. هيچ کس در ملک و مملکتش با او ضديت نمى کند و هرگز زايل نخواهد شد و همواره بوده است. او سرسلسله هستى است بى آنکه آغازى داشته باشد و آخرين آنهاست بى آنکه پايانى برايش تصور شود. بزرگ تر از آن است که ربوبيتش در احاطه فکر يا چشم قرار گيرد.

حال که اين حقيقت را شناختى، در عمل بکوش آن چنان که سزاوارِ مانند توست از نظر کوچکى قدر ومنزلت و کمى قدرت و فزونى عجز و نياز شديدت به پروردگارت. در راه اطاعتش بکوش،ازعقوبتش برحذر باشو از خشمش بيمناک، زيرا او تو را جز به نيکى امر نکرده و جز از قبيح و زشتى باز نداشته است.

***بررسی و کاوش***

ايمان به يکتايى خداوند

امام(عليه السلام) در این بخش به سراغ يکى از دلايل توحيد مى رود، همان توحيدى که پايه اصلى تمام دين و رکن رکين آن است; مى فرمايد: «پسرم بدان اگر پروردگارت شريکى داشت، رسولان او به سوى تو مى آمدند و آثار ملک و قدرتش را مى ديدى و افعال و صفاتش را مى شناختى»; (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ کَانَ لِرَبِّکَ شَرِيکٌ لاَتَتْکَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْکِهِ وَسُلْطَانِهِ، وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ).

امام(عليه السلام) در يک نگاه براى نفى شريک و همتا براى خداوند به سه امر استدلال مى کند:

نخست اينکه اگر خدا شريک و همتايى مى داشت حتما حکيم بود و خداوند حکيم بايد بندگان را از وجود خويش آگاه سازد و اوامر و نواهيش را توسط پيامبران خويش به گوش آنها برساند در حالى که ما مى بينيم تمام انبيا بشر را به سوى خداى واحد دعوت کرده اند; آيات قرآن و متون کتب آسمانى گواه اين مطلب است.

از سوى ديگر اگر پروردگار ديگرى وجود داشت بايد آثار ملک و قدرت و سلطان او در جهان نمايان گردد در حالى که هر چه در اين عالم بيشتر دقت مى کنيم به وحدت آن آشناتر مى شويم. جهان مجموعه واحدى است با قوانين يکسان که بر سر تا سر آن حکومت مى کند و اين وحدت که از ساختمان اتم ها گرفته تا کهکشان هاى عظيم همه تحت قانون واحدى به حيات خود ادامه مى دهند، دليل بر يکتايى آفريدگار و يگانگى خداست.

آن گاه امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن به هفت وصف از صفات خداوند اشاره مى کند:

نخست مى فرمايد: «ولى او خداوند يگانه است، همان گونه که خودش را به اين صفت توصيف کرده است»; (وَلَکِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ).

اين وصف نتيجه استدلالى است که امام(عليه السلام) قبلاً بيان فرمود که اگر پروردگار و معبود ديگرى بود، فرستادگان او به سراغ تو مى آمدند و آثار ملک و سلطانش را در همه جا مى ديدى و افعال و صفاتش را در جبين موجودات مشاهده مى کردى و چون چنين نيست نتيجه مى گيريم که او خداوندى است يکتا. اضافه بر اين در قرآن مجيد نيز بارها خودش را به يکتايى توصيف کرده که نمونه بارز آن سوره توحيد است و از آنجا که او صادق است و کذب و دروغ که نتيجه نياز و عجز و هواپرستى است در ذات او راه ندارد، بنابراين مى توانيم در اين وصف و ساير صفاتش، بر دليل سمعى; يعنى آيات و روايات قطعى تکيه کنيم.

در دومين وصف مى فرمايد: «هيچ کس در ملک و مملکتش با او ضديت نمى کند»; (لاَ يُضَادُّهُ فِي مُلْکِهِ أَحَدٌ).

اين همان توحيد در حاکميّت است که يکى از شاخه هاى توحيد افعالى است; مالک يکى است و حاکم يکى. دليل آن هم روشن است، زيرا وقتى بپذيريم خالق اوست طبعا مالک و حاکم جز او نمى تواند باشد. آن هم خالقيت مستمر، چرا که مى دانيم خلقتش دائمى است; يعنى ما لحظه به لحظه آفريده مى شويم درست مانند نور چراغ که به منبع مولّد برق ارتباط دارد و اگر يک لحظه رابطه اش قطع شود خاموش مى گردد. آرى او همه روز خالق است و همواره حاکم و مالک.

آن گاه در بيان سومين و چهارمين وصف مى افزايد: «و هرگز زايل نخواهد شد و همواره بوده است»; (وَلاَ يَزُولُ أَبَداً وَلَمْ يَزَلْ).

دليل اينها روشن است، زيرا مى دانيم او واجب الوجود است، واجب الوجود حقيقتى است که به تعبير ساده، وجود او از ذاتش مى جوشد، بنابراين چنين وجودى ازلى است و بايد ابدى باشد. موجودى حادث است که وجودش از خود او نبوده و از بيرون آمده; موجودى فانى مى شود که وجودش از درون ذاتش نبوده و از خارج ذاتش به او رسيده باشد.

بنابراين پنجمين و ششمين وصف را هم مى توان از اينجا نتيجه گرفت که مى فرمايد: «او سرسلسله هستى است بى آنکه آغازى داشته باشد و آخرين آنها است بى آنکه پايانى برايش تصور شود»; (أَوَّلٌ قَبْلَ الاَشْيَاءِ بِلاَ أَوَّلِيَّة، وَآخِرٌ بَعْدَ الاَشْيَاءِ بِلاَ نِهَايَة).

اين دو وصف نيز از لوازم ازليت و ابديت ذات پاک اوست که آن هم نتيجه واجب الوجود بودن او است.

در هفتمين وصف که آخرين وصفى است که امام(عليه السلام) در اينجا بيان کرده و مى فرمايد: «بزرگ تر از آن است که ربوبيتش در احاطه فکر يا چشم قرار گيرد»; (عَظُمَ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْب أَوْ بَصَر).

دليل آن هم روشن است; ربوبيت او از ازل شروع شده و تا ابد ادامه دارد و همه عالم هستى را با مرزها و حدود ناشناخته اش در بر مى گيرد، بنابراين چنين ربوبيت گسترده اى را نه با چشم مى توان مشاهده کرد و نه در فکر انسان مى گنجد، زيرا ربوبيتش نامحدود است و نامحدود در فکر محدود انسان نخواهد گنجيد.

امام(عليه السلام) بعد از بيان عظمت خداوند و يگانگى و ازليت و ابديت و احاطه ربوبيت او بر جميع عالم، در ادامه سخن، فرزندش را مخاطب ساخته و او را به کوچکى و ناتوانيش و نيازهاى فراوانش در برابر خداوند توجّه مى دهد مى فرمايد: «حال که اين حقيقت را شناختى، در عمل بکوش آن چنان که سزاوارِ مانند توست از نظر کوچکى قدر و منزلت و کمى قدرت و فزونى عجز و نياز شديدت به پروردگارت»; (فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِکَ فَافْعَلْ کَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِکَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ(1)، وَقِلَّةِ مَقْدِرَتِهِ وَکَثْرَةِ عَجْزِهِ، و عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ).چهار وصفى را که امام(عليه السلام) براى فرزندش بر شمرده اوصافى است درباره همه انسانها; همه در پيشگاه خداوند کوچک اند و قدرتشان ناچيز و عجزشان فراوان و نيازشان به پروردگارشان زياد. مشروط بر اينکه انسان، خويشتن را بشناسد و به خود فراموشى گرفتار نگردد که در اين صورت از طريق بندگى خارج نخواهد شد و گام در طريق طغيان نخواهد گذاشت. آرى شناخت عظمت خدا و معرفت به کوچکى خويش در برابر او سرچشمه عبوديت و بندگى است، و فراموشى آن، سرآغاز طغيان و ظلم و بيدادگرى است.

قرآن مجيد مى فرمايد: «(وَلا تَکُونُوا کَالَّذينَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُون); وهمچون کسانى نباشيد که خدا را فراموش کردند و خداوند نيز آنها را به «خودفراموشى» گرفتار کرد; آنها گناهکارانند».(2)

آن گاه امام(عليه السلام) راه را به فرزند دلبندش نشان مى دهد که انجام اعمال شايسته چگونه است، مى فرمايد: «در راه اطاعتش بکوش، از عقوبتش ترسان باش و از خشمش بيمناک، زيرا او تو را جز به نيکى امر نکرده و جز از قبيح و زشتى باز نداشته است»; (فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَالْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ: فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْکَ إِلاَّ بِحَسَن، وَلَمْ يَنْهَکَ إِلاَّ عَنْ قَبِيح).امام(عليه السلام) در اينجا عمل شايسته را در سه چيز خلاصه کرده است: اطاعت و فرمان، ترس از عقوبت و اشفاق از خشم او.

بديهى است که خشيت و اشفاق در برابر عقوبت و خشم پروردگار، انگيزه طاعت است، بنابراين امام(عليه السلام) نخست به اطاعت پروردگار اشاره کرده و سپس بر انگيزه هاى آن تأکيد ورزيده است و تفاوت خشيت و اشفاق همان گونه که قبلاً اشاره شد در اين است که خشيت به معناى خوف و ترس است، ولى شفقت و اشفاق، ترس آميخته با اميد است. بنابراين ترس از عقوبت خداوند، همچون ترس از حادثه وحشتناک نااميد کننده نيست، بلکه ترسى آميخته با اميد به لطف و عطوفت و کرم پروردگار است.جمله «فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْکَ ...» اشاره به اين است: گمان نبر اطاعت تو از پروردگار چيزى بر جاه و جلال او مى افزايد يا خداوند نيازى به آن دارد. به عکس تو نيازمند به آنى، زيرا تو را به نيکى هايى که مايه سعادت توست امر فرموده و از قبايح و زشتى هايى که تو را به بدبختى و شقاوت مى کشاند نهى کرده است.اين جمله دليل روشنى بر حسن و قبح عقلى است که متأسّفانه جمعى از مسلمانان که از مکتب اهل بيت و تمسک به کتاب و عترت دور مانده اند با آن به مخالفت برخواسته اند و مسأله اى بديهى عقلى را به سبب انگيزه هاى نادرست انکار کرده اند.

نکته ها

1. رابطه جهان بينى و ايدئولوژى

امام(عليه السلام) در اين بخش از نامه بعد از بيان يک سلسله حقايق در مورد خداوند و بيان چندى از صفات او و بيان عجز، ضعف و ناتوانى انسان، نتيجه مى گيرد که بايد او را آن گونه که شايسته است عبادت کرد.

اين بدان معناست که وظايف ما پيوندى تنگاتنگ با واقعيّت ها دارد; يعنى قوانين، هميشه از دل حقايق بيرون مى آيد و بايدها و نبايدها، زاييده هست ها و نيست هاست. به عبارت ديگر، به دليل شناخت و واقعيت هايى که در مورد غناى خداوند و احتياج انسان است، لزوم عبادت نيز استنباط مى شود و اين همان بحث مهمى است که مى گويند بين ايدئولوژى و جهان بينى ارتباط هست يا نه.

جهان بينى همان شناختِ واقعيت هاست و ايدئولوژى در اينجا اصطلاحاً به معناى احکام و قوانينى است که به عقيده ما از دل جهان بينى متولد مى شود.از اين رو شبهه کسانى که مى گويند: احکام امورى اعتبارى بوده و ارتباطى با واقعيت ها که امورى تکوينى است ندارد، بى اساس است و امام(عليه السلام) در اين بخش از نامه قلم سرخ بطلان بر آن مى کشد، زيرا با جدايى اين دو از يکديگر، اعتبار احکام از ميان مى رود. حکم، زمانى ارزش دارد که با واقعيّت پيوند داشته باشد و اين فلسفه احکام است که به آن اعتبار مى بخشد و اين گره خوردن حکم با واقعيّت است که موجب تثبيت حکم مى شود.

احکام تعبدى نيز از اين قانون مستثنا نيستند و همه احکام مطابق مصالح و مفاسد واقعى اند، هرچند گاهى ما فلسفه آنها را ندانيم، زيرا در غير اين صورت ترجيح بلا مرجّح مى شد. علماى شيعه همه بر اين قول اتفاق دارند.

آيات قرآن و روايات نيز به اين ارتباط تنگاتنگ ميان احکام و واقعيت ها تصريح دارند.

در قرآن کريم در سوره مائده آمده است: «(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالاْنْصابُ وَالاْزْلامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ \* إِنَّما يُريدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَالْبَغْضاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُّنْتَهُونَ); اى کسانى که ايمان آورده ايد شراب و قمار و بت ها و ازلام (نوعى بخت آزمايى) پليد و از عمل شيطان است، از آن دورى کنيد تا رستگار شويد \* شيطان مى خواهد به وسيله شراب و قمار در ميان شما عداوت و کينه ايجاد کند، و شما را از ياد خدا و نماز باز دارد. آيا (با اين همه زيان و فساد، و با اين نهى اکيد) خوددارى خواهيد کرد؟»(3)

خداوند متعال در اين آيات بعد از آنکه مواردى از پليدى هاى واقعى; مانند شراب و قمار را بيان مى کند و متذکر مى شود که آنها از عمل شيطان هستند، به بيان حکم آن مى پردازد و مؤمنان را از ارتکاب به آنها نهى مى کند سپس بار ديگر در بيان واقعيت ها به رستگارى انسان اشاره مى کند و اينکه عمل شيطان در واقع دشمنى، کينه و دورى از ذکر خدا و ترک نماز است.

در مورد روزه نيز فرموده اند: «صُومُوا تَصِحُّوا; روزه بگيريد جسم شما سالم مى شود»(4) و در جاى ديگر به بيان فلسفه روزه پرداخته مى فرمايد: (لَعَلَّکُمْ تَتَّقُون).(5)

در حقيقت تمام رواياتى نيز که در باب علل الشرايع وارد شده، دليل روشنى بر اين مدعاست.

2. آغاز خلقت و دوام فيض

همان گونه که از تعبيرات گوياى امام(عليه السلام) در اين بخش از نامه روشن شد، ذات پاک خداوند سرآغاز همه چيز است بى آنکه آغازى، و سرانجام همه چيز است بى آنکه پايانى داشته باشد. از اين معنا به ازليت و ابديت تعبير مى شود. در اينجا اين سؤال پيش مى آيد که آيا مخلوقات، حدوث زمانى دارند; يعنى زمانى بوده که خداوند بوده است و مخلوقى وجود نداشته؟ (البتّه تعبير به زمان نيز از باب تسامح است، زيرا زمان خودش يا مخلوق است يا نتيجه حرکت در مخلوقات) آن گونه که آمده است: «کانَ اللهُ وَلَمْ يَکُنْ مَعَهُ شَىْءٌ»(6) اگر چنين باشد مسأله دوامِ فيض زير سؤال مى رود و مفهومش اين است که زمانى بوده که خداوند فياض فيضى نبخشيده است در حالى که مى دانيم فيض لازمه ذات پروردگار است و نبودنش نقصى محسوب مى شود.

پاسخ اين سؤال آن است که جهان حدوث ذاتى دارد; يعنى اگر بگوييم هميشه مخلوقى وجود داشته، آن مخلوق هم مستند به ذات پاک او و وابسته به قدرت او بوده است نه اينکه واجب الوجود باشد، همان گونه که نور آفتاب وابسته به اوست و اگر هميشه خورشيد باشد و هميشه نورافشانى کند باز هم خورشيد اصل است و نورش فرع و وابسته به آن.به تعبير ديگر واژه «مع» در جمله «کانَ اللهُ وَلَمْ يَکُنْ مَعَهُ شَيءٌ» بيانگر اين حقيقت است که خداوند در ازل بوده و با او و همراه و همتاى او (نه به وسيله او) چيزى وجود نداشته است.

**بخش هشتم: اخرت گرایی و دنیا طلبی**

***متن***

يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَ مَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا فِيهَا وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذُوَ عَلَيْهَا إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيبٌ فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيباً وَ جَنَاباً مَرِيعاً فَاحْتَمَلُوا وَعْثَاءَ الطَّرِيقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ وَ خُشُونَةَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَةَ المَطْعَمِ لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلَماً وَ لَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَماً وَ لَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَ أَدْنَاهُمْ [إِلَى] مِنْ مَحَلَّتِهِمْ وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ فَنَبَا بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيبٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لَا أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْه.

***واژه شناسی***

خَبَرَ الدُّنْيَا: دنيا را آزمود و آن را شناخت.

السَفْر: مسافران.

نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ: آنجا مناسب و موافق ميلشان نبود.

الْجَدِيب: زمين خشك و بى آب و علف.

امُّوا: قصد كردند.

الْجَنَاب: ناحيه.

الْمَرِيع: سرسبز، پرگياه.

وَعْثَاءُ الطَرِيق: سختى و مشقت راه.

الْجُشُوبَة: خشن، ناگوار.

يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ: ناگهان به آن مى رسند.

***ترجمه***

فرزندم! من تو را از دنيا و حالات آن و زوال و دگرگونيش آگاه ساختم و از آخرت و آنچه براى اهلش در آن مهيا شده مطلع کردم و درباره هر دو برايت مثال هايى زدم تا به وسيله آن عبرت گيرى و در راه صحيح گام نهى. کسانى که دنيا را خوب آزموده اند (مى دانند که آنها) همچون مسافرانى هستند که در منزلگاهى بى آب و آبادى وارد شده اند (که قابل زيستن و ماندن نيست) لذا تصميم گرفته اند به سوى منزلى پرنعمت و ناحيه اى راحت (براى زيستن) حرکت کنند، از اين رو (آنها براى رسيدن به آن منزل) مشقت راه را متحمل شده و فراق دوستان را پذيرفته و خشونت ها و سختى هاى سفر و غذاهاى ناگوار را (با جان و دل) قبول نموده اند تا به خانه وسيع و منزلگاه آرامشان گام نهند. به همين دليل آنها از هيچ يک از اين ناراحتى ها احساس درد و رنج نمى کنند و هزينه هايى را که در اين طريق مى پردازند از آن ضرر نمى بينند و هيچ چيز براى آنها محبوب تر از آن نيست که ايشان را به منزلگاهشان نزديک و به محل آرامششان برساند.

(اما) کسانى که به دنيا مغرور شده اند همانند مسافرانى هستند که در منزلى پرنعمت قرار داشته سپس به آنها خبر مى دهند که بايد به سوى منزلگاهى خشک و خالى از نعمت حرکت کنند (روشن است که) نزد آنان چيزى ناخوشايندتر و مصيبت بارتر از مفارقت آنچه در آن بوده اند و حرکت به سوى آنچه که بايد به سمت آن روند و سرنوشتى که در پيش دارند، نيست.

***بررسی و کاوش***

راهيان جهان ديگر دو گروهند

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه خود، موقعيت دنيا و آخرت را از ديدگاه خداجويانِ طالب آخرت و دنياپرستان، ضمن دو مثال زيبا و گويا بيان مى کند نخست مى فرمايد: «فرزندم! من تو را از دنيا و حالات آن و زوال و دگرگونيش آگاه ساختم و از آخرت و آنچه براى اهلش در آن مهيا شده مطلع کردم و درباره هر دو برايت مثال هايى زدم تا به وسيله آن عبرت گيرى و در راه صحيح گام نهى»; (يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُکَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَزَوَالِهَا وَانْتِقَالِهَا، وَأَنْبَأْتُکَ عَنِ الاْخِرَةِ وَمَا أُعِدَّ لاِهْلِهَا فِيهَا، وَضَرَبْتُ لَکَ فِيهِمَا الاْمْثَالَ، لِتَعْتَبِرَ بِهَا، وَتَحْذُوَ عَلَيْهَا).هميشه مثال نقش بسيار مهمى در فهم و درک مسائل پيچيده، اعم از مسائل عقلى و حسى دارد و از طريق آن مى توان شنونده را به عمق مسائل رهنمون ساخت و او را براى انجام کارهاى مفيد و پرهيز از بدى ها و زشتى ها آماده کرد و تشويق نمود.

قرآن مجيد از مثال هاى زيبا و پرمعنا بسيار استفاده کرده و بخش مهمى از قرآن را مثل هاى قرآن تشکيل مى دهد. در کلمات امام(عليه السلام) در نهج البلاغه نيز مثال هاى فراوان پرمعنايى ديده مى شود که نهايت فصاحت و بلاغت در آن به کار گرفته شده است.

امام(عليه السلام) بعد از ذکر اين مقدمه دو مثال مى زند نخست مى فرمايد: «کسانى که دنيا را خوب آزموده اند (مى دانند که آنها) همچون مسافرانى هستند که در منزلگاهى بى آب و آبادى وارد شده اند (که قابل زيستن و ماندن نيست) لذا تصميم گرفته اند به سوى منزلى پرنعمت و ناحيه اى راحت (براى زيستن) حرکت کنند، از اين رو (آنها براى رسيدن به آن منزل) مشقت راه را متحمّل شده و فراق دوستان را پذيرفته و خشونت ها و سختى هاى سفر و غذاهاى ناگوار را (با جان و دل) قبول نموده اند تا به خانه وسيع و منزلگاه آرامشان گام نهند»; (إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ(1) الدُّنْيَا کَمَثَلِ قَوْم سَفْر(2) نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيبٌ(3)، فَأَمُّوا(4) مَنْزِلاً خَصِيباً(5) وَجَنَاباً(6) مَرِيعاً(7)، فَاحْتَمَلُوا وَعْثَاءَ(8) الطَّرِيقِ، وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ، وَخُشُونَةَ السَّفَرِ، وَجُشُوبَةَ(9) المَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ، وَمَنْزِلَ قَرَارِهِمْ).«به همين دليل آنها از هيچ يک از اين ناراحتى ها احساس درد و رنج نمى کنند و هزينه هايى را که در اين طريق مى پردازند از آن ضرر نمى بينند و هيچ چيز براى آنها محبوب تر از آن نيست که ايشان را به منزلگاهشان نزديک و به محل آرامششان برساند»; (فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْء مِنْ ذَلِکَ أَلَماً وَلاَ يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَماً. وَلاَ شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَأَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلَّتِهِمْ).

آرى اين طرز فکر مؤمنان صالح و خداجويان اطاعت کار است، زيرا آنها هرگز فريفته زرق و برق دنيا نمى شوند; دنيا را مجموعه اى از ناراحتى ها، درد و رنج ها، گرفتى ها، نزاع ها و کشمکش ها مى بينند در حالى که ايمان به معاد و بهشت و نعمت هايش و اعتقاد به وعده هاى الهى به آنها اطمينان مى دهد که در آنجا جز آرامش و آسايش و نعمت هاى مادى و معنوى و خالى بودن از هرگونه درد و رنج و از همه مهم تر رسيدن به قرب پروردگار چيزى نيست و همين امر سبب مى شود که سختى هاى اين سير و سلوک را با جان و دل بپذيرند و هرگونه مشقتى را در اين راه متحمل شوند و چون عزم کعبه ی دوست کرده اند، خارهاى مغيلان در زير پاى آنها همچون حرير است و تلخى ها همچون شهد شيرين.

آن گاه امام(عليه السلام) به مثال دوم درباره دنياپرستان بى ايمان پرداخته مى فرمايد: «(اما) کسانى که به دنيا مغرور شده اند همانند مسافرانى هستند که در منزلى پرنعمت قرار داشته سپس به آنها خبر مى دهند که بايد به سوى منزلگاهى خشک و خالى از نعمت حرکت کنند (روشن است که) نزد آنان چيزى ناخوشايندتر و مصيبت بارتر از مفارقت آنچه در آن بوده اند و حرکت به سوى آنچه که بايد به سمت آن روند و سرنوشتى که در پيش دارند نيست»; (وَمَثَلُ مَنِ اغْتَرَّ بِهَا کَمَثَلِ قَوْم کَانُوا بِمَنْزِل خَصِيب، فَنَبَا بِهِمْ إِلَى مَنْزِل جَدِيب، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَکْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلاَ أَفْظَعَ(10) عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا کَانُوا فِيهِ، إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ، وَيَصِيرُونَ إِلَيْهِ).

آرى; آنها مى دانند که سرنوشتشان دوزخ با آن عذاب هاى مرگبار است و زندگى دنيا با همه مشکلاتش در برابر آن بسيار گواراست. به همين دليل از مرگ، بسيار مى ترسند و از آينده خود بسيار در وحشتند، همان گونه که قرآن مجيد درباره گروهى از دنياپرستان بنى اسرائيل مى گويد: «(وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النّاسِ عَلى حَياة وَمِنَ الَّذينَ أَشْرَکُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَة وَما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ أَنْ يُعَمَّرَ); و (آنان نه تنها آرزوى مرگ نمى کنند، بلکه) آنها را حريص ترين مردم ـ حتى حريص تر از مشرکان ـ بر زندگى (اين دنيا، و اندوختن ثروت) خواهى يافت; (تا آنجا) که هر يک از آنها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود، در حالى که اين عمر طولانى، او را از کيفر (الهى) باز نخواهد داشت».(11)

نيز به همين دليل در روايت معروفى از رسول خدا(صلى الله عليه وآله) آمده است: «أَنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ وَالْمَوْتُ جِسْرُ هَؤُلاَءِ إِلَى جِنَانِهِمْ وَجِسْرُ هَؤُلاَءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ; دنيا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پلى است براى اين گروه (مؤمنان) به سوى بهشتشان وپلى است براى آن گروه (کافران) به سوى دوزخشان».(12)

به همين دليل در روايتى از امام حسن مجتبى(عليه السلام) آمده است که کسى از محضرش پرسيد: «مَا بَالُنَا نَکْرَهُ الْمَوْتَ وَلاَ نُحِبُّهُ؟; چرا از مرگ بيزاريم و از آن خوشمان نمى آيد؟». در پاسخ فرمود: «إِنَّکُمْ أَخْرَبْتُمْ آخِرَتَکُمْ وَعَمَرْتُمْ دُنْيَاکُمْ فَأَنْتُمْ تَکْرَهُونَ النُّقْلَةَ مِنَ الْعُمْرَانِ إِلَى الْخَرَابِ; زيرا شما آخرت خود را ويران ساخته ايد و دنيايتان را آباد،از اين رو شما کراهت داريد که از آبادى به سوى ويرانى رويد».(13)

**بخش نهم:معیارهای روابط اجتماعی**

***متن***

یا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَاناً فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِك وَ اكْرَهْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ وَ إِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّك.

***واژه شناسی***

الإعْجاب: نيك شمردن تمام اعمال خود، خودپسندى.

آفَة: بيمارى.

الَالْبَاب: عقول.

الْكَدْح: بيشترين تلاش، نهايت سعى.

خَازناً: ذخيره كننده.

خَازِناً لِغَيْرِك: كسى كه مال را براى ديگران (ورثه) ذخيره ميكند.

ترجمه

پسرم! خويشتن را معيار و مقياس قضاوت ميان خود و ديگران قرار ده. براى ديگران چيزى را دوست دار که براى خود دوست مى دارى و براى آنها نپسند آنچه را براى خود نمى پسندى. به ديگران ستم نکن همان گونه که دوست ندارى به تو ستم شود. به ديگران نيکى کن چنان که دوست دارى به تو نيکى شود. آنچه را براى ديگران قبيح مى شمرى براى خودت نيز زشت شمار. و براى مردم راضى شو به آنچه براى خود از سوى آنان راضى مى شوى. آنچه را که نمى دانى مگو، اگر چه آنچه مى دانى اندک باشد، و آنچه را دوست ندارى درباره تو بگويند، درباره ديگران مگو.

(پسرم!) بدان که خودپسندى و غرور، ضد راستى و درست انديشى و آفت عقل هاست، پس براى تأمين زندگى نهايت تلاش و کوششت را داشته باش (و از آنچه به دست مى آورى در راه خدا انفاق کن و) انباردار ديگران مباش. هرگاه (به لطف الهى) به راه راست هدايت يافتى (شکر پروردگار را فراموش مکن و) در برابر پروردگار خود کاملا خاضع و خاشع باش.

***بررسی و کاوش***

يکسان نگرى منافع خويش و ديگران

امام(عليه السلام) در اين فقره از وصيّت نامه پربارش نخست به يکى از مهم ترين اصول اخلاق انسانى اشاره کرده مى فرمايد: «پسرم خويشتن را معيار و مقياس قضاوت ميان خود و ديگران قرار ده»; (يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَکَ مِيزَاناً فِيمَا بَيْنَکَ وَبَيْنَ غَيْرِکَ).

ترازوهاى سنتى معمولا داراى دو کفه بود و وزن کردن صحيح با آن در صورتى حاصل مى شد که دو کفه دقيقاً در برابر هم قرار گيرد. اين سخن اشاره به آن است که بايد هرچه براى خود مى خواهى براى ديگران هم بخواهى و هر چيزى را که براى خود روا نمى دارى براى ديگران هم روا مدارى تا دو کفه ترازو در برابر هم قرار گيرد.آن گاه به شرح اين اصل مهم اخلاقى پرداخته و در هفت جمله، جنبه هاى مختلف آن را بيان مى کند:در جمله اوّل و دوم مى فرمايد: «براى ديگران چيزى را دوست دار که براى خود دوست مى دارى و براى آنها نپسند آنچه را براى خود نمى پسندى»; (فَأَحْبِبْ لِغَيْرِکَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِکَ، وَاکْرَهْ لَهُ مَا تَکْرَهُ لَهَا).در بخش سوم مى فرمايد: «به ديگران ستم نکن همان گونه که دوست ندارى به تو ستم شود»; (وَلاَ تَظْلِمْ کَمَا لاَ تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ).در فقره چهارم مى افزايد: «به ديگران نيکى کن همان گونه که دوست دارى به تو نيکى شود»; (وَأَحْسِنْ کَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْکَ).در جمله پنجم مى فرمايد: «آنچه را براى ديگران قبيح مى شمرى براى خودت نيز زشت شمار»; (وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِکَ).در قسمت ششم مى افزايد: «و براى مردم راضى شو به آنچه براى خود از سوى آنان راضى مى شوى»; (وَارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ).سرانجام در هفتمين دستور مى فرمايد: «آنچه را که نمى دانى مگو اگر چه آنچه مى دانى اندک باشد و آنچه را دوست ندارى درباره تو بگويند، درباره ديگران مگو»; (وَلاَ تَقُلْ مَا لاَ تَعْلَمُ وَإِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ، وَلاَ تَقُلْ مَا لاَ تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَکَ).

اشاره به اينکه همان گونه که دوست ندارى مردم از تو غيبت کنند يا به تو تهمت زنند يا با القاب زشت و ناپسند تو را ياد کنند يا سخنان ديگرى که اسباب آزردگى خاطرت شود نگويند، تو نيز غيبت ديگران مکن و به کسى تهمت نزن و القاب زشت بر کسى مگذار و با سخنان نيش دار خاطر ديگران را آزرده مکن.

به راستى اگر اين اصل مهم اخلاقى با شاخ و برگ هاى هفت گانه اى که امام(عليه السلام) براى آن شمرده در هر جامعه اى پياده شود، صلح و صفا و امنيت بر آن سايه مى افکند و نزاع ها و کشمکش ها و پرونده هاى قضايى به حدّاقل مى رسد. محبّت و صميميت در آن موج مى زند و تعاون و همکارى به حد اعلى مى رسد، زيرا همه مشکلات اجتماعى از آنجا ناشى مى شود که گروهى همه چيز را براى خود مى خواهند و تنها به آسايش و آرامش خود مى انديشند و انتظار دارند ديگران درباره آنها کمترين ستمى نکنند و سخنى بر خلاف نگويند; ولى خودشان آزاد باشند، هرچه خواستند در باره ديگران انجام دهند و يا اينکه براى منافع و حيثيت و آبرو و آرامش ديگران ارزشى قائل باشند; ولى نه به اندازه خودشان، براى خودشان خواهان حد اکثر باشند و براى ديگران حدّاقل.

آنچه را امام(عليه السلام) در تفسير اين اصل اخلاقى بيان فرموده در کلام هيچ کس به اين گستردگى ديده نشده است، هرچند ريشه هاى اين اصل ـ به گفته مرحوم مغنية در شرح نهج البلاغه اش در تفسير همين بخش از کلام مولا ـ به طور اجمالى در گذشته وجود داشته است.

او مى گويد: «ما نمى دانيم چه کسى نخستين بار اين سخن طلايى را بيان کرده ولى هرچه باشد همه انسان هاى فهميده در آن اتفاق نظر دارند، زيرا معناى برادرى و انسانيّت و تعامل انسان ها با يکديگر و قدرت و پيروزى، بدون محبّت حاصل نمى شود. زندگى بدون محبّت سامان نمى يابد و مفهومى نخواهد داشت و نقطه مقابل محبّت که نفرت و کراهت است جز جنگ و جدايى و سستى نتيجه اى نخواهد داشت».(1)

در تعليمات اسلام نيز اولين بار پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) به صورت زيبايى اين اصل را بيان فرموده است; در حديثى وارد شده است که پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) سوار بر مرکب بود و به سوى يکى از غزوات مى رفت، مرد عربى آمد و رکاب مرکب پيامبر(صلى الله عليه وآله) را گرفت و عرض کرد: «يا رَسُولَ اللهِ عَلَّمْنى عَمَلاً أدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ; عملى به من بياموز که با آن وارد بهشت شوم». پبامبر فرمود: «مَا أَحْبَبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْکَ فَأْتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا کَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْکَ فَلاَ تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ. خَلِّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ; آنچه را دوست دارى مردم درباره تو انجام دهند درباره آنان انجام ده و آنچه را دوست ندارى نسبت به تو انجام دهند نسبت به آنان انجام نده (مطلب همين است که گفتم)؛ مرکب را رها کن».(2)

در حديث ديگرى در حالات پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) آمده است که جوانى از قريش نزد آن حضرت آمد و عرض کرد اجازه مى دهى من مرتکب زنا شوم؟ اصحاب بر او فرياد زدند: چه حرف زشتى مى زنى. پيامبر(صلى الله عليه وآله) فرمود: آرام باشيد و به جوان اشاره کرد که نزديک بيايد بعد به او فرمود: آيا دوست دارى کسى با مادر تو زنا کند و يا با دختر و خواهر تو و يا... .جوان عرض کرد: هرگز راضى نيستم و هيچ کس به اين امر راضى نيست. فرمود: آن چه را گفتى نيز همين گونه است و همه بندگان خدا نسبت به حفظ ناموس خود سخت پايبندند. آن گاه دست مبارک را بر سينه او گذارد و فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِر ذَنْبَه وَطَهِّرَ قَلْبَهُ حَصِّنْ فَرْجَهُ; خداوندا گناهش را ببخش و قلبش را پاک کن و دامانش را از آلودگى ها نگاه دار» بعد از اين ماجرا هيچ کس آن جوان را نزد زن بيگانه اى نديد.(3)توجّه به اين نکته نيز لازم است که در هفتمين جمله از جمله هاى بالا، امام(عليه السلام) مقدمتاً مى فرمايد: «آنچه را نمى دانى نگو، هرچند آنچه مى دانى کم باشد» اشاره به اينکه اگر معلومات تو محدود است، به همان قناعت کن و در آنچه نمى دانى دخالت منما که تو را بر پرتگاه هاى خلاف و خطا مى کشد.

خزانه دار ديگران مباش

سپس امام(عليه السلام) به چهار فضيلت ديگر اشاره و فرزند دلبندش امام حسن مجتبى(عليه السلام) را به آن توصيه مى کند.نخست مى فرمايد: «(پسرم) بدان که خودپسندى و غرور، ضد راستى و درست انديشى و آفت عقل هاست»; (وَاعْلَمْ أَنَّ الاْعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَآفَةُ الاْلْبَابِ).اشاره به اينکه انسانِ خودپسند، حقايق را درباره خويش و ديگران درک نمى کند و اين صفت زشت، حجابى بر عقل او مى افکند تا آنجا که عيوب خويش را صفات برجسته و نقص ها را کمال مى بيند و گاه يک عمر در اين خطا و اشتباه بزرگ باقى مى ماند و با همان حال از دنيا مى رود.

به گفته مرحوم مغنيه در شرح نهج البلاغه، عُجب و خودپسندى همانند شراب است; هر دو انسان را مست مى کند و انسان مست همچون ديوانگان است که بايد از او فرار کرد.

در قرآن مجيد و روايات اسلامى، در نکوهش عُجب و خودپسندى نکته هاى فراوانى آمده است از جمله در آيه 8 سوره فاطر مى خوانيم: «(أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَإِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِى مَنْ يَشاءُ فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَيْهِمْ حَسَرات إِنَّ اللهَ عَليمٌ بِما يَصْنَعُونَ); آيا کسى که زشتى عملش (بر اثر عُجب و خودپسندى و هواى نفس) براى او آراسته شده و آن را زيبا مى بيند (همانند کسى است که واقع را مى يابد)؟! خداوند هر کس را بخواهد (و سزاوار باشد) گمراه مى سازد و هرکس را بخواهد (و شايسته ببيند) هدايت مى کند پس جانت به سبب تأسف بر آنان از دست نرود; خداوند به آنچه انجام مى دهند داناست».

در سخنان امير مؤمنان على(عليه السلام) تعبيرات عجيبى درباره عُجب و خودپسندى ديده مى شود; در يک جا مى فرمايد: «العُجْبُ آفَةُ الشَرَف; خودپسندى آفت شرف انسان است»(4) و در جاى ديگر مى فرمايد: «آفَةُ اللُّبِّ العُجْبُ; آفت عقل، عُجب است».(5) و باز مى فرمايد: «العُجْبُ يُفْسِدُ العَقْلَ; عُجب عقل انسان را فاسد مى کند»(6) و در جاى ديگر: «ثَمَرَةُ العُجْبِ البَغْضَاءُ; نتيجه خودپسندى آن است که مردم دشمن انسان مى شوند».(7) و بالاخره مى فرمايد: «العُجْبُ رَأْسُ الحِمَاقَةِ; خودپسندى سرآغاز حماقت است».8)آن گاه امام(عليه السلام) در ادامه سخن به دومين توصيه خود پرداخته مى فرمايد: «پس براى تأمين زندگى نهايت تلاش و کوششت را داشته باش»; (فَاسْعَ فِي کَدْحِکَ).اين چيزى است که در بسيارى از روايات اسلامى بر آن تأکيد شده تا آنجا که در حديث معروف نبوى مى خوانيم: «مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى کَلَّهُ عَلَى النَّاسِ; کسى که سربار مردم باشد ملعون و رانده شده دربار خداست».(9)

اگر همه مسلمانان به ويژه جوانان به اين دستور عمل کنند که هيچ کسى جز افراد از کار افتاده محتاج ديگران نباشند، به يقين جامعه اسلامى به پيشرفت هاى مهمى نايل مى شود حتى کشورهاى اسلامى نيز نبايد سربار کشورهاى غير مسلمان باشند که نتيجه اى جز ذلت به بار نمى آورد.

بعضى از شارحان نهج البلاغه، اين جمله را طور ديگرى تفسير کرده اند و گفته اند منظور اين است که در راه انفاق، تلاش و کوشش کن و واژه «کدح» را به معناى آنچه را که انسان براى آن زحمت کشيده تفسير کرده اند که در اين صورت اين فقره مقدمه اى براى بيان جمله بعد خواهد بود; ولى تفسير اوّل صحيح تر به نظر مى رسد.

آن گاه امام(عليه السلام) به بيان توصيه سوم پرداخته مى فرمايد: «(از آنچه به دست مى آورى در راه خدا انفاق کن و) انباردار ديگران مباش»; (وَلاَ تَکُنْ خَازِناً لِغَيْرِکَ).اشاره به اينکه آنها که از افزوده هاى اموال خويش انفاق نمى کنند و سعى در اندوختن آن دارند، بيچارگانى هستند که تلاش خود را صرف در نگهدارى اموال براى وارثان مى کنند و در قيامت، حسابش بر آنها و در دنيا لذتش براى ديگران است; همان وارثانى که گاه کمترين اعتنايى به مورِث خود ندارند و عمل خيرى براى او انجام نمى دهند، بلکه گاه از او نکوهش مى کنند که آنچه برايشان به ارث گذاشته کافى نيست. حتى اگر وارثان افراد نيکى باشند و از آن در طريق طاعت خدا استفاده کنند باز هم مايه حسرت آنهاست، چرا که زحمتش را آنها کشيدند و ثوابش را ديگران بردند، همان گونه که در روايات اسلامى به آن اشاره شده است.

امام صادق(عليه السلام) در تفسير آيه شريفه «(کَذلِکَ يُريهِمُ اللهُ أَعْمالَهُمْ حَسَرات عَلَيْهِمْ); خداوند اين چنين اعمال آنها را به صورتى حسرت آور به آنان نشان مى دهد»(10) مى فرمايد: «قَالَ هُوَ الرَّجُلُ يَدَعُ مَالَهُ لاَ يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللهِ بُخْلاً ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعُهُ لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ اللهِ أَوْ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ فَإِنْ عَمِلَ بِهِ فِي طَاعَةِ اللهِ رَآهُ فِي مِيزَانِ غَيْرِهِ فَرَآهُ حَسْرَةً وَقَدْ کَانَ الْمَالُ لَهُ وَإِنْ کَانَ عَمِلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ قَوَّاهُ بِذَلِکَ الْمَالِ حَتَّى عَمِلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ; منظور از اين آيه کسى است که مال فراوانى از خود به يادگار مى گذارد که بر اثر بخل، در راه خدا انفاق نمى کند. سپس مى ميرد و آن را براى ديگرى مى گذارد که در طريق اطاعت خداوند يا معصيت او هزينه مى کند که اگر در راه طاعت خدا عمل کرده، آن شخص مال خود را در ترازوى عمل ديگرى مى بيند و مايه حسرت او مى شود در حالى که زحمت مال را او کشيده بود و اگر با آن معصيت خدا کند آن شخص به وسيله مالش کمک به معصيت به خداوند متعال کرده است (و باز هم مايه حسرت اوست)».(11)

سرانجام در چهارمين توصيه مى فرمايد: «هرگاه (به لطف الهى) به راه راست هدايت يافتى (شکر پروردگار را فراموش مکن و) در برابر پروردگار خود کاملا خاضع و خاشع باش»; (وَإِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِکَ فَکُنْ أَخْشَعَ مَا تَکُونُ لِرَبِّکَ).

اشاره به اينکه همه نعمت هاى الهى درخور شکر است و چه نعمتى از اين بزرگ تر که انسان، راه هدايت را به لطف پروردگار پيدا کند بااينکه گروه هاى زيادى در بيراهه ها سرگردان مى شوند و شکر هر نعمتى متناسب با همان نعمت است. شکر هدايت، خضوع در پيشگاه پروردگار و اطاعت اوامر و نواهى اوست.

**بخش دهم: اندوخته های آخرت**

***متن***

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُوَافِيكَ بِهِ غَداً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِيَّاهُ وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ وَ اغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُوداً الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ [أَمْراً] حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ [مَهْبِطَهَا بِكَ] مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.

***واژه*** ***شناسی***

الِارْتِيَاد: طلب كردن.

الْبَلَاغ: كفايت، بسندگى.

قَدْرُ بَلَاغِك: به مقدار كفايت.

الْفَاقَة: فقر.

كَؤُوداً: صعب العبور، سخت و دشوار.

الْمُخِفّ: سبكبار، كسى كه بار اندكى دارد.

الْمُثِقِل: گرانبار، كسى كه پشت خود را با بارهاى گران، سنگينى كرده است.

ارْتَدْ لِنَفْسِك: براى خود رائدى (از اعمال نيك) پيش فرست.

الْمُسْتَعْتَب: مصدر ميمى از «استعتب»، خوشنود كردن، رضايت خواستن.

الْمُنْصَرَف: مصدر ميمى از «انصرف»، رجوع و بازگشت، يعنى بعد از مرگ امكان رجوع و بازگشت بدنيا نيست.

***ترجمه***

(فرزندم!) بدان راهى بس طولانى و پر مشقت در پيش دارى. در اين راه (پر خوف و خطر) از کوشش و تلاش صحيح و فراوان و توشه کافى که تو را به مقصد برساند بى نياز نيستى، به علاوه بايد در اين راه سبکبار باشى (تا بتوانى به مقصد برسى) بنابراين بيش از حدِ توانت مسئوليت اموال دنيا را بر دوش مگير، زيرا سنگينى آن مايه مشقت و وبال تو خواهد بود.

هرگاه در زمانى که قدرت دارى نيازمندى را يافتى که مى تواند زاد و توشه تو را براى روز رستاخيز تو بر دوش گيرد و فردا که به آن نيازمند مى شوى به تو بازپس گرداند، آن را غنيمت بشمار و (هر چه زودتر) و بيشتر، اين زاد و توشه را بر دوش او بگذار، زيرا ممکن است روزى در جستجوى چنين شخصى برآيى و پيدايش نکنى. (همچنين) اگر کسى را پيدا کنى که در حال غنا و بى نيازيت از تو وام بگيرد و اداى آن را براى روز سختى و تنگدستى تو بگذارد، آن را غنيمنت بشمار!

(فرزندم!) بدان پيش روى تو گردنه صعب العبورى هست که سبکباران (براى عبور از آن) حالشان از سنگين باران بهتر است، و کندروان وضعشان بسيار بدتر از شتاب کنندگان است و (بدان که) نزول تو بعد از عبور از آن گردنه به يقين يا در بهشت است و يا در دوزخ، بنابراين پيش از ورودت در آنجا وسايل لازم را براى خويش مهيا ساز و منزلگاه را پيش از نزول، آماده نما، زيرا پس از مرگ راهى براى عذرخواهى نيست و نه طريقى براى بازگشت به دنيا (و جبران گذشته).

***بررسی و*** ***کاوش***

زاد و توشه آخرتت را با ديگران بفرست!

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه به طولانى بودن سفر آخرت و نياز شديد به تهيه زاد و توشه براى اين سفر از طاعات و کارهاى خير به ويژه انفاق در راه خدا اشاره کرده است.

نخست مى فرمايد: «(فرزندم!) بدان راهى بس طولانى و پر مشقت در پيش دارى»; (وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَة بَعِيدَة، وَمَشَقَّة شَدِيدَة).پيمودن راه هاى دنيا، هرچند طولانى و مشقت بار باشد در برابر راه آخرت سهل و آسان است. راه آخرت بسيار پر پيچ و خم و از گردنه هاى صعب العبور فضايل اخلاقى و مبارزه با هواهاى نفسانى مى گذرد و گاه پيمودن يکى از آنها سال ها وقت مى طلبد.

امام(عليه السلام) بعد از اين هشدار، لزوم تهيه زاد و توشه براى اين سفر را گوشزد مى کند و مى فرمايد: «در اين راه (پر خوف و خطر) از کوشش و تلاش صحيح و فراوان و توشه کافى که تو را به مقصد برساند بى نياز نيستى، به علاوه بايد در اين راه سبکبار باشى (تا بتوانى به مقصد برسى)»; (وَأَنَّهُ لاَ غِنَى بِکَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الاِرْتِيَادِ(1)، وَقَدْرِ بَلاَغِکَ(2) مِنَ الزَّادِ، مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ).

اساس اين زاد و توشه همان است که در قرآن مجيد آمده است، آنجا که مى فرمايد: «(وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى); و زاد و توشه تهيه کنيد، و بهترين زاد و توشه تقوا و پرهيزکارى است».(3)تعبير به «حُسْنِ الاْرْتِياد» با توجّه به اينکه ارتياد به معناى طلب کردن است، مفهومش حسن طلب يا به عبارت ديگر تدبير و مديريت صحيح (در طريقه تهيه زاد و توشه براى سفر آخرت) است.

تعبير به «خِفَّةِ الظَّهْرِ; سبک بودن پشت» اشاره به چيزى است که در قرآن مجيد آمده مى فرمايد: «(وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَأَثْقالاً مَّعَ أَثْقالِهِم); آنها بار سنگين (گناهان) خويش را بر دوش مى کشند و (همچنين) بارهاى سنگين ديگرى را اضافه بر بارهاى سنگين خود».(4) امام(عليه السلام) به فرزندش مى گويد که هرگز مانند آنان نباشد و تا مى تواند پشت خود را از اين بار سبک گرداند.

پيش از اين نيز در خطبه بيست و يکم،اين عبارتِ بسيار کوتاه و پر معنا را داشتيم: «تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا; سبکبار باشيد تا به قافله برسيد» در زمان هاى گذشته که قافله ها به راه مى افتادند و به گردنه هاى صعب العبور مى رسيدند گران باران وا مى ماندند و چون قافله نمى توانست به جهت آنها توقف کند، به مسير خود ادامه مى داد و آنها تنها در بيابان مى ماندند و طعمه خوبى براى دزدان و گرگان بيابان بودند.

امام(عليه السلام) پس از اين مقدمه کوتاه و پر معنا مسائل مالى و انفاقِ فى سبيل الله را که از مهم ترين زاد و توشه هاى قيامت است عنوان مى کند و مى فرمايد: «بنابراين بيش از حدِ توانت مسئوليت اموال دنيا را بر دوش مگير، زيرا سنگينى آن مايه مشقت و وبال تو خواهد بود»; (فَلاَ تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِکَ فَوْقَ طَاقَتِکَ، فَيَکُونَ ثِقْلُ ذَلِکَ وَبَالاً عَلَيْکَ).اشاره به اينکه آنقدر ذخيره کن که براى نياز تو کافى باشد و بتوانى فرداى قيامت پاسخگوى آن باشى و گرنه همچون بار سنگينى بر دوش تو خواهد بود; بارى که از آن استفاده نمى کنى و فقط رنج آن را مى کشى.

سپس امام(عليه السلام) با تعبير جالبى دعوت به انفاق فى سبيل الله مى کند و مى فرمايد: «هرگاه در زمانى که قدرت دارى، نيازمندى را يافتى که مى تواند زاد و توشه تو را براى روز رستاخيز تو دوش گيرد و فردا که به آن نيازمند مى شوى به تو بازپس گرداند، آن را غنيمت بشمار و (هر چه زودتر) و بيشتر اين زاد و توشه را بر دوش او بگذار»; (وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَکَ زَادَکَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُوَافِيکَ بِهِ غَداً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَحَمِّلْهُ إِيَّاهُ، وَأَکْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ).

آن گاه مى افزايد: «زيرا ممکن است روزى در جستجوى چنين شخصى بر آيى و پيدايش نکنى»; (فَلَعَلَّکَ تَطْلُبُهُ فَلاَ تَجِدُهُ(5)).

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه براى تشويق به انفاق در راه خدا از تعبير ديگرى استفاده کرده مى فرمايد: «(و همچنين) اگر کسى را پيدا کنى که در حال غنا و بى نيازيت از تو وام بگيرد و اداى آن را براى روز سختى و تنگدستى تو بگذارد، آن را غنيمنت بشمار»; (وَاغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَکَ فِي حَالِ غِنَاکَ، لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَکَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِکَ).

حاصل اينکه انسان عاقل و هوشيار بايد از وجود دو کس بهره گيرد: کسى که داوطلبانه و رايگان بار سنگين توشه انسان را بر دوش مى گيرد و با شادى و خوشحالى آن را به مقصد مى رساند و ديگر کسى که در هنگام بى نيازى انسان به مال، بخشى از اموال او را وام مى گيرد و در آن زمان که شديداً به آن نيازمند است بازپس مى دهد. آرى چنين است حال کسانى که در راه خدا انفاق مى کنند و تعبيرى جالب تر و زيباتر از اين پيدا نمى شود.

تعبير دوم برگرفته از قرآن مجيد است آنجا که مى فرمايد: «(مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً کَثيرَة); کيست که به خدا قرض نيکويى دهد، (و بدون منت، انفاق کند،) تا خداوند آن را براى او، چندين برابر کند؟».(6) البتّه آيه مسأله وام دادن را با نکته اضافه اى بيان مى دارد و آن اينکه خداوند وامى را که از بندگانش مى گيرد دو چندان يا چند برابر به آنها باز پس مى دهد.

تعبير اوّل را هم احتمالا بتوان از آيات شريفه سوره بلد استنباط کرد آنجا که مى فرمايد: (فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ \* وَما أَدْراکَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَکُّ رَقَبَة \* أَوْ إِطْعامٌ فِى يَوْم ذِى مَسْغَبَة...).7)

شايان توجّه است که مرحوم صدوق در کتاب علل الشرايع روايت جالبى متناسب با وصيّت نامه بالا نقل مى کند که سفيان بن عُيَيْنَه مى گويد: زُهرى (يکى از تابعين معروف) در شبى سرد و بارانى على بن الحسين(عليه السلام) را ديد که آرد بر دوش خود حمل مى کند عرض کرد: يابن رسول الله اين چيست؟ فرمود: «أُرِيدُ سَفَراً أُعِدُّ لَهُ زَاداً أَحْمِلُهُ إِلَى مَوْضِع حَرِيز; سفرى در پيش دارم که زاد و توشه آن را به جاى مطمئنى نقل مى کنم» زُهرى گفت: غلام من در خدمت شماست آن را براى شما حمل مى کند. امام(عليه السلام) قبول نکرد، زُهرى گفت: من خودم آن را بر دوش حمل مى کنم تو والا مقام تر از آنى که بخواهى چنين بارى را بر دوش حمل کنى. امام(عليه السلام) فرمود: «لَکِنِّي لاَ أَرْفَعُ نَفْسِي عَمَّا يُنْجِينِي فِي سَفَرِي وَيُحْسِنُ وُرُودِي عَلَى مَا أَرِدُ عَلَيْهِ أَسْأَلُکَ بِحَقِّ اللهِ لَمَّا مَضَيْتَ لِحَاجَتِکَ وَتَرَکْتَنِي; لکن من خودم را والاتر از آن نمى دانم که آنچه مرا در سفرم نجات مى بخشد و ورودم را بر آنچه مى خواهم نيکو مى سازد بر دوش حمل کنم. تو را به خدا سوگند مى دهم به دنبال کار خود بروى و مرا به حال خود رها سازى».

زُهرى به دنبال کار خود رفت بعد از چند روز امام(عليه السلام) را ديد، عرض کرد: اثرى از سفرى که فرموديد نمى بينم، امام(عليه السلام) فرمود: «بَلَى يَا زُهْرِيُّ لَيْسَ مَا ظَنَنْتَ وَلَکِنَّهُ الْمَوْتُ وَلَهُ کُنْتُ أَسْتَعِدُّ إِنَّمَا الاْسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ تَجَنُّبُ الْحَرَامِ وَبَذْلُ النَّدَى وَالْخَيْرِ; آن سفرى که تو گمان کردى نيست منظورم سفر آخرت است و من براى آن آماده مى شوم و آماده شدن براى اين سفر با پرهيز از حرام و انفاق در راههاى خير حاصل مى شود».(8)

امروز بار خود را سبک کن!

امام(عليه السلام) در اين قسمت از وصيّت نامه نورانى خود بار ديگر به مسأله سفر طولانى و پرخوف و خطر قيامت باز مى گردد و مسير راه را به دقت روشن ساخته و وسيله نجات را يادآورى مى کند.

نخست مى فرمايد: «(فرزندم!) بدان پيش روى تو گردنه صعب العبورى هست که سبکباران (براى عبور از آن) حالشان از سنگين باران بهتر است و کندروان وضعشان بسيار بدتر از شتاب کنندگان است»; (وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ عَقَبَةً کَئُوداً(9)، الْمُخِفُّ(10) فِيهَا أَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقِلِ(11)، وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ).منظور از اين گردنه صعب العبور يا مرگ و سکرات آن است يا عالم برزخ و يا پل صراط (و يا همه اينها).بديهى است براى عبور سالم از گردنه هاى صعب العبور بايد بار خود را سبک کرد و به سرعت گذشت، زيرا در اين گونه گردنه ها ممکن است راهزنان و يا حيوانات درنده نيز وجود داشته باشند.

اين تعبير برگرفته از قرآن مجيد است آنجا که مى فرمايد: «(فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ \* ما أَدْراکَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَکُّ رَقَبَة \* أَوْ إِطْعامٌ فِى يَوْم ذِى مَسْغَبَة...); ولى او از آن گردنه مهم نگذشت، و تو چه مى دانى که آن گردنه چيست؟ آزاد کردن برده اى، يا غذا دادن در روز گرسنگى».(12)

برخى از مفسّران در شرح اين آيات، عقبه را به معناى هواى نفس و بعضى ديگر به گردنه هاى صعب العبور روز قيامت تفسير کرده اند که کلام حضرت متناسب با همين تفسير دوم است.آن گاه در ادامه سخن مى فرمايد: «و (بدان که) نزول تو بعد از عبور از آن گردنه به يقين يا در بهشت است و يا در دوزخ»; (وَأَنَّ مَهْبِطَکَ بِهَا لاَ مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّة أَوْ عَلَى نَار).سپس مى افزايد: «بنابراين پيش از ورودت در آنجا وسايل لازم را براى خويش مهيا ساز و منزلگاه را پيش از نزول، آماده نما، زيرا پس از مرگ راهى براى عذرخواهى نيست و نه طريقى براى بازگشت به دنيا (و جبران گذشته)»; (فَارْتَدْ(13) لِنَفْسِکَ قَبْلَ نُزُولِکَ، وَوَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِکَ، «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ(14)» وَلاَ إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ(15)).

شايان توجّه است که جمله «لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ» نخستين بار در کلام پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) آمده است آنجا که مى فرمايد: «لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ أَکْثِرُوا مِنْ ذِکْرِ هَادِمِ اللَّذَّاتِ وَمُنَغِّصِ الشَّهَوَاتِ; بعد از مرگ راهى براى عذرخواهى و جلب رضايت پروردگار نيست، بنابراين بسيار به ياد چيزى باشيد که لذات را در هم مى کوبد و شهوات را بر هم مى زند».(16)

جمله «وَلاَ إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ; راه بازگشتى وجود ندارد»، حقيقت و واقعيّت واضحى است که در آيات قرآن و روايات به طور گسترده به آن اشاره شده است. قرآن مجيد مى فرمايد: «(حَتّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ \* لَعَلِّى أَعْمَلُ صالِحاً فيما تَرَکْتُ کَلاَّ...); (آنها همچنان به راه غلط خود ادامه مى دهند) تا زمانى که مرگ يکى از آنها فرا رسد، مى گويد «پروردگارا! مرا بازگردانيد; \* شايد در برابر آنچه ترک کردم (و کوتاهى نمودم) عمل صالحى انجام دهم» (ولى به او مى گويند:) چنين نيست!».(17)

در خطبه 188 نهج البلاغه درباره مردگان آمده است: «لاَ عَنْ قَبِيح يَسْتَطِيعُونَ انْتِقَالاً وَلاَ فِي حَسَن يَسْتَطِيعُونَ ازْدِيَاداً; نه قدرت دارند از عمل زشتى که انجام داده اند کنار روند و نه مى توانند بر کارهاى نيک خود چيزى بيفزايند».

آرى منزلگاه هاى اين عالم قابل بازگشت نيست، همان گونه که فرزند ناقص هرگز به رحم مادر براى تکامل بيشتر باز نمى گردد و ميوه اى که از درخت جدا شد به شاخه بر نمى گردد، کسانى که از اين دنيا به عالم برزخ مى روند نيز امکان بازگشت به دنيا را ندارند. برزخيان نيز هنگامى که به قيامت منتقل شوند هرگز نمى توانند به عالم برزخ بازگردند و اين هشدارى است به همه ما که بدانيم ممکن است در يک لحظه همه چيز تمام شود، درهاى توبه بسته شود و راه تحصيل زاد و توشه مسدود گردد و با يک دنيا حسرت، چشم از جهان بپوشيم.

**بخش یازدهم: نشانه های رحمت خداوند**

***متن***

وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَ تَكَفَّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَ لَمْ يَجْعَلْ [بَيْنَهُ وَ بَيْنَكَ] بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ [تَعَرَّضْتَ لِلْفَضِيحَةِ] الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَ شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِك وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَةِ الْأَرْزَاق‏.

***واژه شناسی***

الِانَابَة: بازگشت بسوى خدا.

نُزُوع: رجوع، بازگشت.

نَجْوى: در گوشى صحبت كردن، راز و نياز كردن، مناجات.

افْضَيْتَ الَيْهِ: (حاجتت را) عرضه كردى، باز گفتى.

ابْثَثْتَهُ: عيان ساختى، آشكار كردى.

ذَاتَ نَفْسِكَ: حالات درونيت.

اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ: رفع اندوههايت را از او طلب كردى.

***ترجمه***

(فرزندم!) بدان آن کس که گنج هاى آسمان ها و زمين در دست اوست، به تو اجازه دعا و درخواست را داده و اجابتِ آن را تضمين نموده است، به تو امر کرده که از او بخواهى تا عطايت کند و از او درخواست رحمت کنى تا رحمتش را شامل حال تو گرداند. خداوند ميان تو و خودش کسى را قرار نداده که در برابر او حجاب تو شود و تو را مجبور نساخته که به شفيعى پناه برى و خداوند در صورتى که مرتکب بدى شوى تو را از توبه مانع نشده (و درهاى آن را به روى تو گشوده است).

در کيفر تو تعجيل نکرده (و آن را به موجب اينکه ممکن است توبه کنى به تأخير انداخته) هرگز تو را به سبب توبه و انابه سرزنش نمى کند (آن گونه که انتقام جويان توبه کاران را زير رگبار ملامت و سرزنش قرار مى دهند) و حتى در آنجا که رسوايى سزاوار توست تو را رسوا نساخته (آن گونه که تنگ نظران بى گذشت فوراً اقدام به رسواسازى و افشاگرى درباره خطاکاران مى کنند) و در قبول توبه بر تو سخت نگرفته است (آن گونه که معمول افراد کوتاه فکر است) و در محاسبه جرايمِ تو دقت و موشکافى نکرده (بلکه به آسانى از آن گذشته است).

هيچ گاه تو را از رحمتش مأيوس نساخته (هرچند گناه تو سنگين و بزرگ باشد) بلکه بازگشت تو از گناه را حسنه قرار داده (و از آن مهم تر اينکه) گناه تو را يکى محسوب مى دارد و حسنه ات را ده برابر حساب مى کند و درِ توبه و بازگشت و عذرخواهى را (هميشه) به رويت باز نگه داشته به گونه اى که هر زمان او را ندا کنى نداى تو را مى شنود و هرگاه با او نجوا نمايى آن را مى داند، بنابراين حاجتت را به سويش مى برى و آن چنان که هستى در پيشگاه او خود را نشان مى دهى، غم و اندوه خود را با وى در ميان مى گذارى و حل مشکلات و درد و رنج خود را از او مى خواهى، و در کارهايت از او استعانت مى جويى، مى توانى از خزاين رحمتش چيزهايى را بخواهى که جز او کسى قادر به اعطاى آن نيست مانند فزونى عمر، سلامتى تن و وسعت روزى.

***بررسی و کاوش***

درهاى توبه و دعا به روى تو گشوده است

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه پر نورش به چند موضوع مهم اشاره مى فرمايد: نخست به سراغ مسأله دعا مى رود که بسيار سرنوشت ساز و پر اهمّيّت است مى فرمايد: «(فرزندم) بدان آن کس که گنج هاى آسمان ها و زمين در دست اوست، به تو اجازه دعا و درخواست را داده و اجابتِ آن را تضمين نموده است، به تو امر کرده که از او بخواهى تا عطايت کند و از او درخواست رحمت کنى تا رحمتش را شامل حال تو گرداند»; (وَاعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالاْرْضِ قَدْ أَذِنَ لَکَ فِي الدُّعَاءِ، وَتَکَفَّلَ لَکَ بِالاْجَابَةِ، وَأَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَکَ، و تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَکَ).

در اين چند جمله، امام(عليه السلام) براى تشويق به دعا کردن به نکاتى اشاره فرموده است: نخست مى گويد: از کسى تقاضا مى کنى که همه چيز در اختيار اوست زمين و آسمان و مواهب و نعمت ها و روزى ها و در يک جمله تمام گنجينه هاى آسمان ها و زمين، بنابراين درخواست از او به يقين به اجابت بسيار نزديک است.در جمله دوم مى فرمايد: به تو اجازه داده و در واقع دعوت کرده تا به درگاهش روى و دعا کنى و اين نهايت لطف و مرحمت است که کسى نيازمندان را به سوى خود فرا خواند و بگويد: بياييد و درخواست کنيد. اشاره به آياتى همچون (قُلْ ما يَعْبَؤُا بِکُمْ رَبِّى لَوْ لا دُعاؤُکُم)(1) و مانند آن دارد.

در جمله سوم مى فرمايد: او تضمين کرده که دعاى شما را مستجاب کند که اشاره به آياتى مانند (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَکُم)(2) و امثال آن است.در جمله چهارم مطلب را از اذن و اجازه فراتر مى برد و مى گويد: به شما امر کرده است که از او درخواست کنيد و طلب رحمت نماييد تا خواسته شما را عطا کند و اين به آياتى نظير: (وَسْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللهَ کانَ بِکُلِّ شَىْء عَليماً) اشاره دارد.(3)در جمله پنجم مى فرمايد: «خداوند ميان تو و خودش کسى را قرار نداده که در برابر او حجاب تو شود و تو را مجبور نساخته که به شفيعى پناه برى»; (وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَکَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُکَ عَنْهُ، وَلَمْ يُلْجِئْکَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَکَ إِلَيْهِ).

اشاره به اينکه اساس اسلام بر اين است که انسان ها مى توانند رابطه مستقيم با پروردگار خود پيدا کنند، همان گونه که همه روزه در نمازهاى خود از آغاز تا پايان، مخصوصاً در سوره حمد، با پروردگارشان خطاب مستقيم دارند به گونه اى که هيچ واسطه اى ميان آنها و او نيست. اين افتخار بزرگى است براى اسلام و مسلمانان که اسلام راه ارتباط مستقيم با خدا را بر همه گشوده و جاى جاىِ قرآن مجيد، شاهد و گواه بر آن است به ويژه آياتى که خداوند را با تعبير «رَبّنا» ياد مى کند.

بر خلاف بعضى از مذاهب باطله که پير و مرشد و شيخ خود را واسطه مى دانند و گاه ارتباط مستقيم با خدا را روا نمى پندارند.در اينجا اين سؤال پيش مى آيد که مسأله شفاعت در اسلام ـ شفاعت پيامبر(صلى الله عليه وآله)، امام معصوم(عليه السلام) و حتى فرشتگان و مؤمنان صالح العمل ـ وارد شده است و آيات فراوان و روايات بسيار دلالت بر شفاعت شفيعان در دنيا و آخرت مى کند، آيا شفاعت با برقرارى ارتباط مستقيم منافات ندارد؟

پاسخ اين سؤال با توجّه به دو نکته روشن مى شود:

اولاً: دليلى بر نفى ارتباط مستقيم نيست، بلکه ارتباط مستقيم با خدا در جاى خود محفوظ است و مسلمانان شب و روز از آن استفاده مى کنند و شفاعت هم در جاى خود ثابت است و به تعبير ديگر هر دو در کنار هم قرار دارند و دو راه به سوى رحمت خداوندند.

ثانياً: در آيات قرآن مکرر به اين نکته اشاره شده که شفاعت نيز به اذن خدا است، بنابراين کسى که دست به دامان پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) و امامان معصوم(عليهم السلام) براى شفاعت مى زند بايد در کنار آن از خدا بخواهد که اذن شفاعت به آنها بدهد، پس مکمل آن نيز ارتباط مستقيم با خداست.

به بيان ديگر من حوايج خويش را مستقيماً از خدا مى خواهم، ولى گاه حاجت به قدرى مهم و پيچيده است يا من آنقدر آلوده و گنه کارم که احساس مى کنم به تنهايى توفيق رسيدن به خواسته خود را ندارم. در اينجاست که دست به دامان شخص بزرگ و آبرومندى مى شوم که به اذن الله در پيشگاه خدا براى من شفاعت کند; مثلا برادران يوسف بعد از آن همه جنايت درباره برادر خود احساس کردند گناهشان به قدرى عظيم است که نمى توانند مستقيما عفو خود را بخواهند، لذا دست به دامن پدر شدند و گفتند: (يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا کُنّا خاطِئين).(4)

سپس امام(عليه السلام) بعد از مسأله دعا به مسأله توبه مى پردازد و با تعبيراتى بسيار گويا و پرمعنا لطف الهى را به گنه کاران توبه کار شرح مى دهد و در هشت جمله بر آن تأکيد مى ورزد.

1. «خداوند در صورتى که مرتکب بدى شوى تو را از توبه مانع نشده (و درهاى آن را به روى تو گشوده است)»; (وَلَمْ يَمْنَعْکَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ).

2. «در کيفر تو تعجيل نکرده (و آن را به موجب اينکه ممکن است توبه کنى به تأخير انداخته)»; (وَلَمْ يُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَةِ).

3. «هرگز تو را به سبب توبه و انابه سرزنش نمى کند (آن گونه که انتقام جويان توبه کاران را زير رگبار ملامت و سرزنش قرار مى دهند)»; (وَلَمْ يُعَيِّرْکَ بِالاْنَابَةِ).

4. «حتى در آنجا که رسوايى سزاوار توست تو را رسوا نساخته (آن گونه که تنگ نظران بى گذشت فورا اقدام به رسواسازى و افشاگرى درباره خطاکاران مى کنند)»; (وَلَمْ يَفْضَحْکَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِکَ أَوْلَى).

5. «در قبول توبه بر تو سخت نگرفته است (آن گونه که معمول افراد کوتاه نظر است)»; (وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْکَ فِي قَبُولِ الاْنَابَةِ).

6. «در محاسبه جرايمِ تو دقت و موشکافى نکرده (بلکه به آسانى از آن گذشته است)»; (وَلَمْ يُنَاقِشْکَ(5) بِالْجَرِيمَةِ).

7. «هيچ گاه تو را از رحمتش مأيوس نساخته (هرچند گناه تو سنگين و بزرگ باشد) بلکه بازگشت تو از گناه را حسنه قرار داده (و از آن مهم تر اينکه) گناه تو را يکى محسوب مى دارد و حسنه ات را ده برابر حساب مى کند»; (وَلَمْ يُؤْيِسْکَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَکَ(6) عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَحَسَبَ سَيِّئَتَکَ وَاحِدَةً، وَحَسَبَ حَسَنَتَکَ عَشْراً).8. «درِ توبه و بازگشت و عذرخواهى را (هميشه) به رويت باز نگه داشته»; (وَفَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابِ، وَبَابَ الاِسْتِعْتَابِ(7)).اين تعبيرات در واقع برگرفته از آيات مختلف قرآن است که توبه و آثار توبه و الطاف و عنايات الهى را در زمينه آن بازگو مى کند.

در يک جا مى فرمايد: «(وَتُوبُوا إِلَى اللهِ جَميعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ); و اى مؤمنان همگى به سوى خدا بازگرديد، تا رستگار شويد».(8)

در جاى ديگر در مورد قبولى توبه مى فرمايد: «(وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ); او کسى است که توبه را از بندگانش مى پذيرد و بدى ها را مى بخشد».9)در مورد عدم تعجيل عقوبت مى فرمايد: «(وَرَبُّکَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ); و پروردگارت آمرزنده و داراى رحمت است; اگر مى خواست آنان را به سبب اعمالشان مجازات کند عذاب را هر چه زودتر براى آنها مى فرستاد».(10)

درباره عدم يأس از رحمت با عبارتى مملوّ از لطف و محبّت به پيامبرش مى گويد: «(قُلْ يا عِبادِىَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ); بگو اى بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده ايد از رحمت خداوند نوميد نشويد که خداوند همه گناهان را مى آمرزد، زيرا او بسيار آمرزنده و مهربان است».(11)

در مورد تبديل سيئات به حسنات مى فرمايد: «(إِلاّ مَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُوْلئِکَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنات); مگر کسانى که توبه کنند و ايمان آورند و عمل صالح انجام دهند خداوند سيئات آنان را به حسنات مبدّل مى کند».(12)

درباره ثبت سيئات به اندازه خودش و ثبت خوبى ها به ده برابر مى فرمايد: «(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَمَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلاّ مِثْلَها وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ); هر کس کار نيکى به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد، و هر کس کار بدى انجام دهد، جز به مانند آن، کيفر نخواهد ديد; و ستمى بر آنها نخواهد شد».(13)

به يقين توبه اوّلين گام براى پيمودن راه حق است و به همين دليل، سالکان مسير الى الله آن را منزلگاه اوّل مى شمرند و اگر در فرمايش امام(عليه السلام) به دنبال دعا ذکر شده براى آن است که توبه نيز نوعى دعاست; دعا، تقاضاى عفو و رحمت خداست و تا اين گام برداشته نشود و روح و دل از غبار گناه شستشو نگردد و حجابِ معصيت از برابر چشم دل کنار نرود، پيمودن اين راه مشکل يا غير ممکن است.

در دعاها و روايات معصومين(عليهم السلام) نيز اشارات زياد و تعبيرات لطيفى در اين باره ديده مى شود; از جمله در مناجات تائبين (نخستين مناجات از مناجات هاى پانزده گانه حضرت سيّدالساجدين(عليهم السلام)) مى خوانيم: «إلهي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِکَ بَاباً إِلَى عَفْوِکَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ فَقُلْتَ: «تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» فَمَا عُذْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِه; معبود من تو همان هستى که درى به سوى عفو و رحمت خودت به روى بندگانت گشوده اى و نام آن را توبه نهاده اى (سپس اذن عام دادى) و گفتى: همگى توبه کنيد و به سوى خدا بازگرديد توبه اى خالص از هرگونه ناخالصى ها پس کسانى که از ورود بر اين باب رحمت غافل مى شوند چه عذرى دارند».

آرى امام(عليه السلام) به عنوان راهنمايى آگاه و پر تجربه، دست فرزند جوانش را گرفته و از منزلگاه هاى اين مسير يکى پس از ديگرى عبور مى دهد تا به جوار قرب الهى واصل گردد.

آن گاه امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن فرزندش را به مناجات و راز و نياز با خداوند و تقاضاى حاجت از او دعوت مى کند و مى فرمايد: «هرگاه او را ندا کنى نداى تو را مى شنود و هر زمان با او نجوا نمايى آن را مى داند، بنابراين حاجتت را به سويش مى برى و آن چنان که هستى، در پيشگاه او خود را نشان مى دهى و غم و اندوه خود را با وى در ميان مى گذارى و حل مشکلات و درد و رنج خود را از او مى خواهى و در کارهايت از او استعانت مى جويى»; (فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاکَ، وَإِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاکَ، فَأَفْضَيْتَ(14) إِلَيْهِ بِحَاجَتِکَ، وَأَبْثَثْتَهُ(15) ذَاتَ نَفْسِکَ، وَشَکَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَکَ، وَاسْتَکْشَفْتَهُ کُرُوبَکَ، وَاسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِکَ).

امام(عليه السلام) در اين قسمت از کلام خود راه مناجات با خدا را به فرزندش مى آموزد و مى فرمايد: حاجتت را از او بخواه و سفره دلت را براى او بگشا و غم و اندوه هاى خود را به او بازگو کن و برطرف کردن درد و رنج هايت را از او بطلب و در تمام کارها از او يارى بخواه. اين پنج نکته محورهاى مناجات بندگان با خداست که در عبارات کوتاه فوق به آن اشاره شده است.

آن گاه امام(عليه السلام) چگونگى درخواست از خداوند و نعمت هاى مهمى را که بايد از درگاهش طلب کرد، بر مى شمرد و مى فرمايد: «مى توانى از خزاين رحمتش چيزهايى را بخواهى که جز او کسى قادر به اعطاى آن نيست; مانند فزونى عمر، سلامتى تن و وسعت روزى»; (وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لاَ يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الاْعْمَارِ، وَصِحَّةِ الاْبْدَانِ، وَسَعَةِ الاْرْزَاقِ).

امام(عليه السلام) در اينجا پس از آنکه مى فرمايد خداوند مواهبى در خزانه رحمتش دارد که در اختيار هيچ کس جز او نيست، به سه موهبت اشاره مى کند:

1. عمر طولانى که انسان بتواند در آن خودسازى بيشتر کند و حسنات افزون ترى فراهم سازد.

2. سلامتى و تندرستى که بدون آن زيادى عمر جز درد و رنج و گاه دورى از خدا ثمره اى نخواهد داشت.

3. روزى فراوان، زيرا انسان بدون امکانات مالى قادر بر انجام بسيارى از حسنات نيست; حسناتى مانند صله رحم، کفالت ايتام، کمک به نيازمندان، ساختن بناهاى خير، نشر علوم اسلام و اهل بيت و ضيافت افراد باايمان.

البتّه اين در صورتى است که ارزاق را تنها به معناى ارزاق مادى تفسير کنيم; اما اگر معناى رزق به معناى وسيع کلمه گرفته شود که شامل علوم و دانش ها، قدرت و نفوذ اجتماعى و نيروى جسمانى و مانند آن شود، مطلب روشن تر مى گردد.

بى شک طولانى شدن عمر و صحت بدن و وسعت روزى در مواردى به تلاش و کوشش خود انسان ارتباط دارد که امور بهداشتى را رعايت کند و از عوامل زيان بار بپرهيزد و براى به دست آوردن روزى تلاش و کوشش بيش تر نمايد. ولى به طور کلى و کامل، تنها بسته به مشيت الهى است و عواملى که او مى داند و مقرر مى دارد و از چشم ما پوشيده و پنهان است و به تعبيرى که امام(عليه السلام) فرموده: از خزاين رحمت الهى است که جز او کسى قادر بر آن نيست.

قرآن مجيد نيز به اين موضوع در مورد درخواست هاى حضرت ابراهيم(عليه السلام)اشاره کرده و از قول او مى فرمايد: «(الَّذِي خَلَقَنِى فَهُوَ يَهْدِينِ \* وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي يَسْقِينِ \* وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ \* وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ); همان کسى که مرا آفريد، و پيوسته راهنماييم مى کند، و کسى که مرا عذاب مى دهد و سيراب مى نمايد، و هنگامى که بيمار شوم مرا شفا مى دهد، و کسى که مرا مى ميراند و سپس زنده مى کند».(16)

روشن است که مواهب الهى منحصر به زيادى عمر و صحت بدن و وسعت روزى نيست; ولى بى شک ارکان اصلى را اين سه چيز تشکيل مى دهد، زيرا عمده کارهاى خير در پرتو اين سه امر انجام مى گيرد.

**بخش دوازدهم:استجابت دعا**

***متن***

ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ رَحْمَتِهِ فَلَا [يُقْنِطَنَّكَ‏] يُقَنِّطَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ وَ رُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْكَ الْإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْ‏ءَ فَلَا [تُعْطَاهُ‏] تُؤْتَاهُ وَ أُوتِيتَ خَيْراً مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيتَهُ فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى‏ لَكَ جَمَالُهُ وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ لَا تَبْقَى لَه‏.

***واژه شناسی***

شَآبِيبُ رَحْمَتِهِ: جمع «شؤبوب»، بارانهاى رحمتش.

لَا يُقَنِّطَنَّكَ: نبايد ترا مأيوس و نا اميد كند.

استمطَرتَ: باراندى‏

***ترجمه***

سپس خداوند کليدهاى خزاينش را با اجازه اى که به تو درباره درخواست از او عطا کرده، در دست تو قرار داده است پس هرگاه خواسته اى داشته باشى مى توانى به وسيله دعا درهاى نعمت پروردگار را بگشايى و باران رحمت او را فرود آورى و هرگز نبايد تأخير اجابت دعا تو را مأيوس کند، زيرا بخشش پروردگار به اندازه نيّت (بندگان) است; گاه مى شود که اجابت دعا به تأخير مى افتد تا اجر و پاداش درخواست کننده بيشتر گردد و عطاى آرزومندان را فزون تر کند و گاه مى شود چيزى را از خدا مى خواهى و به تو نمى دهد در حالى که بهتر از آن در کوتاه مدت يا دراز مدت به تو داده خواهد شد يا آن را به چيزى که براى تو بهتر از آن است تبديل مى کند.

گاه چيزى از خدا مى خواهى که اگر به آن برسى مايه هلاک دين توست (و خداوند آن را از تو دريغ مى دارد و چيزى بهتر از آن مى دهد) بنابراين بايد تقاضاى تو از خدا هميشه چيزى باشد که جمال و زيباييش براى تو باقى بماند و وبال و بديش از تو برود (و بدان مال دنيا اين گونه نيست) مال براى تو باقى نمى ماند و تو نيز براى آن باقى نخواهى ماند!

***بررسی و کاوش***

امام(عليه السلام) در بيان کليدهاى خزاين رحمت الهی، چنين مى فرمايد: «سپس خداوند کليدهاى خزاينش را با اجازه اى که به تو درباره درخواست از او عطا کرده، در دست تو قرار داده است»; (ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْکَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَکَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ).

از اين تعبير روشن مى شود که دعا و مسئلت از پيشگاه خداوند، اثر عميقى در نيل به خواسته ها و بهره مندى از خزاين بى پايان پروردگار دارد و نقش دعا را بيش از پيش روشن مى سازد. البتّه دعا با شرايطش، از جمله اين که انسان آنچه در توان دارد به کار گيرد و براى آنچه از توان او خارج است به دعا متوسل گردد.

سپس نتيجه مى گيرد: «پس هرگاه خواسته اى داشته باشى مى توانى به وسيله دعا درهاى نعمت پروردگار را بگشايى و باران رحمت او را فرود آورى»; (فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ(1) رَحْمَتِهِ).

روشن است که خزاين پروردگار همان مجموعه نعمت هاى مادى و معنوى اوست و کليد درهاى اين خزاين دعاست. در بيان ديگرى، امام(عليه السلام) نعمت هاى خدا را به باران رحمت و حيات بخش تشبيه مى کند که با دعا انسان مى تواند آن را از آسمان لطف خداوند بر زمين وجود خويش فرود آورد.

در حديث ديگرى از اميرمؤمنان(عليه السلام) آمده است: «الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ وَمَقَالِيدُ الْفَلاَحِ وَخَيْرُ الدُّعَاءِ مَا صَدَرَ عَنْ صَدْر نَقِيّ وَقَلْب تَقِيّ; دعاها کليدهاى پيروزى و وسيله گشودن قفل هاى رستگارى است و بهترين دعا دعايى است که از سينه پاک و قلب با تقوا برخيزد».(2)

در اينجا سؤال مهم و معروفى است که امام(عليه السلام) بلافاصله به پاسخ آن مى پردازد و آن اينکه چرا بسيارى از دعاهاى ما به اجابت نمى رسد يا اجابت آن مدت هاى طولانى به تأخير مى افتد; اگر دعا کليد درهاى رحمت خداست چرا اين کليد هميشه در را نمى گشايد يا دير مى گشايد؟ در حالى که آياتى که دعا را کليد اجابت مى شمرد از شمول اطلاق بهره مند است; در يک جا مى فرمايد: «(ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَکُم); مرا بخوانيد تا (دعاى) شما را اجابت کنم»(3) در جاى ديگر مى فرمايد: «(وَإِذا سَأَلَکَ عِبادى عَنِّى فَإِنِّى قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعان); و هنگامى که بندگان من، از تو درباره من سؤال کنند، (بگو:) من نزديکم; دعاى دعاکننده را، به هنگامى که مرا مى خواند، پاسخ مى گويم».(4)

امام(عليه السلام) در پاسخ اين سؤال به چهار نکته اشاره مى کند:

نخست اينکه گاه مى شود که نيّت دعا کننده آلوده است و از قلب پاک و شستشو يافته از گناه سرنزده است; مى فرمايد: «و هرگز نبايد تأخير اجابت دعا تو را مأيوس کند، زيرا بخشش پروردگار به اندازه نيّت (بندگان) است»; (فَلاَ يُقَنِّطَنَّکَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ).

در حديث بالا که از کتاب کافى نقل شد نيز خوانديم که دعايى به اجابت مى رسد که از سينه پاک و قلب پرهيزکار برخيزد، بنابراين اگر بخشى از دعا به اجابت رسد و بخشى نرسد معلول آلودگى نيّت بوده است و رواياتى که مى گويد يکى از شرايط استجابت دعا توبه از گناه است نيز به همين معنا اشاره دارد.

حضرت به دومين مانع اشاره کرده و مى فرمايد: «گاه مى شود که اجابت دعا به تأخير مى افتد تا اجر و پاداش درخواست کننده بيشتر گردد و عطاى آرزومندان را فزون تر کند»; (وَرُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْکَ الاِْجَابَةُ، لِيَکُونَ ذَلِکَ أَعْظَمَ لاَِجْرِ السَّائِلِ، وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الاْمِلِ).

به بيان ديگر خداوند اجابت دعاى بنده اش را به تأخير مى اندازد تا بيشتر بر در خانه او باشد و نتيجه فزون ترى نصيب او گردد و اين نتيجه علاقه اى است که خدا به او دارد.

آن گاه درباره سومين مانع چنين مى فرمايد: «گاه مى شود چيزى را از خدا مى خواهى و به تو داده نمى شود در حالى که بهتر از آن در کوتاه مدت يا دراز مدت به تو داده خواهد شد يا آن را به چيزى که براى تو بهتر از آن است تبديل مى کند»; (وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلاَ تُؤْتَاهُ، وَأُوتِيتَ خَيْراً مِنْهُ عَاجِلاً أَوْ آجِلاً).

اشاره به اينکه گاه چيز کوچکى از خدا مى خواهى و خداوند به مقتضاى عظمتش و گستردگى رحمتش آن را به تو نمى دهد و از آن برتر را زود يا دير در اختيار تو مى گذارد; مانند کسى که به سراغ شخص کريمى مى رود و از او تقاضاى خانه محقر معينى مى کند و او درخواستش را نمى پذيرد; اما بعداً خانه اى وسيع و آباد و مرفه در اختيار او مى گذارد.

سپس حضرت از علت چهارم سخن مى گويد که از مهم ترين علت هاست و مى فرمايد: «گاه چيزى از خدا مى خواهى که اگر به آن برسى مايه هلاک دين توست (خداوند آن را از تو دريغ مى دارد و چيزى بهتر از آن مى دهد)»; (أَوْ صُرِفَ عَنْکَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَکَ، فَلَرُبَّ أَمْر قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلاَکُ دِينِکَ لَوْ أُوتِيتَهُ).

بسيارى از ما بر اثر بى اطلاعى از عواقب امور گاه چيزهايى را با اصرار و با تمام وجود از خدا مى خواهيم در حالى که مايه هلاکت و بدبختى ما مى شود. خداوند که عالم به عواقب امور است دعاى ما را به اجابت نمى رساند; ولى ما را دست خالى هم برنمى گرداند و چيزى که صلاح ماست مى بخشد.

قرآن مجيد نيز اشاره اى به اين معنا دارد که مى فرمايد: «(وَعَسى أَنْ تَکْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَکُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ); چه بسا چيزى را خوش نداشته باشيد، حال آن که خير شما در آن است; و يا چيزى را دوست داشته باشيد، حال آن که شرّ شما در آن است».(5)

در حديثى نيز از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى خوانيم که خداوند مى فرمايد: «قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِنَّ مِنْ عِبَادِيَ الْمُؤْمِنِينَ عِبَاداً لاَ يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلاَّ بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَالصِّحَّةِ فِي الْبَدَنِ فَأَبْلُوهُمْ بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَصِحَّةِ الْبَدَنِ فَيُصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرَ دِينِهِمْ وَإِنَّ مِنْ عِبَادِيَ الْمُؤْمِنِينَ لَعِبَاداً لاَ يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلاَّ بِالْفَاقَةِ وَالْمَسْکَنَةِ وَالسُّقْمِ فِي أَبْدَانِهِمْ فَأَبْلُوهُمْ بِالْفَاقَةِ وَالْمَسْکَنَةِ وَالسُّقْمِ فَيُصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرَ دِينِهِمْ; بعضى از بندگان من افرادى هستند که اصلاح امر دين آنها جز به غنا و گستردگى زندگى و صحت بدن نمى شود، از اين رو امر دين آنها را به وسيله آن اصلاح مى کنم و بعضى از بندگانم هستند که امر دين آنها جز با نياز و مسکنت و بيمارى اصلاح نمى شود، لذا امر دين آنها را با آن اصلاح مى کنم و آنان را به وسيله آن مى آزمايم».(6)

در طول تاريخ و حتى در زمان صحابه پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) و ائمه هدى(عليهم السلام) نيز نمونه هاى روشنى از آن ديده شده که بعضى از افراد کم ظرفيت پيوسته از خدا به وسيله پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) يا امامان معصوم(عليهم السلام) تقاضاى وسعت روزى مى کردند و بعد از اصرار که در حق آنها دعا شد وسعت روزى به طغيان و سرکشى آنها انجاميد و حتى بعضى از آنان تعبيراتى گفتند که بوى ارتداد مى داد، همان گونه که در داستان معروف ثعلبة بن حاطب انصارى آمده است که پيوسته از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) تقاضاى دعا براى مال فراوان مى نمود. پيغمبر(صلى الله عليه وآله) که وضع حال و آينده او را مى دانست به او فرمود: «قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُکْرَهُ خَيْرٌ مِنْ کَثِير لاَ تُطِيقُه; مقدار کمى که شکرش را بتوانى ادا کنى بهتر از مقدار زيادى است که توانايى اداى حقش را نداشته باشى» آيا بهتر نيست به پيامبر خدا(صلى الله عليه وآله) تأسى جويى و به زندگى ساده اى بسازى؟ اما ثعلبه دست بر دار نبود. سرانجام پيامبر(صلى الله عليه وآله) در حق او دعا کرد و ثروت کلانى به ارث از جايى که اميدش را نداشت رسيد; گوسفندانى خريد که زاد و ولد فراوانى کردند آنچنان که نگاهدارى آنها در مدينه ممکن نبود. ناچار به باديه هاى اطراف مدينه روى آورد و آنچنان سرگرم زندگى مادى شد که بر خلاف رويه او که در تمام نمازهاى پيغمبر(صلى الله عليه وآله) شرکت مى کرد، نماز جماعت و حتى نماز جمعه را نيز ترک کرد.

پس از مدتى که پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مأمور جمع آورى زکات را نزد او فرستاد تا زکات اموالش را بدهد او از پرداخت خوددارى کرد و به اصل تشريع زکات اعتراض نمود و گفت: اين چيزى مثل جزيه اى است که از اهل کتاب گرفته مى شود، ما مسلمان شده ايم که از پرداخت جزيه معاف باشيم. هنگامى که اين خبر به پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) رسيد دو بار فرمود: «يا وَيْحَ ثَعْلَبَةَ; واى بر ثعلبه».(7)

آن گاه امام(عليه السلام) در ادامه سخنان خود در يک نتيجه گيرى روشن مى فرمايد: «بنابراين بايد تقاضاى تو از خدا هميشه چيزى باشد که جمال و زيباييش براى تو باقى بماند و وبال و بديش از تو برود (بدان مال دنيا اين گونه نيست) مال براى تو باقى نمى ماند و تو نيز براى آن باقى نخواهى ماند»; (فَلْتَکُنْ مَسْأَلَتُکَ فِيمَا يَبْقَى لَکَ جَمَالُهُ، وَيُنْفَى عَنْکَ وَبَالُهُ; فَالْمَالُ لاَ يَبْقَى لَکَ وَلاَ تَبْقَى لَه).

نکته: شرايط استجابت دعا

بعضى چنين مى پندارند که تعبيراتى نظير: «(ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَکُم); مرا بخوانيد تا (دعاى) شما را اجابت کنم»(8) هيچ قيد و شرطى ندارد و انسان هر دعايى که مى کند بايد انتظار داشته باشد که از لطف خدا به اجابت رسد؛ در حالى که چنين نيست. در روايات متعدّدى که از معصومان(عليهم السلام) به ما رسيده براى اجابت دعا شرايط متعدّدى ذکر شده است، از جمله توبه و پاکى قلب; امام صادق(عليه السلام)مى فرمايد: «إِيَّاکُمْ أَنْ يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْکُمْ رَبَّهُ شَيْئاً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالاْخِرَةِ حَتَّى يَبْدَأَ بِالثَّنَاءِ عَلَى اللهِ وَالْمِدْحَةِ لَهُ وَالصَّلاَةِ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ ثُمَّ الاِْعْتِرَافِ بِالذَّنْبِ وَالتَّوْبَةِ ثُمَّ الْمَسْأَلَةِ; مبادا هيچ يک از شما از خدا درخواستى کند مگر اينکه نخست حمد و ثناى او را بجا آورد و درود بر پيغمبر و آلش بفرستد سپس به گناه خود نزد او اعتراف (و توبه) کند سپس دعا نمايد».(9)

ديگر اينکه دعا کننده بايد در پاکى زندگى خود به ويژه پرهيز از غذاى حرام و کسب حرام بکوشد، همان گونه که پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُسْتَجَابَ دُعَاؤُهُ فَلْيُطَيِّبْ مَطْعَمَهُ وَمَکْسَبَه; کسى که دوست دارد دعايش مستجاب گردد بايد غذا و کسب خود را از حرام پاک کند».(10)

در حالى که بسيارى از مردم به هنگام دعا نه توبه مى کنند و نه از غذاهاى آلوده يا مشکوک پرهيزى دارند، باز هم اجابت تمام دعاهايشان را انتظار مى کشند.

نيز از شرايط دعا تلاش و کوشش در مسير امر به معروف و نهى از منکر است; آنها که شاهد مناظر گناه هستند و عکس العملى نشان نمى دهند، نمى توانند انتظار استجابت دعا داشته باشند. همان گونه که در حديثى از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) آمده است: «وَلَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْکَرِ أَوْ لَيُسَلِّطَنَّ اللهُ شِرَارَکُمْ عَلَى خِيَارِکُمْ فَيَدْعُو خِيَارُکُمْ فَلاَ يُسْتَجَابُ لَهُمْ; بايد امر به معروف و نهى از منکر کنيد و گر نه خداوند بدان را بر نيکان شما مسلط مى کند آن گاه هر چه دعا کنند مستجاب نخواهد شد».(11)

در حديث آمده است که شخصى نزد امير مؤمنان(عليه السلام) آمد و از عدم استجابت دعايش شکايت کرد و گفت: با اينکه خدا فرموده دعا کنيد من اجابت مى کنم، پس چرا ما دعا مى کنيم و به اجابت نمى رسد؟ امام(عليه السلام) در آن حديث هشت شرط براى استجابت دعا بيان فرمود که بخشى از آن در احاديث بالا آمده است.(12)

براى توضيح بيشتر به کتاب «مفاتيح نوين» صفحه 21 تا 25 و تفسير نمونه ذيل آيه شريفه (وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِى عَنِّى...)(13) مراجعه کنيد.

**بخش سیزدهم:ضرورت یاد مرگ و معاد**

***متن***

وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ وَ أَنَّكَ فِي [مَنْزِلِ] قُلْعَةٍ وَ دَارِ بُلْغَةٍ وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرِ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ. يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ وَ لَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَك.

***واژه شناسی***

قُلْعَة: چيز عاريه اى كه دارنده آن مالك آن نيست و هر آن ممكن است از او پس گرفته شود.

الْبُلغة: زندگى قانعانه.

الْحِذْر: حذر كردن، خود را از چيزى حفظ كردن، سلاح.

الَازْر: قوت، نيرو.

يَبْهَرَكَ: بر تو چيره ميشود، غلبه ميكند.

***ترجمه***

(پسرم!) بدان تو براى آخرت آفريده شده اى نه براى دنيا، براى فنا نه براى بقا (در اين جهان)، براى مرگ نه براى زندگى (در اين دنيا). تو در منزلگاهى قرار دارى که هر لحظه ممکن است از آن کوچ کنى، در سرايى که بايد زاد و توشه از آن برگيرى و راه آخرتِ توست. و (بدان) تو رانده شده مرگ هستى (و مرگ پيوسته در تعقيب توست و سرانجام تو را شکار خواهد کرد) همان مرگى که هرگز فرار کننده اى از آن نجات نمى يابد و هرکس را او در جستجويش باشد از دست نمى دهد و سرانجام وى را خواهد گرفت، بنابراين از اين بترس که مرگ زمانى تو را بگيرد که در حال بدى باشى (حال گناه) در صورتى که تو پيش از فرا رسيدن مرگ با خويشتن گفتگو مى کردى که توبه کنى; ولى مرگ ميان تو و توبه حايل مى شود و اينجاست که خويشتن را به هلاکت افکنده اى. پسرم! بسيار به ياد مرگ باش و به ياد آنچه به سوى آن مى روى و پس از مرگ در آن قرار مى گيرى به گونه اى که هرگاه مرگ به سراغ تو آيد تو خود را (از هر نظر) آماده ساخته و دامن همت را در برابر آن به کمر بسته باشى. نکند ناگهان بر تو وارد شود و مغلوبت سازد.

***بررسی و کاوش***

هدف آفرينش

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه (بخش بيستم) به چند نکته مهم درباره هدف آفرينش انسان و حقيقت دنيا و زندگى در آن و موقعيت انسان در برابر مرگ اشاره مى کند که هر يک هشدارى به فرزند خود و به همه کسانى است که اين وصيّت نامه را مى خوانند.

نخست مى فرمايد: «(پسرم) بدان تو براى آخرت آفريده شده اى نه براى دنيا، براى فنا نه براى بقا (در اين جهان)، براى مرگ نه براى زندگى (در اين دنيا)»; (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّکَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلآْخِرَةِ لاَ لِلدُّنْيَا وَلِلْفَنَاءِ لاَ لِلْبَقَاءِ وَلِلْمَوْتِ لاَ لِلْحَيَاةِ).

از ديدگاه اسلام و اديان آسمان، هدف آفرينش انسان، زندگى در دنيا نيست، بلکه دنيا گذرگاهى به سوى آخرت و بازار تجارتى براى برگرفتن زاد و توشه است; سرانجام زندگىِ دنيا فناست و هيچ کس حتى پيامبران الهى را بقايى نيست.

درباره هدف آفرينش انسان، تعبيرات مختلفى در آيات و روايات آمده; قرآن مجيد در سوره ذاريات مى گويد: (وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالاْنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ)(1). بر اساس اين آيه هدف از آفرينش انسان، بندگى خداست.

در آيه دوم از سوره ملک مى فرمايد: «(الَّذِى خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَياةَ لِيَبْلُوَکُمْ أَيُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً); آن کس که مرگ و حيات را آفريد تا شما را بيازمايد که کدام يک از شما بهتر عمل مى کند».روشن است که آزمايش الهى، براى حسن عمل و عبوديت براى تهذيب نفوس است و نتيجه همه اينها زندگى سعادت بخش آخرت است و به اين ترتيب همه اهداف به يکى بازمى گردد.آن گاه به نکته دوم يعنى حقيقت دنيا و موقعيت آن اشاره کرده مى فرمايد: «تو در منزلگاهى قرار دارى که هر لحظه ممکن است از آن کوچ کنى، در سرايى که بايد زاد و توشه از آن برگيرى و راه آخرتِ توست»; (وَأَنَّکَ فِي قُلْعَة(2) وَدَارِ بُلْغَة(3)، وَطَرِيق إِلَى الاْخِرَةِ).

امام(عليه السلام) در اينجا هم هدف آفرينش انسان را بيان مى کند و هم ماهيت زندگى دنيا را; هدف آفرينش; زندگى سعادت بخش در سراى آخرت است نه زيستن در دنيا و به همين دليل سرانجام زندگى دنيا فناست نه بقا و به تعبير قرآن: «(وَإِنَّ الدّارَ الاْخِرَةَ لَهِىَ الْحَيَوانُ); و فقط سراى آخرت، سراى زندگى (واقعى) است».(4) اين معنا در بسيارى از آيات ديگر قرآن منعکس است.اما اينکه حضرت دنيا را جايگاه «قُلْعة» (محلى که از آن بايد کوچ کرد) و سراى «بلغة» (محلى که بايد از آن زاد و توشه برگرفت) معرفى مى فرمايد اين نکته نيز در آيات قرآن مجيد منعکس است. آياتى همچون (إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَّيِّتُونَ)(5)، (کُلُّ نَفْس ذائِقَةُ الْمَوْت)(6)، (کُلُّ مَنْ عَلَيْها فان)(7) همگى ناظر به همين معناست و آيه شريفه (وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوَى)(8) نيز اشاره به «دار بلغة» است.

هرگاه نگاه ما به دنيا و آخرت آن گونه باشد که امام(عليه السلام) در اينجا بيان فرموده، چهره زندگى ما عوض خواهد شد و ديگر اثرى از حرص و آز، آرزوهاى دور و دراز، تکالب و نزاع با اهل دنيا براى چيره شدن بر اموال بيشتر، و بخل و ثروت اندوزى وجود نخواهد داشت، بلکه همه چيز براى خدا و در راه خدا و در طريق جلب رضاى او براى سعادت جاويدان آخرت خواهد بود.امام(عليه السلام) در سومين نکته مى فرمايد: «و (بدان) تو رانده شده مرگ هستى (و مرگ پيوسته در تعقيب توست و سرانجام تو را شکار خواهد کرد) همان مرگى که هرگز فرار کننده از آن نجات نمى يابد و هرکس را او در جستجويش باشد از دست نمى دهد و سرانجام وى را خواهد گرفت»; (وَأَنَّکَ طَرِيدُ(9) الْمَوْتِ الَّذِي لاَ يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلاَ يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَلاَ بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِکُهُ).

تعبير به «طريد» يعنى شخصى که در تعقيب او هستند يا شکارى که صياد به دنبال او مى دود تعبير بسيار جالبى است، گويى از آغاز عمر صياد مرگ در تعقيب انسان است; گاه در کودکى گاه در جوانى و گاه در پيرى او را شکار خواهد کرد و هيچ کس از دست اين صياد نمى تواند فرار کند و همان گونه که قرآن مى فرمايد: «(أَيْنَما تَکُونُوا يُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِى بُرُوج مُشَيَّدَة); هرجا باشيد مرگ شما را در مى يابد، هرچند در برج هاى محکم باشيد».(10) در جاى ديگر مى فرمايد: «(قُلْ لَنْ يَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ); بگو: «اگر از مرگ يا کشته شدن فرار کنيد، سودى به حال شما نخواهد داشت».(11)آرى انسان در هر چيز شک کند، در اين معنا نمى تواند ترديدى به خود راه دهد که روزى بايد از اين جهان رخت بربندد، روزى که نه تاريخش معلوم است و نه ساعت و دقيقه آن، ممکن است دور باشد و شايد بسيار نزديک; فردا يا امروز؟ قابل توجّه اينکه هيچ استثنايى در اين قانون نيست. زورمندان، قوى پيکران، صاحبان ثروت و قدرت و طبيبان حاذق و حتى انبيا و اوليا. قرآن مجيد خطاب به پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى گويد: «(إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ); تو مى ميرى و آنها نيز خواهند مرد».(12)

آن گاه امام(عليه السلام) به نکته مهمى اشاره مى کند که آخرين هشدار در اين بخش از وصيّت نامه اوست مى فرمايد: «بنابراين از اين بترس که مرگ زمانى تو را بگيرد که در حال بدى باشى (حال گناه) در صورتى که تو پيش از فرا رسيدن مرگ با خويشتن گفتگو مى کردى که توبه کنى; ولى مرگ ميان تو و توبه حايل مى شود و اينجاست که تو خويشتن را به هلاکت افکنده اى»; (فَکُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرِ أَنْ يُدْرِکَکَ وَأَنْتَ عَلَى حَال سَيِّئَة، قَدْ کُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَکَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيَحُولَ بَيْنَکَ بَيْنَ ذَلِکَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَکْتَ نَفْسَکَ).

امام(عليه السلام) در اين هشدار، فرزندش را به اين حقيقت توجّه مى دهد که تاريخ مرگ در هر حال مبهم و ناپيداست و گاه انسان گرفتار گناهى مى شود و تصميم مى گيرد لحظه اى بعد آن را با آب توبه از صفحه نامه اعمالش بشويد; ولى مرگ ناگهان فرا مى رسد و اين فرصت را از او مى گيرد. همه ما در زندگى خود ديده يا شنيده ايم افرادى را که تصميم به انجام کارهاى خوب يا بدى داشتند ناگهان در همان لحظه از ادامه کار و رسيدن به مقصود باز ماندند.

در همين ايام که مشغول شرح اين وصيّت نامه هستيم خبرى در رسانه ها پخش شد که براى يکى از دانشمندان معروف در محيط ما بزرگداشتى گرفته بودند و گروهى در آن مجلس شرکت داشتند و او با نشاط و خوشحالى در انتظار دريافت لوحه تقدير بود که ناگهان در همان جا دست تقدير او را گرفت و ناگاه گرفتار ايست قلبى شد و همه چيز پايان يافت.(13)

در حديث معروف مفضل مى خوانيم که امام صادق(عليه السلام) خطاب به مفضل فرمود: اگر سؤال کنى چرا خداوند مدت حيات انسان را مستور داشته و در هر ساعتى که مشغول انجام گناه و ارتکاب معاصى است، ممکن است مرگش فرا رسد، در پاسخ مى گوييم: حکمت آن اين است که با اينکه انسان تاريخ مرگ خود را نمى داند باز هم هر زمان به سراغ گناه مى رود، اگر تاريخ آن را مى دانست و اميد به طول بقاى خود داشت بيشتر پرده درى مى کرد، بنابراين انتظار مرگ در هر حال براى او از اطمينان به بقا بهتر است و اگر اين انتظار در گروهى از مردم اثر نکند در گروه ديگر به يقين مؤثر خواهد بود; دست از گناه مى کشند و به سراغ اعمال صالح مى روند و از اموال نفيس خود براى انفاق به فقرا و مساکين بهره مى گيرند.(14)

دنياى فريبکار

امام(عليه السلام) در ادامه وصيّت نامه اش به فرزند خود هشدار مى دهد و تأکيد مى کند که به ياد مرگ و آماده استقبال از آن باشد.

نخست مى فرمايد: «پسرم بسيار به ياد مرگ باش و به ياد آنچه به سوى آن مى روى و پس از مرگ در آن قرار مى گيرى به گونه اى که هرگاه مرگ به سراغ تو آيد تو خود را (از هر نظر) آماده ساخته و دامن همت را در برابر آن به کمر بسته باشى. نکند ناگهان بر تو وارد شود و مغلوبت سازد»; (يَا بُنَيَّ أَکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ، وَذِکْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيَکَ وَقَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَکَ(15)، وَشَدَدْتَ لَهُ أَزْرَکَ(16)، وَلاَ يَأْتِيَکَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَکَ(17)).

اين واقعيّتى روشن است که غالب مردم از آن غافل اند. همه مى دانند براى عمر انسان تاريخ معينى در ظاهر تعيين نشده و هر لحظه و هر زمان بر اثر حوادث بيرونى، فردى يا جمعى يا حوادث درونى (بيمارى هاى ناگهانى) ممکن است انسان از دنيا چشم بپوشد و بسيارند کسانى که اين حقيقت را مى دانند و مى بينند و از آن غافل مى شوند. گاه در لحظاتى که در مجالس يادبود عزيزان از دست رفته شرکت مى کنند، به فکر فرو مى روند و شايد تصميماتى جهت آمادگى براى اين سفر مى گيرند; ولى از مجلس که خارج شدند به دست فراموشى سپرده مى شود.امام(عليه السلام) در اينجا تأکيد مى فرمايد که اين واقعيّت عينى و قطعى را فراموش مکن و براى استقبال از مرگ آماده باش و از آن بترس که غافلگير شوى و بدون آمادگى چشم از جهان فرو بندى.

در خطبه 114 در کلام ديگرى از امام(عليه السلام) نيز خوانديم: «فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَخَافُوا بَغْتَةَ الاْجَلِ; به انجام اعمال صالح مبادرت ورزيد و از فرارسيدن ناگهانى پايان عمر بترسيد.»

در ديوان منسوب به امير مؤمنان على(عليه السلام) نيز اشعار پر معنايى در اين زمينه آمده است از جمله:

يا مَنْ بِدُنْياهُ اشْتَغَلَ \*\*\* قَدْ غَرَّهُ طُولُ الاْمَلِ

اَلْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً \*\*\* وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ

«اى کسى که سرگرم دنيايى و آروزهاى دراز تو را فريفته، بدان مرگ ناگهان فرا مى رسد و قبر نگهدارنده اعمال توست».

**بخش چهاردهم: ضرورت شناخت دنیا گرایان**

***متن***

وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَ تَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا وَ [نَعَتَتْ لَكَ نَفْسَهَا] نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ وَ يَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَ لَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا. رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيَّتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفاً وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيماً وَادِعا.

***واژه شناسی***

اخْلَاد: اعتماد و دلبستگى بچيزى.

التَكالُب: به يكديگر حمله ور شدن، بهم پريدن.

نَعَتْ: (دنيا) فنا و نابودى خود را خبر داد.

ضَارِيَةٌ: حيوانى كه به درندگى عادت كرده است.

يَهِرُّ: زوزه مى كشد.

النَّعَم: شتر.

مُعَقَّلَة: شترى كه پايش با عقال بسته شده (عقال ريسمانى است كه با آن زانوى شتر را مى بندند تا حركت نكند.)

اضَلّتْ: گم كرد، ضايع و نابود كرد.

مَجْهُولُها: راه مجهول و نامعلومش.

السُرُوح: جمع «سرح»، چهار پايانى كه براى چرا در بيابان رها ميشوند.

الْعَاهَة: آفت، يعنى آنها براى چراى آفتها رها شده اند.

الْوَعْث: زمين نرمى كه حركت بر آن دشوار است.

مُسِيمٌ: كسى كه حيوانات را براى چرا مى برد.

يُسْفِرُ: آشكار ميشود.

الَاظْعَان: جمع «ظعينة»، هودج ها، كجاوه ها.

الْوَادِع: ساكن و آرام.

***ترجمه***

سخت بر حذر باش که دلبستگى ها و علاقه شديد دنياپرستان به دنيا و حمله حريصانه آنها به دنيا، تو را نفريبد و مغرور نسازد زيرا خداوند تو را از وضع دنيا آگاه ساخته و نيز دنيا خودش از فنا و زوالش خبر داده و بدى هايش را براى تو آشکار ساخته است. جز اين نيست که دنياپرستان همچون سگ هايى هستند که پيوسته پارس مى کنند (و براى تصاحب جيفه اى بر سر يکديگر فرياد مى کشند) يا درندگانى که در پى دريدن يکديگرند، در برابر يکديگر مى غرند، و زوزه مى کشند، زورمندان، ضعيفان را مى خورند و بزرگ ترها کوچک ترها را مغلوب مى سازند يا همچون چهارپايانى هستند که دست و پايشان (به وسيله مستکبران) بسته شده (و بردگان سرسپرده آنهايند) و گروه ديگرى همچون حيواناتى هستند رها شده در بيابان (شهوات) عقل خود را گم کرده (و راه هاى صحيح را از دست داده اند) و در طرق مجهول و نامعلوم گام گذارده اند.

آنها همچون حيواناتى هستند که در وادى پر از آفتى رها شده و در سرزمين ناهموارى به راه افتاده اند نه چوپانى دارند که آنها را به راه صحيح هدايت کندو نه کسى که آنها را به چراگاه مناسبى برساند (در حالى که) دنيا آنان را در طريق نابينايى به راه انداخته و چشم هايشان را از ديدن نشانه هاى هدايت برگرفته، در نتيجه در وادى حيرت سرگردانند و در نعمت ها و زرق و برق هاى دنيا غرق شده اند، دنيا را به عنوان معبود خود برگزيده، و دنيا نيز آنها را به بازى گرفته است و آنها هم به بازى با دنيا سرگرم شده اند و ماوراى آن را به فراموشى سپرده اند. آرام باش (و کمى صبر کن) که به زودى تاريکى برطرف مى شود (و حقيقت آشکار مى گردد) گويا اين مسافران، به منزل رسيده اند (و پايان عمر را با چشم خود مى بينند.) نزديک است کسى که سريع حرکت مى کند به منزلگاه (مرگ) برسد. پسرم بدان آن کس که مرکبش شب و روز است، او را مى برند و در حرکت است، هرچند خود را ساکن پندارد و پيوسته قطع مسافت مى کند، گرچه ظاهراً ايستاده است و استراحت مى کند.

***بررسی و کاوش***

سپس امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن هشدار ديگرى به فرزندش مى دهد که فريب کارهاى دنياپرستان را نخورد که آنها همچون حيوانات درنده اند; مى فرمايد: «و سخت بر حذر باش که دلبستگى ها و علاقه شديد دنياپرستان به دنيا و حمله حريصانه آنها به دنيا، تو را نفريبد و مغرور نسازد»; (وَإِيَّاکَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلاَدِ(1) أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَتَکَالُبِهِمْ(2) عَلَيْهَا).آن گاه به ذکر دو دليل براى اين سخن پرداخته مى فرمايد: «زيرا خداوند تو را از وضع دنيا آگاه ساخته و نيز دنيا خودش از فنا و زوالش خبر داده و بدى هايش را براى تو آشکار ساخته است»; (فَقَدْ نَبَّأَکَ اللهُ عَنْهَا وَنَعَتْ(3) هِيَ لَکَ عَنْ نَفْسِهَا، تَکَشَّفَتْ لَکَ عَنْ مَسَاوِيهَا).

آيات متعدّدى در قرآن مجيد درباره بى اعتبارى دنيا ديده مى شود از جمله: (وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا کَماء أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الاْرْضِ فَأَصْبَحَ هَشيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ وَکانَ اللهُ عَلى کُلِّ شَيْء مُّقْتَدِراً); (اى پيامبر) زندگى دنيا را براى آنان به آبى تشبيه کن که از آسمان فرو مى فرستيم و به وسيله آن گياهان زمين (سرسبز مى شود و) در هم فرو مى رود. اما (بعد از مدتى) مى خشکد به گونه اى که بادها آن را به هر سو پراکنده مى کنند; و خداوند به هرچيز تواناست».(4)

اين مثال براى کسانى است که مراحل مختلف عمر خود (کودکى و جوانى و پيرى) را طى مى کنند; ولى بسيارند کسانى که چنين امرى نصيبشان نمى شود و در مراحل ابتدايى يا ميانى به دلايل مختلفى چشم از جهان برمى بندند.

اينکه مى فرمايد: دنيا ناپايدارى و بى اعتبارى خود را براى تو شرح داده، منظور به زبان حال است که تعبير گوياى آن در کلام ديگرى از امام(عليه السلام) آمده است; آن گاه که ديد انسان غافل يا رياکارى به مذمت دنيا پرداخته و از فريبندگى دنيا سخن مى گويد، امام(عليه السلام) مى فرمايد: «أَيُّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِغُرُورِهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا... مَتَى غَرَّتْکَ أَ بِمَصَارِعِ آبَائِکَ مِنَ الْبِلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِکَ تَحْتَ الثَّرَى; اى کسى که دنيا را نکوهش مى کنى و خودت فريفته دنيا شده اى و اباطيل دنيا تو را فريفته... چه زمان دنيا تو را فريب داده (و با چه وسيله اى) آيا به استخوان هاى پوسيده پدرانت در زير خاک و يا خوابگاه مادرانت (در درون قبرها)».(5)

به گفته شاعر عرب:

هِيَ الدُّنْيا تَقُولُ لِمَنْ عَلَيْها \*\*\* حَذارِ حَذارِ مِنْ بَطْشي وَفَتْکي

فَلا يَغْرُرُکُمْ حُسْنُ ابْتِسامي \*\*\* فَقُولي مُضْحِکٌ وَالْفِعْلُ مُبْکي

«دنيا با صراحت و آشکارا به اهلش مى گويد: برحذر باشيد برحذر باشيد از حمله و مرگ غافلگيرانه من. تبسم هاى طولانى من شما را نفريبد، سخنانم خنده آور است و اعمالم گريه آور».(6)آرى زرق و برق دنيا نشاط آور است; ولى هنگامى که به عمق آن دگرگونى ها، بى وفايى ها و ناپايدارى هاى آن بينديشيم چيزى جز گريه نخواهد داشت.

آن گاه امام(عليه السلام) در يک تقسيم بندى حساب شده، اهل دنيا را به چهار گروه تقسيم مى کند و مى فرمايد: «جز اين نيست که دنياپرستان همچون سگ هايى هستند که پيوسته پارس مى کنند (و براى تصاحب جيفه اى بر سر يکديگر فرياد مى کشند) يا درندگانى که در پى دريدن يکديگرند، در برابر يکديگر مى غرند، و زوزه مى کشند، زورمندان، ضعيفان را مى خورند و بزرگ ترها کوچک ترها را مغلوب مى سازند يا همچون چهارپايانى هستند که دست و پايشان (به وسيله مستکبران) بسته شده (و بردگان سرسپرده آنهايند) و گروه ديگرى همچون حيواناتى هستند رها شده در بيابان (شهوات)»; (فَإِنَّمَا أَهْلُهَا کِلاَبٌ عَاوِيَةٌ(7)، وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ(8)، يَهِرُّ(9) بَعْضُهَا عَلَى بَعْض، وَيَأْکُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا، وَيَقْهَرُ کَبِيرُهَا صَغِيرَهَا، نَعَمٌ(10) مُعَقَّلَةٌ(11)، وَأُخْرَى مُهْمَلَةٌ(12)).

به راستى تقسيمى است بسيار جالب و دقيق، زيرا:

گروهى از مردم دنيا همچون سگانى هستند که کنار جيفه اى آمده اند و هرکدام سعى دارد جيفه را در اختيار خود بگيرد، پيوسته بر ديگرى فرياد مى زند و با فريادش مى خواهد او را از جيفه دور سازد. نمونه روشن آن همان ثروتمندان از خدا بى خبرى هستند که پيوسته سعى دارند ثروت بيشترى را تصاحب کنند و ديگران را از آن دور سازند; گاه بر سر آنها فرياد مى کشند گاه به دادگاه ها متوسل مى شوند و از طريق وکلاى مزدور و پرونده سازى به تملک اموال ديگران مى پردازند. در ميان دولت ها نيز گاه چنين رقابت هايى وجود دارد که از طريق جنگ سرد و تبليغات پرحجم دروغين سعى مى کنند بازارهاى مصرف دنيا را در اختيار خود بگيرند.

گروهى از مردم دنيا که نمونه آن در عصر ما دولت هاى نيرومند و زورگو هستند (يا ثروتمندانى که از آنها پشتيبانى مى کنند) پيوسته در رقابتى ناسالم تلاش و کوشش مى کنند که منابع ثروت را از چنگال يکديگر بربايند و براى رسيدن به مقصود خود گاه جنگ هاى خونينى به راه بيندازند که هزاران انسان بى گناه در آن به خاک و خون کشيده مى شوند و شهرها و آبادى ها را ويران مى سازند. آرى اين گرگانِ خون خوار بر سر جيفه دنيا پيوسته مى غرند و زوزه مى کشند و آنها که نيرومندترند ضعيفان را پايمال مى کنند و آنها که بزرگ ترند کوچک ترها را نابود مى سازند.

بنابراين گروه سوم گروه بى دست و پايى هستند که براى تحصيل متاع دنيا به هر ذلتى تن در مى دهند و اسير و برده جهان خواران مى شوند در حالى که گروه چهارم همچون حيوانات سرکشى هستند که در بيابان به هر سو مى روند و به تعبير امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن: «عقل خود را گم کرده (و راه هاى صحيح را از دست داده اند)و در طرق مجهول و نامعلوم گام گذارده اند آنها همچون حيواناتى هستند که در وادى پر از آفتى رها شده و در سرزمين ناهموارى به راه افتاده اند»; (قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا، وَرَکِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ(13) عَاهَة(14) بِوَاد وَعْث(15)).

سپس مى افزايد: «نه چوپانى دارند که آنها را به راه صحيح هدايت کند و نه کسى که آنها را به چراگاه مناسبى برساند (در حالى که) دنيا آنان را در طريق نابينايى به راه انداخته و چشم هايشان را از ديدن نشانه هاى هدايت برگرفته در نتيجه در وادى حيرت سرگردان شده و در نعمت ها و زرق و برق هاى دنيا غرق شده اند، دنيا را به عنوان معبود خود برگزيده و دنيا نيز آنها را به بازى گرفته و آنها هم به بازى با دنيا سرگرم شده اند و ماوراى آن را به فراموشى سپرده اند»; (لَيْسَ لَهَا رَاع يُقِيمُهَا، وَلاَ مُسِيمٌ(16) يُسِيمُهَا، سَلَکَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى، وَأَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا(17) فِي حَيْرَتِهَا، وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا، اتَّخَذُوهَا رَبّاً، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا، وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا).

اين همان گروهى هستند که در هر زمان به ويژه در دنياى امروز وجود دارند; جهان را جولانگاه خود قرار داده و همه جا را به فساد مى کشند; علاقه بى حد و حصر به مال و ثروت و جاه و مقام، چشم آنها را از ديدن حقايق کور کرده و گوش آنها را براى شنيدن سخن حق کر کرده است. غرق نعمت هاى مادى و زر و زيور و عابدان درهم و دينارند و براى به دست آوردن دنيا گاه آتش جنگ به پا مى کنند و گاه سلاح هاى کشتار جمعى ساخته و به قيمت گزاف در اختيار اين و آن قرار مى دهند و آنها را به جان هم مى اندازند. دنيا بازيچه آنهاست و آنها هم بازيچه دنيا و به همين دليل، خدا و روز حساب و برنامه هاى آخرت را به کلى فراموش کرده اند.

امام(عليه السلام)، فرزند دلبندش را هشدار مى دهد که خود را از اين چهار گروه دور دارد. نه فقط فرزند امام(عليه السلام) بلکه همه انسان ها مخاطب کلام اويند.«عقول» در جمله «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا» جمع عقل به معناى خِرَد است; ولى بعضى آن را جمع عقال (پاى بند شتران) دانسته اند که مفهوم جمله چنين مى شود: آنها پاى بندهاى خود را گم کرده و به همين دليل در بيابان زندگى سرگردانند; ولى با توجّه به جمله بعد: «وَرَکِبَتْ مَجْهُولَهَا» معناى اوّل مناسب تر است. اضافه بر اين، «عقول» جمع عقل است نه جمع عِقال، زيرا جمع عقال «عُقل» بر وزن قفل و «عُقُل» بر وزن دهل است.به هر حال تقسيمى که امام(عليه السلام) براى اصناف دنياپرستان و گروه هاى مختلف آن بيان فرموده، تقسيم بسيار جالبى است که انسان را براى تشخيص آنها و دورى از آنها بيدار و آگاه مى سازد:

1. گروه غوغاگران و صاحبان رسانه هاى گمراه کننده.

2. گروه درندگانى که براى به دست آوردن منابع دنيا با هم در نبردند.

3. گروه بردگانى که براى رسيدن به مال و مقام، به هر ذلتى تن در مى دهند.

4. گروه هوسران و عيّاش که عقل را رها کرده و در بيابان زندگى سرگردانند; خداى آنها زر و سيم و هدفشان عيش و نوش است.

آنها که بر مرکب شب و روز سوارند

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه بار ديگر به فرزند دلبندش درباره مرگ و پايان عمر هشدار مى دهد و مى فرمايد: «آرام باش (و کمى مهلت بده) که به زودى تاريکى برطرف مى شود (و حقيقت آشکار مى گردد)»; (رُوَيْداً(18) يُسْفِرُ(19) الظَّلاَمُ).

منظور از ظلام (تاريکى) در اينجا جهل به حال دنياست که بعضى از بى خبران آن را گويى پايدار مى پندارند; ولى چيزى نمى گذرد که مرگ با قيافه وحشتناکش، خود را نشان مى دهد.

آن گاه امام(عليه السلام)، اهل اين جهان را به مسافرانى تشبيه کرده که به سوى سرمنزل مقصود در حرکتند مى فرمايد: «گويا اين مسافران به منزل رسيده اند (و پايان عمر را با چشم خود مى بينند)»; (کَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الاَْظْعَانُ(20)).

سپس مى افزايد: «نزديک است کسى که سريع حرکت مى کند به منزلگاه (مرگ) برسد»; (يُوشِکُ(21) مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ).

منظور از «مَنْ أَسْرَعَ» همه انسان ها هستند نه گروه خاصى، زيرا همه با سرعت به سوى سرمنزل نهايى که همان پايان زندگى است مى رسند.

امام(عليه السلام) تشبيه جالبى درباره مردم جهان مى کند و مى فرمايد: «پسرم بدان آن کس که مرکبش شب و روز است او را مى برند و در حرکت است، هرچند خود را ساکن پندارد و پيوسته قطع مسافت مى کند، گرچه ظاهراً ايستاده است و استراحت مى کند»; (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ کَانَتْ مَطِيَّتُهُ(22) اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَإِنْ کَانَ وَاقِفاً، وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ کَانَ مُقِيماً وَادِعاً(23)).

اشاره به اينکه حرکت به سوى پايان عمر حرکتى اجبارى است نه اختيارى; دست تقدير پروردگار همه را بر مرکب راهوار زمان سوار کرده و چه بخواهند يا نخواهند با سرعت آنها را به سوى نقطه پايان مى برد، هرچند غافلان از آن بى خبرند.

تعبيرهاى ديگرى در ساير کلمات امام(عليه السلام) در اين زمينه ديده مى شود از جمله مى فرمايد: «أَهْلُ الدُّنْيَا کَرَکْب يُسَارُ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ; اهل دنيا همانند سوارانى هستند که مرکبشان را به پيش مى برند و آنها در خوابند».(24) در جاى ديگر مى فرمايد: «نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ; نفس هاى انسان هر بار گامى به سوى سرآمد زندگى است».(25) در حديث ديگرى از امير مؤمنان(عليه السلام)مى خوانيم: «إنّ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ يَعْمَلانِ فِيکَ فَاعْمَلْ فيهِما وَيَأْخُذانِ مِنْکَ فَخُذْ مِنْهُما; شب و روز در تو اثر مى گذارند (و از عمر تو مى کاهند) تو هم در آنها از خود اثرى بگذار و کارى کن; آنها از تو چيزى مى گيرند تو هم چيزى از آنها بگير».(26)

ابن ابى الحديد در اينجا داستان جالبى از يکى از اساتيد خود نقل مى کند مى گويد: ابوالفرج محمد بن عباد (رحمه الله) از من خواست که اين وصيّت نامه را براى او بخوانم و در آن روز من جوان کم سن و سالى بودم آن را از حفظ براى او خواندم. هنگامى که به اين بخش از وصيّت نامه رسيدم استادم فريادى کشيد و به زمين افتاد در حالى که کسى بود که به اين زودى تحت تأثير واقع نمى شد.(27)

نکته: مسافران جهان ديگر!

در تعبيرات امام(عليه السلام) در اين فقرات، انسان ها به مسافرانى تشبيه شده اند که بر مرکبى تندرو سوارند و اين مرکب آنها را به سوى منزلگاه نهايى پيش مى برد. شک نيست که گروهى از اين مسافران در ايستگاه هاى وسط راه پياده مى شوند و گروه ديگرى به راه خود همچنان تا پايان عمر طبيعى ادامه مى دهند و عجب اينکه هيچ کس نمى داند در کدام ايستگاه او را پياده مى کنند.

دو چيز اين سفر مسلم است: بدون اختيار بودن آن و اينکه پايان مقررى دارد. گروهى اين سفر را در حال خواب مى پيمايند و عدّه اى بيدارند و بعضى گاه خواب و گاه بيدار; آنها که بيدارند پس از پياده شدن نعمت ها و برکات فراوانى که در هر ايستگاه موجود است و به آن نياز دارند تهيه مى کنند و آنها که در خوابند و يا موقعيت خود را نمى دانند به مفهوم «اَلنّاسُ نِيامٌ إذا ماتُوا انْتَبِهُوا»(28) دست خالى به مقصد مى رسند.

انبيا و رسولان الهى مأمورانى هستند که پيوسته در مسير راه به مسافران هشدار مى دهند و بر خواب آلودگان فرياد مى زنند که برخيزيد و از توقفگاه هاى وسط راه. آنچه نياز داريد برگيريد، چرا که وقتى به مقصد رسيديد در آنجا تهيه وسائل مورد نياز ابداً امکان ندارد و از آن مهم تر اينکه بازگشت در اين مسير نيز ممکن نيست.

گروهى اين سخنان را باور مى کنند و از جان و دل مى پذيرند و گروهى انکار مى کنند يا ناباورانه به آن گوش مى دهند و هنگامى که به مقصد رسيدند به واقعيّت تمام آن سخنان پى مى برند و فرياد واحسرتاه سر مى دهند و نعره (يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَلا نُکَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنين) از آنها شنيده مى شود; ولى چه سود؟(29)

**بخش پانزدهم: واقع نگری و ارزش های اخلاقی**

***متن***

وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ وَ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ [أَكْرَمُ وَ أَعْظَمُ] أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْه.

***واژه شناسی***

خَفِّضْ: فعل امر از «خفّض»، ملايم و نرم باش، مدارا كن.

اجْمِلْ فِى الْمُكْتَسَبِ: در آنچه كسب ميكنى سعى و تلاش جميل داشته باش، يعنى بخاطر حرص و طمع از حق تجاوز مكن.

الْحَرَب: مال كسى را ربودن و ستاندن.

الدَنِيَّة: چيز حقير و پست.

الرَّغَائِب: جمع «رغيبة»، آنچه كه انسان به آن رغبت دارد، مانند مال و غيره، چيز مورد علاقه.

عِوَضاً: بدل.

الْيُسْر: سهولت، آسانى، مقصود گشايش و فراخى زندگى است.

العُسْر: سختى، مقصود ضيق معيشت است.

تُوجِفُ: بسرعت حركت ميكند.

الْمَطَايَا: جمع «مطيَّة»، مركبها، چهار پايانى كه جهت سوارى استفاده ميشوند.

الْمَنَاهِل: جمع «منهل»، آبشخورها.

الْهَلَكَة: هلاكت و مرگ.

***ترجمه***

و به يقين بدان هرگز به همه آرزوهايت دست نخواهى يافت و (نيز بدان) هرگز از اجلت تجاوز نخواهى کرد (و بيش از آنچه مقرر شده عمر نمى کنى) و تو در همان مسيرى هستى که پيشينيان تو بودند (آنها رفتند و تو هم خواهى رفت). حال که چنين است، در به دست آوردن دنيا زياده روى مکن و در کسب و کار ميانه رو باش، زيرا بسيار ديده شده که تلاش فراوان (در راه دنيا) به نابودى منجر گرديده (اضافه بر اين) نه هر تلاش گرى به روزى رسيده و نه هر شخص ميانه روى محروم گشته است. نفس خويشتن را از گرايش به هر پستى گرامى دار (و بزرگوارتر از آن باش که به پستى ها تن در دهى) هرچند گرايش به پستى ها تو را به خواسته هايت برساند، زيرا تو هرگز نمى توانى در برابر آنچه از شخصيت خود در اين راه از دست مى دهى بهاى مناسبى به دست آورى. و برده ديگرى مباش، خداوند تو را آزاد آفريده است. آن نيکى که جز از طريق بدى به دست نيايد نيکى نيست و نه آن آسايش و راحتى که جز با مشقت زياد (و بيش از حد) فراهم نشود.

بپرهيز از اينکه مرکب هاى طمع، تو را با سرعت با خود ببرند و به آبشخورهاى هلاکت بيندازند و اگر بتوانى که ميان تو و خداوندت، صاحب نعمتى واسطه نباشد چنين کن، زيرا تو (به هر حال) قسمت خود را دريافت مى کنى و سهمت را خواهى گرفت و مقدار کمى که از سوى خداوند به تو برسد با ارزش تر است از مقدار زيادى که از سوى مخلوقش برسد، هرچند همه نعمت ها (حتى آنچه از سوى مخلوق مى رسد) از ناحيه خداست.

***بررسی و کاوش***

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه خود به شش نکته مهم که هر يک نصيحتى است انسان ساز، اشاره مى کند; ولى پيش از آن در مقدمه اى مى فرمايد: «و بدان به يقين هرگز به همه آرزوهايت دست نخواهى يافت و (نيز بدان) هرگز از اجلت تجاوز نخواهى کرد (و بيش از آنچه مقرر شده عمر نمى کنى) و تو در همان مسيرى هستى که پيشينيان تو بودند (آنها رفتند و تو هم خواهى رفت)»; (وَاعْلَمْ يَقِيناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ، وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ).

آن گاه چنين نتيجه مى گيرد: «حال که چنين است در به دست آوردن دنيا زياده روى مکن و در کسب و کار ميانه رو باش»; (فَخَفِّضْ(1) فِي الطَّلَبِ وَأَجْمِلْ(2) فِي الْمُکْتَسَبِ).جمله «لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ» بيان واقعيّتى روشن است که هيچ انسانى در اين جهان به تمام آرزوهاى خود نخواهد رسيد، بنابراين چرا در طلب روزى حريص باشد؟جمله «وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ» اشاره به اين است که عمر انسان به هر حال محدود است و هيچ کس نمى تواند بيش از وقت مقرر در اين جهان بماند. حال که چنين است چرا براى به دست آوردن مال، بيش از حد دست و پا کند.

تعبير به «خَفِّضْ; آرام باش و فرو نه» و «أَجْمِلْ; راه اعتدال پيش گير» هر دو اشاره به يک حقيقت و آن ترک حرص براى جلب روزى بيشتر است. اين تعبير هرگز تلاش و سعى براى به دست آوردن روزى حلال را نفى نمى کند.

امام(عليه السلام) در ادامه اين سخن به استدلال پرمعنايى توسل مى جويد و مى فرمايد: «زيرا بسيار شده که تلاش فراوان (در راه دنيا) منجر به نابودى (اموال) گرديده (اضافه بر اين) نه هر تلاشگرى به روزى رسيده و نه هر شخص ميانه روى محروم گشته است»; (فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَب قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَب(3); فَلَيْسَ کُلُّ طَالِب بِمَرْزُوق، وَلاَ کُلُّ مُجْمِل بِمَحْرُوم).

شبيه اين مضمون در حديثى از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) آمده است، حضرت مى فرمايد: «اَجْمِلُوا فى طَلَبِ الدُّنْيا فَإنَّ کُلاًّ مُيَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ; در طلب دنيا ميانه رو باشيد، چرا که به هرکس آنچه مقدر شده است داده مى شود».(4)

جمله «رُبَّ طَلَب قَدْ جَرَّ إلى حَرَب; چه بسيار تلاش فراوانى که منجر به نابودى شده» به گفته بعضى از نويسندگان، ضرب المثلى در لسان العرب است که مضمون آن را در فارسى، سعدى در ضمن دو بيت آورده است:

شد غلامى که آب جوى آورد \*\*\* آب جوى آمد و غلام ببرد

دام، هر بار ماهى آوردى \*\*\* ماهى اين بار رفت و دام ببرد

دو جمله «فَلَيْسَ کُلُّ طَالِب... وَلاَ کُلُّ مُجْمِل...» در واقع به منزله دليل است براى آنچه در جمله هاى قبل درباره رعايت اعتدال و ميانه روى در طلب رزق آمده است و اشاره به اين حقيقت است که دست و پاى زياد هميشه درآمد بيشتر و رعايت اعتدال و ميانه روى هميشه درآمد کمتر را در پى ندارد، بلکه لطف الهى بر اين قرار گرفته آنها که بر او توکل کنند و حرص و آز و طمع را کنار بگذارند و به صورت معتدل براى روزى تلاش نمايند زندگى بهتر و توأم با آرامش بيشتر داشته باشند و در ضمن، ديگران نيز اجازه پيدا کنند که از تلاش خود براى روزى بهره گيرند و حريصان جاى را بر آنها تنگ نکنند.

امام(عليه السلام) در دومين دستور مى فرمايد: «نفس خويشتن را از گرايش به هر پستى گرامى دار (و بزرگوارتر از آن باش که به پستى ها تن در دهى) هرچند گرايش به پستى ها تو را به خواسته ها برساند، زيرا تو هرگز نمى توانى در برابر آنچه از شخصيت خود در اين راه از دست مى دهى بهاى مناسبى به دست آورى»; (وَأَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنْ کُلِّ دَنِيَّة(5) وَإِنْ سَاقَتْکَ إِلَى الرَّغَائِبِ(6)، فَإِنَّکَ لَنْ تَعْتَاضَ(7) بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِکَ عِوَضاً).

اشاره به اينکه بعضى از خواسته ها چنان است که اگر انسان از شخصيت خود مايه نگذارد به آن نمى رسد و سزاوارِ انسان آزاده و با شخصيت نيست که تن به چنين معامله اى بدهد; از شخصيت خود بکاهد تا به خواسته اى از خواسته هاى ماديش برسد.

و به گفته شاعر عرب:

مَا اعْتاضَ باذِلٌ وَجْهَهُ بِسُؤالِهِ \*\*\* عِوَضاً وَلَوْ نالَ الْغِنى بِسُؤال

وَإِذَا النَّوالَ إِلَى السُؤالِ قَرَنْتَهُ \*\*\* رَجَحَ السؤالُ وَخَفّ کُلُّ نَوال

«کسى که از آبروى خويش به وسيله تقاضاى از ديگران صرف نظر مى کند، عوض شايسته اى پيدا نخواهد کرد هرچند از اين طريق به غنا و ثروت برسد.زيرا هنگامى که رسيدن به مواهب مادى را در کنار سؤال بگذارى (ذلتِ) سؤال آشکارتر مى شود و مواهب مادى هر چه باشد کوچک خواهد بود».به بيان ديگر، انسان مال را براى حفظ آبرو مى خواهد و سزاوار نيست آبرويش را براى کسب مال بريزد.امام(عليه السلام) در ادامه سخن سومين توصيه مهم خود را مى فرمايد و مى گويد: «برده ديگرى مباش، خداوند تو را آزاد آفريده است»; (وَلاَ تَکُنْ عَبْدَ غَيْرِکَ وَقَدْ جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً).

اين جمله از مهم ترين و درخشنده ترين وصاياى امام(عليه السلام) است که سزاوار است با آب طلا نوشته شود و همواره نصب العين باشد. آرى خداوند انسان را آزاد آفريده و نبايد اين آزادى و آزادگى را با هيچ بهاى مادى معاوضه کند. حتى گاه بايد با زندگى محدود و مشقت بار مادى بسازد و تن به بردگى اين و آن ندهد.اين سخن هم درباره افراد صادق است و هم درباره ملت ها; چه بسيارند ملت هاى ضعيف و ناتوانى که آزادى خود را براى مختصر درآمدى از دست مى دهند و استثمارگران دنيا نيز از اين نقطه ضعف بهره گرفته آنها را برده خويش مى سازند و حتى در کنار کمک هاى مختصر اقتصادى فرهنگ غلط خود را بر آنها تحميل مى کنند و گاه دين و ايمانشان را نيز از آنها مى گيرند.افراد با شخصيت و ملت هاى آزاده ترجيح مى دهند از جان خود بگذرند و برده ديگران نشوند. اين توصيه در حقيقت از آثار و لوازم توصيه گذشته است که مى فرمود: «شخصيت خود را براى رسيدن به مواهب مادى فدا مکن».

يکى از نمونه هاى روشن اين مطلب همان است که امام حسين(عليه السلام) ويارانش در کربلا نشان دادند; امام(عليه السلام) در اين واقعه مهم تاريخى فرمود: «ألا وَإنَّ الدعىّ بْنَ الدَّعى قَدْ رَکَز بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِلّةِوَالذِّلَّةِ وَهَيْهاتَ مِنَّاالذِّلَّةِ;ناپاک زادگان مرا در ميان شمشير و تن دادن به ذلت مخير ساخته اند وهيهات که من تن به ذلت بدهم».(8)

امام صادق(عليه السلام) مطلب را در اينجا در حد کمال بيان فرموده و حريت را جامع صفات برجسته دانسته است مى فرمايد: «خَمْسُ خِصَال مَنْ لَمْ يَکُنْ فِيهِ شَيْءٌ مِنْهَا لَمْ يَکُنْ فِيهِ کَثِيرُ مُسْتَمْتَع: أَوَّلُهَا الْوَفَاءُ وَالثَّانِيَةُ التَّدْبِيرُ وَالثَّالِثَةُ الْحَيَاءُ وَالرَّابِعَةُ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالْخَامِسَةُ وَهِيَ تَجْمَعُ هَذِهِ الْخِصَالَ الْحُرِّيَّة; پنج صفت است که اگر کسى لااقل يکى از آنها را نداشته باشد خير قابل توجهى در او نيست: اوّل وفاست دوم تدبير سوم حيا چهارم حسن خلق پنجم که جامع همه اين صفات است، حريت و آزادگى است».(9)

حضرت در چهارمين توصيه مى فرمايد: «آن نيکى که جز از طريق بدى به دست نيايد نيکى نيست و نه آن آسايش و راحتى که جز با مشقت زياد (و بيش از حد) فراهم نشود»; (وَمَا خَيْرُ خَيْر لاَ يُنَالُ إِلاَّ بِشَرّ، وَيُسْر لاَ يُنَالُ إِلاَّ بِعُسْر).

اشاره به اينکه بعضى براى رسيدن به مقصود خود از هر وسيله اى استفاده مى کنند در حالى که دستور اسلام اين است که تنها از طريق مشروع و صحيح بايد به اهداف رسيد. به بيان ديگر، هدف وسيله را توجيه نمى کند. همچنين نبايد براى رسيدن به راحتى ها به سراغ مقدماتى رفت که بيش از حد انسان را در فشار قرار مى دهد.

دو جمله بالا را که به صورت جمله هاى خبريه تفسير کرديم، بعضى به صورت جمله استفهاميه تفسير کرده اند و مطابق اين تفسير معناى جمله چنين مى شود: چه سودى دارد آن خيرى که جز از طريق شر به دست نمى آيد و چه فايده اى دارد آن راحتى که جز از طريق ناراحتى حاصل نمى شود. روشن است که نتيجه هر دو تفسير يکى است، هرچند لحن و بيان متفاوت است.

شبيه همين معنا در کلمات قصار امام(عليه السلام) نيز آمده است; مى فرمايد: «مَا خَيْرٌ بِخَيْر بَعْدَهُ النَّارُ وَمَا شَرٌّ بِشَرّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ; آن خوبى و نيکى که جهنم را به دنبال داشته باشد خوبى نيست و نه آن ناراحتى و مشکلى که بهشت در پى آن باشد ناراحتى و مشکل است».(10)

سپس امام(عليه السلام) در پنجمين توصيه مهم خويش خطاب به فرزندش مى فرمايد: «و بپرهيز از اينکه مرکب هاى طمع، تو را با سرعت با خود ببرند و به آبشخورهاى هلاکت بيندازند»; (وَإِيَّاکَ أَنْ تُوجِفَ(11) بِکَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَکَ مَنَاهِلَ(12) الْهَلَکَةِ).

امام(عليه السلام) در اينجا موارد طمع را به منزله مرکب هاى سرکشى گرفته که اگر انسان بر آن سوار شود اختيار را از او ربوده و به پرتگاه مى کشانند و تعبير به «مَناهِلَ الْهَلَکَةِ; آبشخورهاى هلاکت» اشاره لطيفى به اين حقيقت است که انسان به سراغ آبشخور براى سيراب شدن مى رود ولى آبشخورى که با مرکب طمع به آن وارد مى شود نه تنها سيراب نمى کند، بلکه آبى نيست و به جاى آن هلاکت است.

بارها در زندگى خود آزموده ايم و تاريخ نيز گواه صدق اين حقيقت است که افراد طماع گرفتار شکست هاى سختى در زندگى شده اند، زيرا طمع، چشم و گوش انسان را مى بندد و به او اجازه نمى دهد راه را از بيراهه و محل نجات را از پرتگاه بشناسد، بلکه مى توان گفت غالب کسانى که در مسائل تجارى و مانند آن گرفتار ورشکست نهايى مى شوند، عامل اصلى آن طمع آنها بوده است.

شبيه اين معنا حديث پرمعنايى است که از امام صادق(عليه السلام) در بحارالانوار نقل شده است مى فرمايد: «الطَّمَعُ خَمْرُ الشَّيْطَانِ يَسْتَقِي بِيَدِهِ لِخَوَاصِّهِ فَمَنْ سَکِرَ مِنْهُ لاَ يَصْحُو إِلاَّ فِي أَلِيمِ عَذَابِ اللهِ أَوْ مُجَاوَرَةِ سَاقِيه; طمع، شراب شيطان است که با دست خود به خواص خود مى نوشاند و هرکس از آن مست شود جز در عذاب الهى يا در کنار ساقيش (شيطان) هوشيار نمى شود».(13)

در حديث ديگرى از رسول خدا مى خوانيم: «اَلطَّمَعُ يُذْهِبُ الْحِکْمَةَ مِنْ قُلُوبِ الْعُلَماءِ; طمع حکمت و تدبير را حتى از دل دانشمندان بيرون مى برد».

در حديثى ديگر از امام اميرالمؤمنين(عليه السلام) مى خوانيم: «مَا هَدَمَ الدِّينَ مِثْلُ الْبِدَعِ وَلاَ أَفْسَدَ الرَّجُلَ مِثْلُ الطَّمَع; چيزى مانند بدعت ها دين را ويران نمى سازد و چيزى بدتر از طمع براى فاسد کردن انسان نيست».(14)

آن گاه در ششمين و آخرين توصيه خود در اين بخش از وصيّت نامه مى فرمايد: «و اگر بتوانى که ميان تو و خداوند، صاحب نعمتى واسطه نباشد چنين کن، زيرا تو (به هر حال) قسمت خود را دريافت مى کنى و سهمت را خواهى گرفت و مقدار کمى که از سوى خداوند به تو برسد با ارزش تر است از مقدار زيادى است که از سوى مخلوقش برسد، هرچند همه نعمت ها (حتى آنچه از سوى مخلوق مى رسد) از ناحيه خداست»; (وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَلاَّ يَکُونَ بَيْنَکَ وَبَيْنَ اللهِ ذُو نِعْمَة فَافْعَلْ، فَإِنَّکَ مُدْرِکٌ قَسْمَکَ، وَآخِذٌ سَهْمَکَ، وَإِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَأَکْرَمُ مِنَ الْکَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ کَانَ کُلٌّ مِنْهُ).

امام(عليه السلام) در اين دستور بر اين نکته اخلاقى مهم تکيه مى کند که انسان تا مى تواند نبايد زير بار منت مردم باشد، بلکه بايد با نيروى خود و اعتماد به توان خويشتن سهم خود را از مقدرات الهى به دست آورد و اگر از اين طريق به سهم کمترى برسد از آن بهتر است که از طريق مردمى که منت مى گذارند به سهم بيشترى نايل شود. در واقع اين سهم کمتر با توجّه به حفظ کرامت و شخصيت و مقام انسان، از آن سهم بيشتر افزون تر است، زيرا در آنجا شخصيت و ارزش والاى انسان خرج مى شود; چيزى که بهايى براى آن نمى توان قايل شد.

گرچه عبارت امام(عليه السلام) در اينجا مطلق است و تفاوتى ميان کسانى که با آغوش باز خواسته انسان را استقبال مى کنند حتى پدر و فرزند و برادر همه را شامل مى شود; ولى روشن است که منظور امام(عليه السلام) آنجاست که شخصيت انسان با سؤال خدشه دار شود و آميخته با ذلت يا منّتى باشد.

شاهد اين سخن حديثى است که از امام باقر(عليه السلام) نقل شده: «قَالَ يَوْماً رَجُلٌ عِنْدَهُ اللَّهُمَّ أَغْنِنَا عَنْ جَمِيعِ خَلْقِکَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَر(عليه السلام) لاَ تَقُلْ هَکَذَا وَلَکِنْ قُلِ اللَّهُمَّ أَغْنِنَا عَنْ شِرَارِ خَلْقِکَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يَسْتَغْنِي عَنْ أَخِيهِ; روزى شخصى در محضر آن حضرت به پيشگاه خدا عرضه داشت: خداوندا من را از همه خلق خود بى نياز کن امام(عليه السلام) فرمود اين گونه دعا نکن; ولى بگو خداوندا ما را از بدان خلقت بى نياز کن، زيرا هيچ انسان باايمانى از کمک و يارى برادرش بى نياز نيست».(15)

در حديث ديگرى از امام اميرمؤمنان(عليه السلام) مى خوانيم که به فرزندش امام حسن(عليه السلام) فرمود: «يَا بُنَيَّ إِذَا نَزَلَ بِکَ کَلَبُ الزَّمَانِ وَقَحْطُ الدَّهْرِ فَعَلَيْکَ بِذَوِي الاْصُولِ الثَّابِتَةِ الْفُرُوعِ النَّابِتَةِ مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَالاْیثَارِ وَالشَّفَقَةِ فَإِنَّهُمْ أَقْضَى لِلْحَاجَاتِ أَمْضَى لِدَفْعِ الْمُلِمَّات; فرزندم هنگامى که سختى هاى زمان و کمبودهاى دوران دامان تو را گرفت از کسانى کمک بخواه که داراى ريشه هاى ثابت خانوادگى و شاخه هاى پربارند; آنهايى که اهل رحمت و ايثار و شفقت هستند، چرا که آنها در قضاى حوايج سريع تر و در دفع مشکلات مؤثرترند».(16)

به بيان ديگر بسيار مى شود که انسان شخصا قادر بر انجام کارى است; ولى تنبلى مى کند و از ديگران کمک مى خواهد و کَلّ بر آنها مى شود. اين کار مذموم و نکوهيده است; ولى مواردى هست که کارها بدون تعاون ديگران انجام نمى شود، کمک گرفتن اشکالى ندارد، زيرا زندگى انسان همواره آميخته با تعاون است.

جمله «وَإنْ کانَ کُلٌّ مِنْهُ» در واقع اشاره به توحيد افعالى خداست و آن اينکه به فرض که انسان از ديگران کمک بگيرد (آنجا که نبايد بگيرد) و به او کمک کنند باز هم اگر دقت کنيم همه اينها از سوى خداست، زيرا انسان خودش چيزى ندارد که به ديگرى بدهد. آنچه دارد از سوى خدا دارد و آنچه به دست آورده با نيروى خداداد به دست آورده است.

مرحوم مغنيه در شرح نهج البلاغه خود ذيل اين توصيه امير مؤمنان(عليه السلام) سخن کوتاه و پرمعنايى از شيخ محمد عبده، عالم معروف مصرى به اين مضمون نقل مى کند که هيچ سخنى در دل انسان از اين سخن اثربخش تر نيست، سخنى که به سبب قوّت در تأثير و اصابت به حق خواننده باايمان را فورا از دنيا (و مردم دنيا) برمى کَند (و تمام توجّه او را به سوى خدا مى برد.)

به گفته شاعر:

گرفتن شرزه شيرى را در آغوش \*\*\* ميان آتش سوزان خزيدن

کشيدن قله الوند بر دوش \*\*\* پس آنگه روى خار و خس دويدن

مرا آسان تر و خوش تر بود زان \*\*\* که بار منّت دونان کشيدن

**بخش شانزدهم: اندرزهای ارزشمند**

***متن***

وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ وَ إِيَّاكَ وَ الِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يَئُوبُ وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ [مُهِينٍ] مَهِينٍ وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاج.

***واژه شناسی***

التَلَافِى: جبران كردن، اصلاح آنچه كه فاسد شده يا نزديك به فاسد شدن است.

مَا فَرَطَ: آنچه از دست رفت.

مَا فَاتَ: آنچه گذشته است و باز نمى گردد.

الْوِكَاء: بندى كه بر دهانه مشك مى بندند.

احْفَظُ لِسِرِّهِ: سرش را نگهدارنده تر است، يعنى در مصونيت و عدم افشاء آن بيشتر تلاش ميكند و حريص تر است.

اهْجَرَ: بيهوده گفت، هذيان گفت.

الْخُرْق: درشتى، خشونت.

الْمُسْتَنْصَح: كسى كه از او نصيحت خواسته شده.

الْمُنى: جمع «منية»، خواستها، آرزوها، آنچه شخص براى خويش آرزو ميكند.

النَّوْكى: جمع «انوك»، احمق.

مَهِين: حقير، پست، يعنى فرد پست و حقير نمى تواند معين و ياور انسان باشد.

الظَنِين: متهم، مظنون.

سَاهِلِ الدَّهَرَ: با سهولت و آسانى بهره ات را از دنيا بگير.

الْقَعُود: شترى كه ساربان هميشه و در هر موردى از آن استفاده ميكند.

المَطِيَّة: مركب، چهارپاى سوارى.

الْلَجَاج: خصومت و لجاجت.

***ترجمه***

(فرزندم!) جبران آنچه بر اثر سکوت خود از دست داده اى آسان تر از جبران آن است که بر اثر سخن گفتن از دست مى رود، و نگه دارى آنچه در ظرف است با محکم بستن دهانه آن امکان پذير است و حفظ آنچه در دست دارى، نزد من محبوب تر از درخواست چيزى است که در دست ديگرى است. تلخى يأس (از آنچه در دست مردم است) بهتر است از دراز کردن دست تقاضا به سوى آنها و درآمد (کم) همراه با پاکى و درست کارى بهتر از ثروت فراوان توأم با فجور و گناه است و انسان اسرار خويش را (بهتر از هر کس ديگر) نگه دارى مى کند و بسيارند کسانى که بر زيان خود تلاش مى کنند.

کسى که پرحرفى کند سخنان ناروا و بى معنا فراوان مى گويد. هر کس انديشه خود را به کار گيرد حقايق را مى بيند و راه صحيح را انتخاب مى کند. به نيکوکاران و اهل خير نزديک شو تا از آنها شوى و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردى. بدترين غذاها غذاى حرام است و ستم بر ناتوان زشت ترين ستم هاست. در آنجا که رفق و مدارا سبب خشونت مى شود خشونت مدارا محسوب خواهد شد; چه بسا داروها سبب بيمارى گردد و چه بسا بيمارى هايى که داروى انسان است، گاه کسانى که اهل اندرز نيستند اندرزى مى دهند و آن کس که (اهل اندرز است و) از او نصيحت خواسته شده خيانت مى کند.

از تکيه کردن بر آرزوها برحذر باش که سرمايه احمق ها است. عقل، حفظ و نگهدارى تجربه هاست و بهترين تجربه هاى تو آن است که به تو اندرز دهد، فرصت را پيش از آنکه از دست برود و مايه اندوه گردد غنيمت بشمار. نه هرکس طالب چيزى باشد به خواسته اش مى رسد و نه هرکس که از نظر پنهان شد باز مى گردد. تباه کردن زاد و توشه نوعى فساد است و سبب فاسد شدنِ معاد. هر کارى سرانجامى دارد (و بايد مراقب سرانجام آن بود.) آنچه برايت مقدر شده به زودى به تو خواهد رسيد. هر بازرگانى خود را به مخاطره مى اندازد. (همواره دنبال فزونى مباش زيرا) چه بسا سرمايه کم از سرمايه زياد پربرکت تر و رشدش بيشتر است. نه در کمک کارِ پست خيرى است و نه در دوستِ متهم فايده اى. تا روزگار در اختيار توست به آسانى از آن بهره گير و هيچ گاه نعمتى را که دارى براى آنکه بيشتر به دست آورى به خطر مينداز. از سوار شدن بر مرکب سرکش لجاجت برحذر باش که تو را بيچاره مى کند.

***بررسی و کاوش***

بيست و هفت اندرز گرانبها

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه نورانيش مجموعه اى از اندرزهاى گوناگون به فرزندش مى دهد که هر يک به تنهايى نکته مهمى را در بر دارد و مجموعه اش برنامه مبسوطى براى زندگى سعادتمندانه هر انسانى است.

نخست مى فرمايد: «جبران آنچه بر اثر سکوت خود از دست داده اى آسان تر از جبران آن است که بر اثر سخن گفتن از دست رفته»; (وَتَلاَفِيکَ(1) مَا فَرَطَ(2) مِنْ صَمْتِکَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاکِکَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِکَ).

اشاره به اينکه انسان اگر از گفتن چيزى خوددارى و صرف نظر کند و بعد بفهمد اين سکوت اشتباه بوده فورا مى تواند آن را تلافى و تدارک کند. در حالى که اگر سخنى بگويد و بعد بفهمد اين سخن اشتباه بوده و يا گفتنى نبوده است، بازگرداندن آن امکان پذير نيست; همانند آبى است که به روى زمين ريخته مى شود و جمع کردن آن عادتا غير ممکن است.

در ادامه اين سخن، راه صحيح را براى رسيدن به اين مقصود با ذکر مثالى نشان مى دهد و مى فرمايد: «نگه دارى آنچه در ظرف است با محکم بستن دهانه آن امکان پذير است»; (وَحِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِکَاءِ).

«وِعاء; ظرف» همان قلب و روح انسان است و «وکاء; ريسمانى است که دهانه مشک را با آن مى بندند» اشاره به زبان و دهان انسان که اگر انسان آن را در اختيار خود بگيرد سخنان ناموزون يا کلماتى که موجب پشيمانى است از او صادر نمى شود.

حضرت در دومين توصيه مى فرمايد: «و حفظ آنچه در دست دارى، نزد من محبوب تر از درخواست چيزى است که در دست ديگرى است»; (وَحِفْظُ مَا فِي يَدَيْکَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِکَ).

اشاره به اينکه بسيارند کسانى که بر اثر اسراف و تبذير اموال خود را از دست مى دهند و نيازمند به ديگران مى شوند و عزت و حيثيت خود را بر سر آن مى نهند. هر گاه انسان، اعتدال و اقتصاد را در زندگى از دست ندهد نيازمند به ديگران نخواهد شد، بنابراين توصيه مزبور هرگز به معناى دعوت به بخل نيست بلکه به معناى دعوت به ميانه روى و اعتدال و ترک اسراف و تبذير است.

آن گاه امام(عليه السلام) در سومين توصيه خود که در ارتباط با توصيه قبل است مى فرمايد: «تلخى يأس (از آنچه در دست مردم است) بهتر است از دراز کردن دست تقاضا به سوى آنها»; (وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ).

منظور از «يأس» در اين عبارت همان نااميدى است که انسان بر خود تحميل مى کند، به گونه اى که راه طلب از ديگرن را بر خويش مى بندد. اين کار گرچه تلخ است ; ولى سبب عزت و شرف انسان مى شود و به همين دليل، امام(عليه السلام) اين تلخى را از شيرينى طلب بهتر مى شمرد.

تعبير به «اَلْيأس عَمّا فى أيْدِى النّاسِ» به عنوان يک ارزش و فضيلت در روايات متعدّدى از معصومان آمده است از جمله در حديثى از امام باقر(عليه السلام)مى خوانيم: «وَخَيْرُ الْمَالِ الثِّقَةُ بِاللهِ وَالْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ; بهترين سرمايه اعتماد بر ذات پاک خدا و مأيوس بودن از چيزى است که در دست مردم است».(3)

اين سخن بدان معنا نيست که انسان، تعاون و همکارى با مردم را در زندگى از دست دهد، زيرا زندگى اجتماعى چيزى جز تعاون و همکارى نيست، بلکه منظور اين است که چشم طمع بر اموال مردم ندوزد و سربار مردم نشود و با تلاش، براى معاش بکوشد.

به گفته شاعر:

وَإِنْ کانَ طَعْمُ الْيَأْسِ مُرّاً فَإِنَّهُ \*\*\* أَلَذُّ وَأَحْلى مِنْ سُؤالِ الاْراذِلِ

اگر چه طعم يأس، تلخ است ولى شيرين تر و لذت بخش تر از درخواست و تقاضا از افراد رذل و پست است.

آن گاه در چهارمين توصيه مى افزايد: «درآمد (کم) همراه با پاکى و درست کارى بهتر از ثروت فراوان توأم با فجور و گناه است»; (وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ).

عفت از نظر لغت و موارد استعمال نزد علماى اخلاق، تنها به معناى خودنگهدارى جنسى نيست، بلکه هرگونه خويشتن دارى از گناه را شامل مى شود و در جمله بالا به اين معناست، زيرا بعضى به هر گناه و زشتى تن در مى دهند تا ثروتى را از اين سو و آن سو جمع آورى کنند اما مؤمنان پاک دل ممکن است از طريق حلال و خالى از هرگونه گناه به ثروت کمترى برسند; امام(عليه السلام) مى فرمايد اين را بر آن ترجيح بده.

حضرت در پنجمين توصيه مى فرمايد: «انسان اسرار خويش را (بهتر از هر کس ديگر) نگهدارى مى کند»; (وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ).

زيرا انسان، نسبت به اسرار خود از همه دلسوزتر است، چون افشاى آنها گاه موجب ضرر و زيان و گاه سبب آبرو ريزى و هتک حيثيت او مى شود در حالى که ديگران از افشاى سر او ممکن است هيچ آسيبى نبينند، بنابراين اگر مى خواهد اسرارش محفوظ شود بايد در صندوق سينه خود آن را محکم نگه دارد، همان گونه که در کلمات قصار امام(عليه السلام) آمده است «صَدْرُ الْعاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ; سينه انسان خردمند صندوق اسرار اوست».

در ششمين توصيه مى فرمايد: «بسيارند کسانى که بر زيان خود تلاش مى کنند»; (وَرُبَّ سَاع(4) فِيمَا يَضُرُّهُ).

اشاره به اينکه سعى و تلاش بايد روى حساب باشد. به بيان ديگر، تلاش بايد با تدبير توأم گردد. نکند انسان با دست خويش ريشه خود را قطع کند که اين بدترين نوع مصيبت است.

در هفتمين توصيه مى فرمايد: «کسى که پرحرفى مى کند سخنان ناروا و بى معنا فراوان مى گويد»; (مَنْ أَکْثَرَ أَهْجَرَ(5)).

آرى يکى از فوايد سکوت، گرفتار نشدن در دام سخنان بى معناست و اين بسيار به تجربه رسيده که افراد پر حرف پرت و پلا زياد مى گويند، زيرا سخنان سنجيده و حساب شده، فکر و مطالعه مى خواهد در حالى که افراد پر حرف مجالى براى فکر ندارند. امام(عليه السلام) در غررالحکم عواقب سوء زيادى براى افراد پر حرف بيان فرموده از جمله اينکه «مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ زَلَّ; کسى که سخن بسيار گويد لغزش فراوان خواهد داشت»(6) و همين امر آبروى او را مى برد و سبب خوارى و رسوايى مى گردد. به عکس کسانى که کم و سنجيده سخن مى گويند، سبب آبرومندى خود مى شوند و به گفته شاعر:

کم گوى و گزيده گوى چون دُر \*\*\* تا ز اندک تو جهان شود پر

در هشتمين توصيه مى فرمايد: «هر کس انديشه خود را به کار گيرد حقايق را مى بيند و راه صحيح را انتخاب مى کند»; (وَمَنْ تَفَکَّرَ أَبْصَرَ).اهمّيّت تفکر در همه امور دنيا و آخرت چيزى نيست که بر کسى مخفى باشد و تمام افراد پيروزمند و موفق همين راه را پيموده اند.قرآن مجيد در اين باره مى فرمايد: «(کَذلِکَ يُبَيِّنُ اللهُ لَکُمُ الاْياتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُون \* فِي الدُّنْيا وَالاْخِرَة); اين چنين خداوند آيات را براى شما روشن مى سازد; شايد بينديشيد.\*درباره دنيا و آخرت».(7)در نهمين توصيه مى فرمايد: «به نيکوکاران و اهل خير نزديک شو تا از آنها شوى و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردى»; (قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ).

اشاره به اينکه تأثير مجالست و هم نشينى غير قابل انکار است; همنشينى با بدان انسان را بدبخت و با نيکان انسان را خوشبخت مى سازد. در قرآن مجيد اشاره روشنى به اين معنا شده است آنجا که مى فرمايد: «(وَيَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلى يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِى اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبيلاً \* يا وَيْلَتى لَيْتَنِى لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَليلاً \* لَقَدْ أَضَلَّنِى عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِى وَکانَ الشَّيْطانُ لِلاْنْسانِ خَذُولاً); به ياد آور روزى را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان مى گزد و مى گويد: اى کاش با رسول (خدا) راهى برگزيده بودم \* اى واى بر من، کاش فلان (شخص گمراه) را به دوستى انتخاب نکرده بودم \* او مرا از يادآورى (حق) گمراه ساخت بعد از آنکه (ياد حق) به سراغ من آمده بود و شيطان هميشه انسان را تنها و بى ياور مى گذارد».(8)

پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) در حديث معروفى مى فرمايد: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ; انسان بر همان دينى است که دوست و رفيقش دارد».(9)

همين امر سبب مى شود که بهترين راه براى شناخت شخصيت انسانى پيچيده و ناشناخته نگاه به همنشينان او باشد، همان گونه که در حديث اميرمؤمنان على(عليه السلام) وارد شده است: «فَمَنِ اشْتَبَهَ عَلَيْکُمْ أَمْرُهُ وَلَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانْظُرُوا إِلَى خُلَطَائِهِ فَإِنْ کَانُوا أَهْلَ دِينِ اللهِ فَهُوَ عَلَى دِينِ اللهِ وَإِنْ کَانُوا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللهِ فَلاَ حَظَّ لَهُ مِنْ دِينِ اللَّه; اگر حال کسى بر شما مشتبه شد و دين او را نشناختيد به همنشينان او نگاه کنيد; اگر اهل دين الهى باشند او هم بر دين خداست و اگر بر غير دين الهى باشند او نيز بهره اى از دين ندارد».(10)

در دهمين توصيه مى فرمايد: «بدترين غذاها غذاى حرام است»; (بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ).

قرآن مجيد کسانى را که اموال يتيمان را مى خورند به عنوان کسانى معرفى کرده که آتش مى خورند: (إِنَّ الَّذينَ يَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْکُلُونَ فِى بُطُونِهِمْ ناراً).(11) بقيه غذاهاى حرام نيز بى شباهت به اموال يتيمان نيست; در روايات آمده است از جمله موانع استجابت دعا خوردن غذاى حرام است. قبلاً به اين حديث نبوى اشاره کرديم.

امام(عليه السلام) در يازدهمين توصيه مى فرمايد: «ستم بر ناتوان زشت ترين ستم است»; (وَظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ).

زيرا او قادر بر دفاع از خويشتن نيست. مرحوم کلينى در کتاب کافى از امام باقر(عليه السلام) نقل مى کند: «لَمَّا حَضَرَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْوَفَاةُ ضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ ثُمَّ قَالَ يَا بُنَيَّ أُوصِيکَ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ أَبِي(عليه السلام) حِينَ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ وَبِمَا ذَکَرَ أَنَّ أَبَاهُ أَوْصَاهُ بِهِ قَالَ يَا بُنَيَّ إِيَّاکَ وَظُلْمَ مَنْ لاَ يَجِدُ عَلَيْکَ نَاصِراً إِلاَّ اللهَ; هنگامى که پدرم در آستانه رحلت از دنيا بود مرا به سينه خود چسبانيد و فرمود اين سخنى است که پدرم در آستانه وفات (شهادت) سفارش کرد و او از پدرش (امير مؤمنان على(عليه السلام)) نقل فرمود: که بپرهيز از ستم کردن بر کسى که يار و ياورى جز خدا ندارد».(12)

البتّه ظلم درباره همه کس قبيح است; ولى اگر کسى مثلا به ثروتمندى ظلم کند و مقدارى از مال او را ببرد، گرچه کار خلافى کرده، لطمه زيادى بر او وارد نمى شود به خلاف آن کس که از فقيرى مالى ببرد.

در دوازدهمين توصيه مى فرمايد: «در آنجا که رفق و مدارا سبب خشونت مى شود، خشونت، مدارا محسوب خواهد شد; چه بسا داروهايى که سبب بيمارى گردد و بيمارى هايى که داروى انسان است»; (إِذَا کَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً(13) کَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً رُبَّمَا کَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَالدَّاءُ دَوَاءً).

اصل و اساس در برنامه هاى زندگى، نرمش و مداراست; ولى گاه افرادى پيدا مى شوند که از اين رفتار انسانى سوء استفاده کرده بر خشونت خود مى افزايند؛ در مقابل اين افراد خشونت تنها طريق اصلاح است. جمله بعد در واقع به منزله علت براى اين جمله است، زيرا مواردى پيدا مى شود که دوا، درد را فزون تر مى سازد و تحمل درد، دوا محسوب مى شود همان گونه که شاعر گفته است:

هر کجا داغ بايدت فرمود \*\*\* چون تو مرهم نهى ندارد سود

اشاره به اينکه زخم هايى است که تنها درمان آن در گذشته داغ کردن و سوزاندن بود، به يقين در آنجا مرهم نهادن بيهوده و گاه سبب افزايش بيمارى است و به عکس گاه بيمارى هايى عارض انسان مى شود که سبب بهبودى از بيمارى هاى مهم ترى است.

در سيزدهمين توصيه مى فرمايد: «و گاه کسانى که اهل اندرز نيستند اندرزى مى دهند و آن کس که (اهل اندرز است و) از او نصيحت خواسته شده خيانت مى کند»; (وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَغَشَّ(14) الْمُسْتَنْصَحُ(15)).

اشاره به اينکه هميشه نبايد به سخنان کسانى که اهل نصيحت نيستند بدبين بود; گاه مى شود از آنها سخن حکمت آميز و ناصحانه اى صادر مى گردد و به عکس، خيرخواهان نصيحت گو، گاه از روى خطا و حسادت و عوامل ديگر در نصيحت خود خيانت مى کنند، بنابراين هميشه نبايد به آنها خوش بين بود و در هر دو صورت حکم عقل را بايد به کار گرفت و از قراين به درستى و نادرستى اندرز اندرزگويان پى برد.

مرحوم علاّمه مجلسى در بحارالانوار حديث معروف جالبى در اين زمينه نقل مى کند که پس از پايان طوفان نوح، شيطان در برابر حضرت نوح(عليه السلام) ظاهر شد و گفت: خدمت بزرگى به من کردى و حقى بر من دارى مى خواهم جبران کنم. نوح(عليه السلام) به او گفت: من بسيار ناراحت مى شوم که من خدمتى به تو کرده باشم بگو چيست؟ گفت: آرى تو نفرين کردى و قومت را غرق نمودى اکنون کسى باقى نمانده که من او را گمراه کنم و مدتى استراحت مى کنم تا جمع ديگرى به وجود آيند و به گمراه ساختن آنها بپردازم. نوح گفت: چه خدمتى به من مى خواهى بکنى (در بعضى از روايات ديگر آمده است که نوح حاضر به پذيرش از او نبود ولى از سوى خداوند خطاب آمد: گرچه کار او شيطنت است ولى در اينجا راست مى گويد، بپذير)(16); شيطان گفت: «اذْکُرْنِي فِي ثَلاَثِ مَوَاطِنَ فَإِنِّي أَقْرَبُ مَا أَکُونُ إِلَى الْعَبْدِ إِذَا کَانَ فِي إِحْدَاهُنَّ اذْکُرْنِي إِذَا غَضِبْتَ وَاذْکُرْنِي إِذَا حَکَمْتَ بَيْنَ اثْنَيْنِ اذْکُرْنِي إِذَا کُنْتَ مَعَ امْرَأَة خَالِياً لَيْسَ مَعَکُمَا أَحَدٌ; در سه جا مراقب من باش که من در اين سه مورد به بندگان خدا از هميشه نزديک ترم: هنگامى که خشمگين شوى مراقب من باش و هنگامى که در ميان دو نفر قضاوت مى کنى (باز هم) مراقب من باش و هنگامى که با زنى در خلوتگاهى که شخص ديگرى در آنجا نباشد همراه شوى در آنجا نيز مراقب من باش».(17) اين در واقع يکى از مصاديق روشن کلام مولا اميرمؤمنان است.

در چهاردهمين توصيه مى فرمايد: «از تکيه کردن بر آرزوها برحذر باش که سرمايه احمق هاست»; (وَإِيَّاکَ وَالاِتِّکَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَى(18)).

منظور از «مُنى; آرزوها» آرزوهاى دور و دراز است که به خيالات شبيه تر است و آنها که گرفتار اين گونه آرزوها مى شوند، نيروهاى فعال خود را بيهوده هدر مى دهند و سرانجام به جايى نمى رسند. از سوى ديگر تکيه بر اين گونه آرزوها تمام فکر و عمر انسان را به خود مشغول مى دارد و از پرداختن به معاد باز مى دارد.

اين همان چيزى است که در حديث معروفى که هم از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نقل شده و هم از اميرمؤمنان على(عليه السلام) در نهج البلاغه، فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْکُمُ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الاْمَلِ فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الاْمَلِ فَيُنْسِي الاْخِرَة; اى مردم چيزى که بر شما مى ترسم دو چيز است: پيروى از هواى نفس و آرزوهاى دور و دراز، چرا که پيروى از هواى نفس شما را از حق باز مى دارد و آرزوهاى دور و دراز آخرت را به فراموشى مى سپارد».(19)

در پانزدهمين توصيه مى فرمايد: «عقل، حفظ و نگهدارى تجربه هاست»; (وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ).

اشاره به اينکه هنگامى که تجربه ها جمع آورى شود با توجّه به اينکه «حُکْمُ الاْمْثالِ فيما يَجُوزُ وَفيما لايَجُوزُ واحِدٌ; حوادث مشابه نتيجه مشابه دارند» و حديث معروف «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يُلْدَغُ مِنْ جُحْر مَرَّتَيْنِ; انسان با ايمان از يک سوراخ دوبار گزيده نمى شود»(20) سبب مى شود که انسان، راه صحيح را در برخورد با حوادث آينده پيدا کند و از تجربيات پيشينيان درس بگيرد و از زيان هاى ناشى از خطاها رهايى يابد.

بسيارى از قواعد کلى عقلى از همين تجربيات جزئى برگرفته شده (طبق قاعده استقراى منطقى) البتّه اين تجربه ها گاه مربوط به خود انسان است و گاه از تجربه هاى ديگران استفاده مى کند که اين به اصطلاح «نُورٌ عَلى نُور» است و به همين دليل مديرانِ مدبر به مطالعه تاريخ پيشينيان اهمّيّت فراوان مى دهند.

کوتاه سخن اينکه انسان اگر تجارب خويش را حفظ کند و از تجارب ديگران نيز استفاده کند، هم مى تواند در موارد مشابه، گرفتار خطا نشود و هم قانونى کلى از موارد جزئى تهيه کند که براى خودش و ديگران در همه شئون زندگى مفيد و سودمند باشد.

در نامه 78 تعبير شديدترى در اين زمينه آمده است مى فرمايد: «فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَالتَّجْرِبَة; بدبخت کسى است که از عقل و تجربيات خود سود نبرد».

در شانزدهمين توصيه مى فرمايد: «بهترين تجربه هاى تو آن است که به تو اندرز دهد»; (وَخَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَکَ).

اشاره به اينکه تجربه ها گاه سود مادى مى آورد و گاه سود معنوى و بهترين تجربه ها آن است که داراى سود معنوى باشد.

در کلمات قصار امام(عليه السلام) آمده است: «لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِکَ مَا وَعَظَکَ; آنچه از مال تو از دست برود ولى باعث اندرز و بيدارى تو شود در واقع از دست نرفته است».(21)

در هفدهمين توصيه مى فرمايد: «فرصت را پيش از آنکه از دست برود و مايه اندوه گردد غنيمت بشمار»; (بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَکُونَ غُصَّةً).

فرصت به معناى فراهم بودن مقدمات براى رسيدن به يک مقصد است; گاه انسان مقصد مهمى دارد و مقدماتش فراهم نيست; ولى ناگهان در يک لحظه فراهم مى گردد که بايد بدون فوت وقت از آن لحظه استفاده کند و خود را به مقصد برساند که اگر غفلت کند و از دست برود چه بسا در آينده هرگز چنان شرايطى براى رسيدن به مقصد فراهم نگردد. فرصت مانند بادها و نسيم هاى موافقى است که به سوى مقصد مى وزد که اگر کشتى بادبانى از آن استفاده نکند ممکن است ساعت ها و روزها بر سطح دريا بماند و مايه غصه و اندوه شود.

در حديث مشهورى از پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى خوانيم: «إِنَّ لِرَبِّکُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَات أَلاَ فَتَعَرَّضُوا لَهَا; (بدانيد) از سوى پروردگار شما در ايام زندگيتان نسيم هاى سعادتى مىوزد از آن استفاده کنيد و خود را در معرض آن قرار دهيد».(22)

در حديث ديگرى از آن حضرت آمده: «مَنْ فُتح لَهُ بابٌ مِنَ الْخَيْرِ فَلْيَنْتَهِزْهُ فَإِنَّهُ لا يَدْرى مَتى يُغلَقُ عَنْهُ; کسى که درى از خير به روى او گشوده شود بايد برخيزد و از آن بهره گيرد، زيرا نمى داند چه زمانى اين در بسته مى شود».(23)

در اين زمينه، روايات معصومين(عليهم السلام) و عبارات بزرگان فراون است با حديثى از امير مؤمنان(عليه السلام) آن را پايان مى دهيم فرمود: «أَشَدُّ الْغُصَصِ فَوْتُ الْفُرَصِ; شديدترين غصه ها از دست رفتن فرصت هاست».(24)

سپس در هجدهمين توصيه مى فرمايد: «نه هرکس طالب چيزى باشد به خواسته اش مى رسد و نه هرکس که از نظر پنهان شد باز مى گردد»; (لَيْسَ کُلُّ طَالِب يُصِيبُ، وَلاَ کُلُّ غَائِب يَئُوبُ).

اين دو جمله مى تواند به منزله علتى براى توصيه مبادرت به فرصت ها باشد که در جمله قبل گذشت، زيرا انسان تنها در صورتى به مقصود مى رسد که در زمينه فراهم بودن شرايط برخيزد و تلاش کند در غير اين صورت تلاش او بيهوده است. واژه «غائب» مى تواند اشاره به فرصت از دست رفته باشد که اى بسا دوباره باز نگردد. در عين حال مى تواند توصيه مستقلى باشد اشاره به اينکه انسان هميشه نبايد انتظار داشته باشد که از کوشش هايش نتيجه بگيرد. به بيان ديگر، از شکست ها نبايد نااميد گردد.

در نوزدهمين توصيه مى فرمايد: «تباه کردن زاد و توشه نوعى فساد است و سبب فاسد شدن معاد»; (وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ).

منظور از زاد و توشه در اينجا همان زاد و توشه تقوا براى سفر آخرت است که اگر انسان آن را از دست دهد آخرت او تباه خواهد شد.

در بيستمين توصيه مى فرمايد: «هر کارى سرانجامى دارد (بايد مراقب سرانجام آن بود)»; (وَلِکُلِّ أَمْر عَاقِبَةٌ).

اشاره به اينکه انسان هنگامى که دست به کارى مى زند بايد در عاقبت آن بينديشد و بى حساب و کتاب اقدام نکند; اگر عاقبت آن نيک است در انجام آن بکوشد وگرنه بپرهيزد.

در غررالحکم از امام امير مؤمنان على(عليه السلام) همين جمله با اضافه اى نقل شده: «وَلِکُلِّ أمْر عاقِبَةٌ حُلْوَةٌ اَوْ مُرَّةٌ; هر کار عاقبتى شيرين يا تلخ دارد (که بايد به آن انديشيد)».(25)

در بيست و يکمين توصيه مى فرمايد: «آنچه برايت مقدر شده به زودى به تو خواهد رسيد»; (سَوْفَ يَأْتِيکَ مَا قُدِّرَ لَکَ).

مقصود اينکه نبايد بيهوده حرص زد; نه بدين معنا که انسان تلاش براى معاش را رها سازد و کوشش براى بهبود زندگى را فراموش کند، بلکه هدف اين است که از تلاش هاى بيهوده و حريصانه بپرهيزد. همه رواياتى که به مقدر بودن روزى اشاره مى کند نيز ناظر به همين معناست.

در بيست و دومين توصيه مى افزايد: «هر بازرگانى خود را به مخاطره مى اندازد»; (التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ(26)).

بازرگان هميشه از تجارت خود سود نمى برد و به اصطلاح امروز، تجارت نوعى ريسک است; بنابراين انسان بايد شجاع باشد و بر خدا توکل کند و از زيان هاى احتمالى نهراسد و از زيان ها نااميد و مأيوس نشود. البتّه تاجر بايد تلاش و کوشش و تدبير را از دست ندهد; ولى اگر با زيانى مواجه شد نيز ناراحت نگردد.

اين احتمال نيز داده شده که اين جمله اشاره به جنبه هاى معنوى تجارت باشد، زيرا تاجر گاه آلوده اموال حرام مى شود و سعادت خود را به خطر مى افکند، بنابراين بايد همواره مراقب اين خطرات باشد مخصوصاً در عصر و زمان ما که اموال حرام و تجارت هاى نامشروع فزونى گرفته و گاه پرسود بودن آن چشم عقل را مى بندد و تاجر را گرفتار گناه مى سازد.

آن گاه در بيست و سومين توصيه مى فرمايد: «(همواره دنبال فزونى مباش زيرا) چه بسا سرمايه کم از سرمايه زياد پربرکت تر و رشدش بيشتر است»; (وَرُبَّ يَسِير أَنْمَى مِنْ کَثِير).

اشاره به اينکه هميشه نبايد به کميت اعمال و کارها نگاه کرد، بلکه مهم کيفيت آن است; چه بسا اعمال کمتر با کيفيت بالاتر و خلوص بيشتر بارورتر و مؤثرتر باشد. قرآن مجيد مى فرمايد: «(الَّذِى خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَياةَ لِيَبْلُوَکُمْ أَيُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً); آن کس که مرگ و حيات را آفريد تا شما را بيازمايد که کدام يک از شما بهتر عمل مى کنيد».(27)

احتمال ديگر در تفسير اين جمله آن است که انسان نبايد در زندگى مادى دنبال سرمايه هاى فزون تر باشد. چه بسا سرمايه کمتر پاک تر و حلال تر بوده، و نمو و رشد بيشترى داشته باشد. قرآن مجيد مى فرمايد: «(وَما آتَيْتُمْ مِنْ رِّباً لِّيَرْبُوَا فِى أَمْوالِ النّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللهِ وَما آتَيْتُمْ مِّنْ زَکاة تُريدُونَ وَجْهَ اللهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ); آنچه به عنوان ربا مى پردازيد تا در اموال مردم فزونى يابد، نزد خدا فزونى نخواهد يافت; و آنچه را به عنوان زکات مى دهيد و تنها رضاى خدا را مى طلبيد (مايه برکت و فزونى است و) کسانى که چنين مى کنند داراى پاداش مضاعف اند».(28)

حضرت در بيست و چهارمين توصيه مى فرمايد: «نه در کمک کارِ پست خيرى است و نه در دوستِ متهم»; (لاَ خَيْرَ فِي مُعِين مَهِين(29)، وَلاَ فِي صَدِيق ظَنِين(30))، زيرا هرگاه فرد پستى انسان را يارى کند غالباً توأم با منت است اضافه بر اين شخصيت انسان در نظر مردم پايين مى آيد، زيرا فرد پستى در يارى اوست و دوست متهم هرچند حق دوستى را ادا کند سبب متهم شدن انسان و آبروريزى او مى شود و اينجاست که بايد عطايش را به لقايش بخشيد.

در بيست و پنجمين توصيه مى فرمايد: «تا روزگار در اختيار توست به آسانى از آن بهره گير»; (سَاهِلِ(31) الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَکَ قَعُودُهُ).

اشاره به اينکه ممکن است چنين فرصتى هميشه به دست نيايد. اين احتمال نيز در تفسير اين جمله وجود دارد که هرگاه روزگار با تو مدارا کند تو هم آسان بگير و مدارا کن و به گفته شاعر:

إذِا الدَّهْرُ أعْطاکَ الْعِنانَ فَسُرْ بِهِ \*\*\* رُوَيْداً وَلا تَعْنَفْ فَيُصْبِحُ شامِساً

هنگامى که روزگار زمام خود را در اختيار تو بگذارد آرام با او حرکت کن و فشار مياور که ممکن است چموش و سرکش شود.

در بيست و ششمين توصيه مى فرمايد: «هيچ گاه نعمتى را که دارى به خاطر اينکه بيشتر به دست آورى به خطر مينداز»; (وَلاَ تُخَاطِرْ بِشَيْء رَجَاءَ أَکْثَرَ مِنْهُ).

گاه انسان، نعمت هايى در اختيار دارد; ولى طمع و فزون طلبى او را وادار مى کند که براى به چنگ آوردن نعمت بيشتر آن را به مخاطره افکند. اين کار عاقلانه نيست. مثل اينکه انسان مال خود را در اختيار افرادى که آگاهى بر تجارت و مضاربه ندارند به هواى قول هايى که براى سود بيشتر مى دهند بگذارد و سرانجام نه تنها سودى عايدش نشود بلکه اصل سرمايه نيز از دست بدهد.

سرانجام در بيست و هفتمين و آخرين توصيه (در اين بخش از وصيّت نامه) مى فرمايد: «از سوار شدن بر مرکب سرکش لجاجت برحذر باش که تو را بيچاره مى کند»; (وَإِيَّاکَ أَنْ تَجْمَحَ(32) بِکَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجِ).لجاجت آن است که انسان بر سخن باطل يا طريقه نادرستى که بطلان آن بر او ثابت شده اصرار ورزد به گمان اينکه شخصيت خود را در انظار نشکند در حالى که اگر در اين گونه موارد انسان در برابر حق تواضع کند و آن را پذيرا شود، اعتبار و آبروى او در انظار مردم بيشتر خواهد شد.رسول خدا(صلى الله عليه وآله) مى فرمايد: «إِيَّاکَ وَاللَّجَاجَةَ فَإِنَّ أَوَّلَهَا جَهْلٌ وَآخِرَهَا نَدَامَة; از لجاجت بپرهيز که آغازش جهل و نادانى و آخرش ندامت و پشيمانى است».(33)در حديثى ديگر از همين امام(عليه السلام) مى خوانيم: «لا مَرْکَبَ أَجْمَحَ مِنَ اللَّجاجِ; مرکبى سرکش تر از لجاجت نيست».(34)به راستى اگر کسى تنها وصاياى بيست و هفت گانه اين بخش از وصيّت نامه را که با عباراتى کوتاه و پرمعنا ايراد شده بود در زندگى خود پياده کند چه سعادتى نصيب او مى شود و اگر جامعه اى توفيق عمل به آن را يابد چه جامعه اى خوشبخت و سعادتمند خواهد بود.

**بخش هفدهم: حقوق دوستان**

***متن***

احْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصِّلَةِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطَفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ وَ امْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّةً وَ لِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ [أَحَدُ] أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ وَ لَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ وَ لَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ عَنْكَ وَ لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَه.

***واژه شناسی***

صَرْمِهِ: قطع رابطه اش، «الصرم»: بريدن، قطع كردن.

الصِّلَة: پيوستن.

الصُدُود: دورى كردن.

اللَطَف: نيكى كردن.

جُمُودُهُ: بخلش.

الْبَذْل: عطا، بخشش.

الْغَيْظ: خشم شديد.

الْمَغَبَّة: عاقبت.

لِنْ: فعل امر از «لين»، نرم باش.

غَالَظَكَ: با تو رفتار خشونت آميز كرد.

***ترجمه***

(فرزندم!) در مقابل برادر دينى خود (اين امور را بر خود تحميل کن:) به هنگام قطع رابطه از ناحيه او، تو پيوند برقرار نما و در زمان قهر و دوريش به او نزديک شو، در برابر بخلش، بذل و بخشش و به وقت دورى کردنش نزديکى اختيار کن، به هنگام سخت گيريش نرمش و به هنگام جرم، عذرش را بپذير، آن گونه که گويا تو بنده او هستى و او صاحب نعمت توست; اما بر حذر باش از اينکه اين کار را در غير محلش قرار دهى يا درباره کسى که اهليّت ندارد به کار بندى. هرگز دشمن دوست خود را به دوستى مگير که با اين کار به دشمنى با دوست خود برخاسته اى. نصيحت خالصانه خود را براى برادرت مهيا ساز، خواه اين نصيحت (براى او) زيبا و خوشايند باشد يا زشت و ناراحت کننده.

خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه اى شيرين تر و خوش عاقبت تر و لذت بخش تر از آن نديدم. با کسى که نسبت به تو با خشونت رفتار مى کند نرمى کن که اميد مى رود به زودى در برابر تو نرم شود. با دشمن خود با فضل و کرم رفتار کن که در اين صورت از ميان دو پيروزى (پيروزى از طريق خشونت و پيروزى از طريق محبّت) شيرين ترين را برگزيده اى. اگر خواستى پيوند برادرى و رفاقت را قطع کنى جايى براى آشتى بگذار که اگر روزى خواست باز گردد بتواند. کسى که درباره تو گمان نيکى ببرد با عمل خود گمانش را تصديق کن.

هيچ گاه به اعتماد رفاقت و يگانگى که ميان تو و برادرت برقرار است حق او را ضايع مکن; زيرا آن کس که حقش را ضايع کنى برادر تو نخواهد بود. نبايد خاندان تو بدبخت ترين و ناراحت ترين افراد در برابر تو باشند. به کسى که به تو علاقه ندارد (و بى اعتنايى يا تحقير مى کند) اظهار علاقه مکن و نبايد برادرت در قطع پيوندِ برادرى، نيرومندتر از تو در برقرارى پيوند باشد و نه در بدى کردن قوى تر از تو در نيکى نمودن. و هرگز نبايد ظلم و ستمِ کسى که بر تو ستم روا مى دارد بر تو گران آيد، زيرا او در واقع سعى در زيان خود و سود تو دارد (بار گناه خود را سنگين مى کند و ثواب و پاداش تو را افزون مى سازد) و البتّه پاداش کسى که تو را خوشحال مى کند اين نيست که به او بدى کنى.

***بررسی و کاوش***

در برابر بدى ها نيکى کن!

امام(عليه السلام) در اين بخش از وصيّت نامه وظيفه انسان را در برابر دوستانش ضمن چند توصيه بيان مى فرمايد; نخست مى گويد: «در برابر برادر دينى خود (اين امور را بر خويش تحميل کن:) به هنگام قطع رابطه از ناحيه او، تو پيوند برقرار نما و در زمان قهر و دوريش به او نزديک شو، در برابر بخلش، بذل و بخشش و به وقت دورى کردنش نزديکى اختيار کن، به هنگام سخت گيريش نرمش و به هنگام جرم عذرش را بپذير آن گونه که گويا تو بنده او هستى و او صاحب نعمت توست»; (احْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ أَخِيکَ عِنْدَ صَرْمِهِ(1) عَلَى الصِّلَةِ، وَعِنْدَ صُدُودِهِ(2) عَلَى اللَّطَفِ(3) وَالْمُقَارَبَةِ، وَعِنْدَ جُمُودِهِ(4) عَلَى الْبَذْلِ، وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ، وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ، حَتَّى کَأَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ، وَ کَأَنَّهُ ذُو نِعْمَة عَلَيْکَ).

امام(عليه السلام) در اين توصيه، فرزند خود را از مقابله به مثل در برابر خشونت و بى محبتى دوستان، بر حذر مى دارد و در ضمن شش جمله، مقابله به ضد را در اين گونه موارد توصيه مى کند، چرا که مقابله به مثل پايه و اساس دوستى را به خطر مى افکند و انسان دوستان خود را از دست مى دهد; ولى اگر در برابر بى مهرى مهر ورزد و در برابر بدى ها نيکى کند، به زودى دوستش به اشتباه خود پى مى برد و شرمنده مى شود و در مقام جبران بر مى آيد و پايه هاى دوستى محکم تر از پيش مى شود.

عبارات امام(عليه السلام) در اينجا در واقع شرح چيزى است که در قرآن کريم آمده است: «(ادْفَعْ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِى بَيْنَکَ وَبَيْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِىٌّ حَميمٌ \* وَما يُلَقّاها إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا وَما يُلَقّاها إِلاّ ذُو حَظّ عَظيم); بدى را با نيکى دفع کن ناگاه (خواهى ديد) همان کس که ميان تو و او دشمنى است، گويى دوستى گرم و صميمى است اما جز کسانى که داراى صبر و استقامتند به اين مقام نمى رسند و جز کسانى که بهره عظيمى (از ايمان و تقوا) دارند به آن نائل نمى شوند».(5)

گرچه اين آيه در مورد دشمنان است، ولى به طور مسلّم درباره دوستان نيز صادق خواهد بود. سيره پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) و ائمه هُدى(عليهم السلام) و علماى بزرگ نيز همين معنا را نشان مى دهد که جز در موارد استثنايى در برابر بدى هاى دوستان و دشمنان، به مقابله به مثل بر نمى خواستند.

از آنجا که بعضى از افراد پست و کوته فکر ممکن است از اين گونه رفتار سوء استفاده کنند، امام(عليه السلام) اين گروه را استثنا کرده مى فرمايد: «اما بر حذر باش از اينکه اين کار را در غير محلش قرار دهى يا درباره کسى که اهليت ندارد به کار بندى»; (وَإِيَّاکَ أَنْ تَضَعَ ذَلِکَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ).

تفاوت جمله «وَإِيَّاکَ أَنْ تَضَعَ ...» و جمله «أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ ...» در اين است که جمله دوم به افراد نااهل و لجوج و کينه توز اشاره دارد که نيکى در برابر بدى آنها سبب جرأت و جسارتشان مى شود و مانند «ترحم بر پلنگ تيز دندان» است; ولى جمله اوّل ناظر به کسانى است که چنين حالتى ندارند; اما نيکى هاى مکرر در برابر بى مهرى هاى آنها چه بسا سبب اشتباهشان مى شود و خيال مى کنند کار خوبى انجام داده اند.

تعبير به «احْمِلْ» در آغاز اين توصيه اشاره به اين است که خوبى کردن در برابر بدى گرچه براى انسان مشکل است; ولى بايد آن را بر خود تحميل کرد.

حضرت در دومين توصيه مى فرمايد: «هرگز دشمن دوست خود را به دوستى مگير که با اين کار به دشمنى با دوست خود برخاسته اى»; (لاَ تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِکَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَکَ).

اين عملى منافقانه است که انسان هم با دوستش دوستى کند و هم با دشمن دوستش; اين روش کسانى است که دوستى صادقانه ندارند و هدفشان اين است که از هر کسى بهره بگيرند و در اين راه از کارهاى ضد و نقيض نيز پروا ندارند. البتّه اين در جايى است که دشمنى دشمن ظالمانه باشد نه آنجا که دوست ما کار خلافى کرده و کار خلافش سبب دشمنى افرادى شده است. نيز اين سخن در جايى است که هدف از طرح دوستى با دشمنِ دوست، اصلاح ميان آنها نبوده باشد که اگر اين کار به منظور اصلاح ذات البين باشد نه تنها زشت و ناپسند نيست، بلکه کارى بسيار شايسته است.

شايان توجّه است که اندرز امام(عليه السلام) در اينجا تنها درباره اشخاص صادق نيست، بلکه درباره گروه ها و ملت ها و دولت ها نيز صادق است، هرچند در دنياى امروز بسيارند دولت هايى که با طرفين دعوا طرح دوستى مى ريزند بى آنکه قصد صلح و سازشى داشته باشند، بلکه هدفشان اين است که از هر دو براى تأمين منافع شخصى خود استفاده کنند. هم با ما دوستند و هم با دشمنان ما و جالب اينکه آن را پنهان نمى دارند; آشکارا با ما طرح دوستى عميق مى ريزند و آشکارا با دشمنان ما نرد عشق مى بازند.

شخصى به اميرمؤمنان على(عليه السلام) عرض کرد: من هم تو را دوست دارم و هم فلان شخص را ـ و نام بعضى از دشمنان امام(عليه السلام)را برد ـ (در بعضى از روايات آمده که نام معاويه را برد) امام(عليه السلام) فرمود: تو الان يک چشمى هستى يا به کلى نابينا شو (و دشمنانم را دوست بدار) و يا کاملاً بينا باش (و مرا دوست دار).(6)

در حديث ديگرى از امام صادق(عليه السلام) مى خوانيم: کسى خدمتش عرض کرد: فلان کس شما را دوست مى دارد; ولى در بيزارى از دشمنانتان ضعيف است فرمود: «هَيْهَاتَ کَذَبَ مَنِ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَلَمْ يَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّنَا; هيهات دروغ مى گويد کسى که ادعاى محبّت ما مى کند و از دشمنان ما بيزارى نمى جويد».(7)

قرآن کريم خطاب به پيامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى فرمايد: «(لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الاْخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشيرَتَهُم); هيچ قومى را که ايمان به خدا و روز رستاخيز دارند نمى يابى که با دشمنان خدا و پيامبرش دوستى کنند، هرچند فرزند پدران، يا پسران يا برادران يا خويشاوندانشان باشند».(8)

سپس در سومين توصيه در اين بخش از وصيّت نامه مى فرمايد: «نصيحت خالصانه خود را براى برادرت مهيا ساز خواه اين نصيحت زيبا و خوشايند باشد يا زشت و ناراحت کننده»; (وَامْحَضْ(9) أَخَاکَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً کَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً).

اشاره به اينکه بسيار مى شود که دوستان انسان از نصايحى که ممکن است سبب آزردگى خاطر ما شود پرهيز مى کنند و حقايق را کتمان مى نمايند. آنها در واقع نصيحت کننده با اخلاص نيستند، زيرا اگر مشکل کسى را به او بگويند و موقتاً ناراحت شود; ولى او را از خطر و ضرر يا از گناهى رهايى بخشند بسيار بهتر از آن است که لب فرو بندند و او را در دام مشکلات و خطرات رها سازند.

متأسّفانه بسيارند کسانى که روى همين گونه ملاحظات از اندرزهاى به موقع صرف نظر مى کنند و خدا را از خود ناراضى و به خلق خدا خيانت مى نمايند.

جالب اينکه در حديثى از امام صادق(عليه السلام) مى خوانيم: «أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي; محبوب ترين دوستان من آنها هستند که عيوب مرا به من هديه مى کنند».(10)

يعنى انسان عاقل نه تنها نبايد از بيان عيوب خود بر زبان ديگران ناراحت شود، بلکه آنها را به گفتن اين عيوب تشويق کند.

در حديث پرمعناى ديگرى از امام باقر(عليه السلام) چنين نقل شده است که به يکى از دوستانش فرمود: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْکِيکَ وَهُوَ لَکَ نَاصِحٌ وَلاَ تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِکُکَ وَهُوَ لَکَ غَاشٌّ; از کسى پيروى کن که تو را مى گرياند; اما خالصانه سخن مى گويد و از آن کس بپرهيز که تو را مى خنداند اما ناخالصانه حرف مى زند (و زشتى هايت را در نظرت زيبا نشان مى دهد)».(11)

امام(عليه السلام) در چهارمين توصيه اش مى فرمايد: «خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه اى شيرين تر و خوش عاقبت تر و لذت بخش تر از آن نديدم»; (وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلاَ أَلَذَّ مَغَبَّةً(12)).

امام(عليه السلام) در اينجا خشم را به داروى تلخى تشبيه مى کند که نوشيدنش سخت و طاقت فرساست و به همين دليل انسان ناچار است آن را کم کم و به صورت جرعه جرعه بنوشد; ولى دارويى بسيار شفابخش است و عاقبتش شيرين و لذيذ، زيرا انسان را از شرمسارى و ندامت و پشيمانى و زيان هاى بسيار که غالباً به هنگام خشم در صورت عدم خويشتن دارى دامان انسان را مى گيرد، نجات مى دهد.

در کافى از امام باقر(عليه السلام) نقل شده است که فرمود: پدرم به من چنين نصيحت کرد: «يَا بُنَيَّ مَا مِنْ شَيْء أَقَرَّ لِعَيْنِ أَبِيکَ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظ عَاقِبَتُهَا صَبْرٌ وَمَا مِنْ شَيْء يَسُرُّنِي أَنَّ لِي بِذُلِّ نَفْسِي حُمْرَ النَّعَمِ; فرزندم چيزى همچون صبر در هنگام خشم مايه روشنى چشم من نخواهد بود و من دوست ندارم نفس خويش را (به هنگام غضب) ذليل سازم هرچند ثروت هاى عظيمى در برابر آن به دست آورم».(13)

در حديثى نيز از امام صادق(عليه السلام) مى خوانيم: «مَنْ کَظَمَ غَيْظاً وَلَوْ شَاءَ أَنْ يُمْضِيَهُ أَمْضَاهُ أَمْلاَ اللهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضَاهُ; کسى که خشم خود را فرو برد در آنجا که مى تواند بر طبق آن عمل کند (ولى خوددارى نمايد) خداوند روز قيامت قلبش را از خوشنودى خود پر مى کند».(14)

در پنجمين توصيه مى افزايد: «با کسى که با تو به خشونت رفتار مى کند نرمى کن که اميد مى رود به زودى در برابر تو نرم شود»; (وَ لِنْ(15) لِمَنْ غَالَظَکَ(16) فَإِنَّهُ يُوشِکُ أَنْ يَلِينَ لَکَ).

بسيارند کسانى که در هنگام خشونت راه خشونت را پيش مى گيرند و خشونت ها به صورت تصاعدى پيش مى رود و گاه به جاهاى خطرناک مى رسد; ولى اگر انسان بر نفس خويش مسلط باشد و با اراده و تصميم خود را در برابر خشونت ها کنترل کند و به جاى خشونت، راه نرمش را پيش گيرد، نه تنها خشونت ها پايان مى گيرد، بلکه جاى خود را به دوستى و محبّت و نرمش مى دهد همان گونه که قرآن مجيد بر اين معنا تأکيد مى نهد و نيکى را در برابر بدى توصيه مى کند و نيکى را سبب جلب دوستى مى داند.(17)

حضرت در ششمين توصيه مى فرمايد: «با دشمن خود با فضل و کرم رفتار کن که در اين صورت از ميان دو پيروزى (پيروزى از طريق خشونت و پيروزى از طريق محبّت) شيرين ترين را برگزيده اى»; (وَخُذْ عَلَى عَدُوِّکَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ).

اين جمله در واقع تاکيدى است بر آنچه در توصيه هاى قبل آمد; ولى با تعبيرى دلپذير مى فرمايد: تو ممکن است از طريق شدت و خشونت بر دشمنت پيروز شوى و نيز ممکن است از طريق ابراز محبّت و دوستى; به يقين دومى شيرين تر است و عاقبت بهترى دارد، چرا که در آينده بيم خشونتى نخواهى داشت در حالى که اگر با خشونت پيروز شوى هر زمان انتظار خشونت جديدى از سوى دشمن خواهى داشت و به تعبير ديگر در روش اوّل دشمن همچنان دشمن باقى مى ماند در حالى که در روش دوم، دشمن مبدل به دوست مى گردد.

در کتاب مقاتل الطالبيين ابوالفرج اصفهانى داستان جالبى در اين زمينه از موسى بن جعفر(عليهما السلام) نقل مى کند که مردى از خاندان عمر چون حضرت موسى بن جعفر(عليه السلام) را مى ديد، به اميرالمؤمنين على(عليه السلام) دشنام مى داد تا حضرت را ناراحت کند. يکى از دوستان امام(عليه السلام) عرض کرد اجازه دهيد آن مرد ناصبى را به قتل برسانيم. امام(عليه السلام) فرمود: نه. سپس سوار شد و به سوى مزرعه آن مرد ناصبى رفت و با مرکب خود مقدارى از زراعت او را پايمال کرد. مرد ناصبى فرياد برآورد: زراعت ما را پايمال نکن. امام(عليه السلام) (به خاطر مصالحى) گوش به حرف او نداد و همچنان پيش آمد تا نزد او رسيد و با او به شوخى و مزاح پرداخت سپس فرمود: چقدر هزينه کشت اين زراعت تو شده است عرض کرد: صد دينار. فرمود: چقدر اميد دارى که سود کنى؟ عرض کرد: نمى دانم. امام(عليه السلام) فرمود: (نگفتم چقدر سود مى کنى) گفتم: چقدر اميد دارى سود کنى؟ عرض کرد: صد دينار. امام(عليه السلام) سيصد دينار در آورد و به او بخشيد. آن مرد برخاست و سر امام(عليه السلام) را بوسيد. هنگامى که امام(عليه السلام) بعد از اين ماجرا وارد مسجد شد آن مرد ناصبى برخاست سلام کرد و گفت: «اَللهُ أعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَه; خدا مى داند رسالت و نبوّت خود را در چه خاندانى قرار دهد» ياران آن مرد ناصبى برخاستند و او را نهى کردند و گفتند: اين چه کارى است که مى کنى؟ مرد ناصبى به آنها دشنام داد. در اينجا امام(عليه السلام) به يارانش فرمود: کدام يک بهتر بود آنچه را شما مى خواستيد يا آنچه را من مى خواستم؟(18)آن گاه امام(عليه السلام) در هفتمين توصيه مى فرمايد: «اگر خواستى پيوند برادرى و رفاقت را قطع کنى جايى براى آشتى بگذار که اگر روزى خواست باز گردد بتواند»; (وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيکَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِکَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِکَ يَوْماً مَا).

اشاره به اينکه هم چنان که انسان در دوستى بايد حد اعتدال را نگه دارد و همه اسرار خويش را نزد دوستش فاش نکند که اگر روزى دوستى مبدل به دشمنى شد گرفتار زيان و خسران نشود، همين گونه اگر انسان پيوند دوستى را بريد نبايد تمام پل هاى پشت سر خود را ويران سازد، زيرا بسيار مى شود که طرف پشيمان مى گردد و مى خواهد به دوستى بر گردد; ولى راهى در برابر او باقى نمانده است.

همين تعبير به صورت جامع ترى در کلام ديگرى از امير مؤمنان(عليه السلام) (مطابق آنچه در بحارالانوار آمده) ديده مى شود که مى فرمايد: «أَحْبِبْ حَبِيبَکَ هَوْناً مَا فَعَسَى أَنْ يَکُونَ بَغِيضَکَ يَوْماً مَا وَأَبْغِضْ بَغِيضَکَ هَوْناً مَا فَعَسَى أَنْ يَکُونَ حَبِيبَکَ يَوْماً مَا; با دوستت در حد اعتدال دوستى کن شايد روزى دشمنت شود و با دشمنت در حد اعتدال دشمنى کن شايد روزى دوستت شود (مبادا از کارهايى که در حق او کردى شرمنده شوى)».(19)

به گفته ابن ابى الحديد بعضى از دانشمندان اين مطلب را به بيان ديگرى گفته اند: «إذا هَوَيْتَ فَلا تَکُنْ غالِياً وَإِذا تَرَکْتَ فَلا تَکُنْ قالِياً; هرگاه به کسى علاقه مند شدى راه غلو را درپيش نگير و هرگاه او را رها ساختى راه عداوت را در پيش مگير».(20)حضرت در آخرين و هشتمين توصيه اين بخش از وصيّت نامه مى فرمايد: «کسى که درباره تو گمان نيکى ببرد با عمل گمانش را تصديق کن»; (وَمَنْ ظَنَّ بِکَ خَيْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ).اشاره به اينکه اگر مثلا تو را اهل خير و بذل و بخشش و سخاوت مى داند و از تو چيزى خواست به او کمک کن تا گمان او را تصديق کرده باشى و بزرگوارى تو تثبيت شود.اين گونه رفتار دو مزيّت دارد; هم خوش بينى و حسن ظن مردم را تثبيت مى کند و هم با اين خوش بينى ها انسان به راه خير کشيده مى شود.بسيار اتفاق مى افتد که افرادى نزد انسان مى آيند و مى گويند مشکلى داريم که گمان مى کنيم تنها به دست تو حل مى شود انسان بايد در حل مشکل چنين افرادى بکوشد و حسن ظن آنها را به سوء ظن تبديل نکند.

حق دوست را ضايع مکن

امام(عليه السلام) در ادامه وصيّت نامه پربارش همانند سابق، نصايحى پرمعنا در قالب عبارات کوتاهى براى فرزند دلبندش بيان مى کند. نخست مى فرمايد: «هيچ گاه به اعتماد رفاقت و يگانگى که بين تو و برادرت است حق او را ضايع مکن زيرا آن کس که حقش را ضايع کنى برادر تو نخواهد بود»; (وَلاَ تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيکَ اتِّکَالاً عَلَى مَا بَيْنَکَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَکَ بِأَخ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ).

اشاره به اينکه هميشه برادران از يکديگر انتظار دارند که به حقوقشان احترام گذارده شود. اگر خلاف آن را ببينند پايه هاى اخوت متزلزل مى گردد; ولى مع الاسف افرادى هستند که بر خلاف اين فکر مى کنند و گمان دارند اگر حق برادر و دوستان و نزديکان را ناديده بگيرند مهم نيست و قابل گذشت است. در حالى که اين اشتباه بزرگى است، زيرا اين گونه بى مهرى ها اگر فوراً اثر نگذارد تدريجاً همچون موريانه پايه هاى محکم اخوت را مى خورد و سست مى کند.

اين سخن به آن مى ماند که شخصى طلبکاران زيادى دارد و تمام سعى او بر اين است که ديگران را راضى کند و از مطالبات دوستانش غافل مى شود و معتقد است بى اعتنايى به حق آنان مانعى ندارد.

در توصيه دیگر مى افزايد: «نبايد خاندان تو بدبخت ترين و ناراحت ترين افراد نسبت به تو باشند»; (وَلاَ يَکُنْ أَهْلُکَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِکَ).

اشاره به اينکه نبايد با آنها چنان بد رفتارى کنى که با تو مخالف شوند آن چنان که تمناى مرگ تو و زوال نعمت تو را داشته باشند. در تفسير اين جمله اين احتمال نيز وجود دارد که نبايد همه توجّه خود را به دوستان و افراد مورد علاقه خويش داشته باشى و از خانواده ات غافل شوى و آنها در درد و رنج و بدبختى زندگى کنند.

کم نيستند کسانى که بيشترين وقت خود را با دوستان و ياران مى گذرانند و عيش و نوش هايشان با آنهاست و کمک ها و محبّت هايشان متوجه آنان; ولى خانواده هاى آنها در محروميت شديد از نظر زندگى يا از نظر محبّت و صفا و صميميت زندگى مى کنند.

در حديثى از امام ابوالحسن على بن موسى الرضا(عليهما السلام) مى خوانيم: «يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ يُوَسِّعَ عَلَى عِيَالِهِ کَيْلاَ يَتَمَنَّوْا مَوْتَه; سزاوار است (هرگاه انسان نعمتى پيدا کرد) خانواده خود را در رفاه قرار دهد مبادا (تضييق بر آنان سبب شود که) آرزوى مرگ او را کنند». سپس امام(عليه السلام) در ذيل روايت فرمود: «کسى بود که امام(عليه السلام) نعمتى به او داد و او آن نعمت را از خانواده خود دريغ داشت خدا آن نعمت را از او گرفت و به ديگرى داد».(21)

در سومين توصيه مى افزايد: «به کسى که به تو علاقه ندارد (و بى اعتنايى يا تحقير مى کند) اظهار علاقه مکن»; (وَلاَ تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ(22) عَنْکَ).زيرا چنين علاقه اى باعث ذلت و خوارى انسان مى شود. درست است که طبق دستورات گذشته انسان بايد با کسى که از او قطع رابطه کرده پيوند برقرار سازد; ولى اين در جايى است که طرف مقابل جواب مثبت دهد; اما اگر او بى اعتنايى و تحقير مى کند نبايد تن به ذلت داد و به سراغش رفت، بلکه بايد عطايش را به لقايش بخشيد. مطابق ضرب المثل معروف، انسان بايد براى کسى بميرد که او برايش تب مى کند.

در چهارمين توصيه مى فرمايد: «و نبايد برادرت در قطع پيوندِ برادرى نيرومندتر از تو در برقرارى پيوند باشد و نه در بدى کردن قوى تر از تو در نيکى نمودن»; (وَلاَ يَکُونَنَّ أَخُوکَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِکَ مِنْکَ عَلَى صِلَتِهِ، وَلاَ تَکُونَنَّ عَلَى الاْسَاءَةِ أَقْوَى مِنْکَ عَلَى الاْحْسَانِ).

اشاره بر اينکه هرقدر او در قطع پيوند مى کوشد، تو بيش از وى اصرار بر پيوند داشته باش و هرچه او در بدى تلاش مى کند، تو بيشتر در نيکى تلاش کن.

البتّه اين در مورد کسانى است که نيکى ها و محبّت ها در آنان تأثير مثبت مى گذارد، بنابراين منافاتى با جمله قبل ندارد.

در پنجمين توصيه مى فرمايد: «و هرگز نبايد ظلم و ستمِ کسى که بر تو ستم روا مى دارد بر تو گران آيد، زيرا او در واقع سعى در زيان خود و سود تو دارد (بار گناه خود را سنگين مى کند و ثواب و پاداش تو را افزون مى سازد)»; (وَلاَ يَکْبُرَنَّ عَلَيْکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَنَفْعِکَ).اشاره به اينکه انسان نبايد در برابر ستم هايى که به او مى شود زياد ناراحت و مأيوس گردد و اميد به زندگى را از دست دهد و بايد اين سخن مايه تسلى خاطر او باشد که ظالم تيشه به ريشه خود مى زند و بار گناهان مظلوم را نيز بر دوش مى کشد. در واقع زيان ظلم نخست دامن او را مى گيرد و با دست خود بار مظلوم را سبک مى کند.

اين سخن شبيه روايتى است که در باب غيبت وارد شده است که يکى از بزرگان شنيد کسى درباره او غيبت کرده است هديه اى براى او فرستاد. او تعجب کرد. آن مرد بزرگ فرمود: شنيدم حسناتت را به نامه اعمالم منتقل کردى و سيئاتم را پذيرفتى من هم در برابر اين خدمت خواستم تشکرى کرده باشم.

اين سخن بدان معنا نيست که انسان در مقابل ظالمان سکوت کند، زيرا مى دانيم شعار اسلام اين است: «(لا تَظْلِمُونَ وَلا تُظْلَمُونَ); نه ستم مى کنيد و نه بر شما ستم مى شود»(23) و مى دانيم امام على(عليه السلام) در وصيّت نامه خود که در بستر شهادت بود به فرزندان خود تأکيد کرد: «کُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَلِلْمَظْلُومِ عَوْناً; دشمن ظالم و کمک کار مظلوم باشيد».(24) بلکه منظور اين است، هنگامى که ستمى بر انسان وارد مى شود و او توانى براى برطرف کردن ظلم ندارد گرفتار يأس و نااميدى و بدبينى نشود و زبان به نفرين و آه و ناله نگشايد. شاهد اين سخن حديث معروفى است که از پيغمبر اکرم نقل شده زمانى که شنيد گردنبند عايشه را سارقى برده است و عايشه پيوسته به سارق نفرين مى کند. پيامبر(صلى الله عليه وآله) فرمود: «لاتَمْسَحى عَنْهُ بِدُعائِکَ; عذاب او را با نفرين هاى خود از ميان نبر»(25) يعنى خويشتن دار باش و بدان او به خود ستم کرده و خداوند در برابر صبر و تحمل به تو پاداش خواهد داد.

در اينجا نکته باريکى است که بايد به آن توجّه داشت و آن اينکه ظالم (مثلا سارق) هم خسارت مالى بر مظلوم وارد مى کند و هم او را گرفتار آزار روحى مى سازد و خدا به هر دو علت او را مجازات خواهد کرد; ولى اگر مظلوم با نفرين هاى مکرر تشفىِ قلب و آسودگى خاطر پيدا کند طبعا عذاب ظالم کمتر مى شود.

از آنچه گفتيم روشن مى شود آنچه بعضى از شارحان مانند ابن ابى الحديد تمايل بدان پيدا کرده اند که خاموش نشستن در برابر ظلم ظالم قاعده اى کلى است، اشتباه بزرگى است; بلکه بايد گفت اين يک استثنا و مربوط به موارد خاص است و اصل کلى در اسلام نه ظلم کردن و نه تن به ظلم دادن است.

سرانجام امام(عليه السلام) در ششمين توصيه اين بخش از وصيّت نامه مى فرمايد: «و پاداش کسى که تو را خوشحال مى کند اين نيست که به او بدى کنى»; (وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ أَنْ تَسُوءَهُ).

اين گفتار برگرفته از قرآن مجيد است که مى فرمايد: «(هَلْ جَزاءُ الاْحْسانِ إِلاَّ الاْحْسانُ); آيا جزاى نيکى جز نيکى است».(26)

بعضى از شارحان اين جمله را کلام مستقل ندانسته اند و گفته اند ادامه توصيه قبل است، زيرا امام(عليه السلام) مى فرمايد: ظالم، به خود زيان مى رساند و به تو سود مى دهد، بنابراين کسى که به تو سود مى دهد نبايد او را (از طريق نفرين و ابراز ناراحتى هاى مکرر) ناراحت کنى.

**بخش هجدهم: ارزش های اخلاقی**

***متن***

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَ الْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَ إِنْ كُنْتَ جَازِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى.

***واژه شناسی***

الْمَثْوى: منزل، خانه، اقامتگاه.

مَا تَفَلّتَ مِنْ يَدَيْكِ: آنچه از دستت رفته است.

الْقَصْد: اعتدال، ميانه روى.

جَارَ: از راه صواب منحرف شد.

الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ: دوست مانند خويشاوند است، يعنى با او بايد مثل خويشاوند رفتار كرد.

الْغَيب: پنهان، يعنى كسى كه در غياب تو نيز حقت را محفوظ مى دارد.

الْهَوى: هوس، تمايلاتى كه خارج از حدود شرع و اخلاق است.

***ترجمه***

پسرم! بدان که «رزق و روزى» بر دو گونه است: يک نوع آن است که به جستجوى آن برمى خيزى (و بايد برخيزى) و نوع ديگرى آن که او به سراغ تو خواهد آمد حتى اگر به دنبالش نروى خود به دنبال تو مى آيد.چه زشت است خضوع (در برابر ديگران) به هنگام نياز و جفا و خشونت به هنگام بى نيازى و توانگرى، تنها از دنيا آنقدر مال تو خواهد بود که با آن سراى آخرتت را اصلاح کنى و اگر قرار است براى چيزى که از دست رفته ناراحت شوى و بى تابى کنى پس براى هر چيزى که به تو نرسيده نيز ناراحت باش.با آنچه در گذشته واقع شده، نسبت به آنچه واقع نشده استدلال کن; زيرا امور جهان شبيه به يکديگرند. از کسانى مباش که پند و اندرز به آنها سودى نمى بخشد مگر آن زمان که در ملامت او اصرار ورزى; چرا که عاقلان با اندرز و آداب پند مى گيرند; ولى چهارپايان جز با زدن اندرز نمى گيرند.

هجوم اندوه و غم ها را با نيروى صبر و حسن يقين از خود دور ساز. کسى که ميانه روى را ترک کند از راه حق منحرف مى شود. (و بدان) يار و همنشين (خوب) همچون خويشاوند انسان است. دوست آن است که در غياب انسان، حق دوستى را ادا کند. هواپرستى شريک و همتاى نابينايى است.

***بررسی و کاوش***

یازده اندرز ديگر

امام(عليه السلام) در این بخش از وصيّت نامه پربار خود نيز به بيست و هشت موضوع مهم به عنوان نصيحت اشاره مى کند و بيش از پيش اين وصيّت نامه را پربارتر مى سازد.

يکم. نخست درباره رزق و روزى هايى که بسيارى از مردم با حرص و ولع به دنبال آنند مى فرمايد: «پسرم بدان که روزى بر دو گونه است: يک نوع، روزى است که به جستجوى آن برمى خيزى (و بايد برخيزى) و نوع ديگرى آن که به سراغ تو خواهد آمد حتى اگر به دنبالش نروى خود به دنبال تو مى آيد»; (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَرِزْقٌ يَطْلُبُکَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاکَ).اين جمله به قرينه جمله مشابه; اما مفصل ترى که در کلمات قصار(1) آمده ناظر به آن است که انسان نبايد در تحصيل روزى حريص باشد و نيز نبايد سست و تنبل شود.

منظور امام(عليه السلام) از روزى هايى که انسان بايد به دنبال آن برود کسب و کارهاى روزانه است; مانند زراعت، صنعت، تجارت و امثال آن و منظور از روزى هايى که به دنبال انسان مى آيد، هرچند انسان به دنبال آن نرود امورى مانند ارث، هدايا و يا تجارت و درآمدهاى غير منتظره اى است که انسان به چنگ مى آورد; بنابراين اگر روزى هاى قسم اوّل براى او تنگ شود نبايد از لطف خدا مأيوس گردد و در عين تلاش و کوشش بيشتر انتظار روزى هاى ناخواسته را داشته باشد.

هنگامى که انسان در جهان خلقت، موارد زيادى از نوع دوم را مى بيند، اين اميد در دل او قوت بيشترى پيدا مى کند. روزى جنين در عالم رحم از طريق بند ناف متصل به مادر تأمين است و بعد از تولد آنچه را براى حيات خود لازم دارد از سينه مادر مى مکد، قرآن مجيد مى گويد: «(وَما مِنْ دَابَّة فِى الاْرْضِ إِلاّ عَلَى اللهِ رِزْقُها وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَمُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فِى کِتاب مُبين); هيچ جنبده اى در زمين نيست مگر اينکه روزى او بر خداست. و او قرارگاه و محل نقل و انتقالشان را مى داند; همه اينها در کتاب مبين (لوح محفوظ) ثبت است».(2)

مخصوصاً اگر انسان با تقوا باشد و از درآمدهاى حرام بپرهيزد، خداوند مژده وسعت رزق را به او داده است (وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَّهُ مَخْرَجاً \* وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِب).(3)از سوى ديگر مشاهده مى کنيم که در جهان خلقت روزى هاى بسيار گران بها و ضرورى براى زندگى انسان به طور فراوان به مقتضاى رحمانيّت خداوند به همه انسان ها اعم از مؤمن و کافر ارزانى داشته شده همچون نور خورشيد، برکات زمين، باران و اکسيژن هوا که زندگى بدون آن غير ممکن است. اينها همه روزى هايى هستند که به سراغ انسان مى آيند، هرچند او به سراغش نرود.

قرآن مجيد نيز مى فرمايد: «(وَفِى السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَما تُوعَدُونَ); و روزى شما در آسمان است و نيز آنچه شما وعده داده مى شويد».(4)

نيز مى فرمايد: «(وَما أَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِّزْق فَأَحْيا بِهِ الاْرْضَ بَعْدَ مَوْتِها); از آيات و نشانه هاى خدا رزقى (بارانى) است که از آسمان براى شما نازل مى کند و بوسيله آن زمين را بعد از مردنش حيات مى بخشد».(5)گرچه اين آيه به قراينى موجود در آن، تنها ناظر به دانه هاى حيات بخش باران است; ولى آيه قبل مفهوم گسترده ترى دارد که شامل نور آفتاب که منبع هرگونه حرکت در روى کره زمين است و هوا که مايه حيات همه موجودات زنده است نيز مى شود.

در تاريخ پيشينيان، گاه داستان ها از حوادثى پرده برمى دارد که مصداق زنده روزى هايى است که به دنبال انسان مى آيد بى آنکه او بخواهد. از جمله داستانى که ابن ابى الحديد در شرح اين جمله از عماد الدوله (از سلاطين آل بويه) نقل مى کند و آن زمانى بود که عماد الدوله وارد شيراز شد و ابن ياقوت را که بر آن حکومت مى کرد مجبور به فرار نمود. اين در حالى بود که وضع مالى عماد الدوله بسيار بد بود. هنگامى که از بيابان مى گذشت يکى از پاهاى اسب او ناگهان در زمين فرو رفت. ناچار شد از اسب پياده شود. غلامان به کمک او آمدند و او را نجات دادند. ناگاه ديدند در آنجا نقب وسيعى است. عماد الدوله دستور داد آن را حفر کنند. ناگهان انبار عظيم و ذخاير پرقيمتى را که مربوط به ابن ياقوت بود در آنجا يافتند. روز ديگرى در همان شهر استراحت کرده بود و به پشت خوابيده بود همان خانه اى که قبلاً ابن ياقوت در آن ساکن بود. ناگهان مارى را بر فراز سقف مشاهده کرد. به غلامان گفت بالا برويد و مار را بکشيد. مار فرار کرد و در لابه لاى چوب هاى سقف پنهان شد. عماد الدوله دستور داد چوب ها را بشکنيد و مار را بيرون بياوريد و بکشيد. هنگامى که چوب ها را شکستند ديدند بيش از پنجاه هزار دينار در آنجا ذخيره و جاسازى شده است. در حادثه ديگرى، نياز به دوختن لباسى داشت، گفتند: در اينجا خياط ماهرى است که پيش از اين لباس هاى ابن ياقوت را او مى دوخت و او مردى است باايمان و اهل خير. تنها اشکال او اين است که کر است و چيزى نمى شنود (اما مى تواند سخن بگويد) عماد الدوله دستور داد او را احضار کردند; ولى او بسيار متوحش و ترسان بود هنگامى که نزد عماد الدوله حاضر شد به او گفت: من مى خواهم لباسى اين گونه و آن گونه براى من بدوزى. (خياط چون کر بود نفهميد و ذهنش به مسأله ديگرى منتقل شد، لذا) خياط لرزيد و با صدايى لرزان گفت: به خدا سوگند اى مولاى من ابن ياقوت بيش از چهار صندوق در نزد من امانت نداشت اگر دشمنان من چيزى غير از اين بگويند باور نکن. عمادالدوله تعجب کرد و دستور داد صندوق ها را حاضر کنند. ديد تمام آنها مملوّ از طلا و زينت آلات و جواهرات است که همه تعلق به ابن ياقوت داشته و او به عنوان غنيمت آنها را تصاحب کرد.(6)

دوم. دومين نصيحت و اندرز پر فايده امام آن است که مى فرمايد: «چه زشت است خضوع (در برابر ديگران) به هنگام نياز و جفا و خشونت به هنگام بى نيازى و توانگرى»; (مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى).

اشاره به اينکه افراد ضيعف النفس به هنگام نياز به اين و آن چنان ذليلانه عرض حاجت مى کنند که تمام شخصيت آنها را زير سؤال مى برد; ولى به هنگام بى نيازى و توانگرى کسانى را که دست نياز به آنها دراز مى کنند با خشونت بر مى گردانند. هر دو صفت از نکوهيده ترين رذايل اخلاقى است. بايد به هنگام نياز، مناعت طبع را حفظ کرد و به هنگام بى نيازى و توانگرى، لطف و محبّت و تواضع را دريغ نداشت.

بعضى از شارحان نهج البلاغه(7) اين سخن را ناظر به آنچه در آيه ذيل است مى دانند: (حَتّى إِذا کُنْتُمْ فِي الْفُلْکِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِريح طَيِّبَة وَفَرِحُوا بِها جاءَتْها ريحٌ عاصِفٌ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکان وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرينَ \* فَلَمّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِى الاْرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ); زمانى که در کشتى قرار مى گيريد و بادهاى موافق کشتى نشينان را (به سوى مقصد) مى برد و خوشحال مى شوند، (ناگهان) طوفان شديدى مىوزد، و امواج از هر سو به سراغ آنها مى آيد و گمان مى کنند هلاک خواهند شد. (در آن هنگام) خدا را از روى خلوص عقيده مى خوانند که اگر ما را از اين گرفتارى نجات دهى حتماً از سپاسگزاران خواهيم بود \* اما هنگامى که خدا آنها را رهايى بخشيد (بار ديگر) به ناحق در زمين ستم مى کنند».(8)به اين ترتيب جمله هاى بالا را ناظر به رابطه خلق و خالق دانسته اند در حالى که چنين نيست و ظاهر اين است که اين جمله ها ناظر به رابطه خلق با خلق است وگرنه خضوع در برابر خالق در هر حال شايسته است.منظور از خضوع در اينجا تواضع معقول نيست، بلکه تواضع هاى ذليلانه و توأم با حقارت است و منظور از جفا، خشونت و بى احترامى و بى مهرى و بى محبتى است.

در حديث شريف علوى مى خوانيم: «مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الاْغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَباً لِمَا عِنْدَ اللهِ وَأَحْسَنُ مِنْهُ تيهُ الفُقَرَاءِ عَلَى الاْغْنِيَاءِ اتِّکَالاً عَلَى اللهِ; چه زيباست تواضع و فروتنى ثروتمندان در برابر فقرا براى رسيدن به پاداش هاى الهى و از آن بهتر بى اعتنايى و اباى نفس مستمندان در برابر اغنيا به جهت توکل بر خداست».(9)

يکى از شعرا در اين زمينه شعر زيبايى گفته است:

خُلْقانِ لا أرْضاهُما لِفَتى \*\*\* تيهُ الْغِنى وَ مَذَلَّة الْفَقْرِ

فَإذا غَنَيْتَ فَلا تَکُنْ بَطِراً \*\*\* وَ إذا افْتَقَرْتَ فَتَه عَلَى الدَّهْرِ

دو ويژگى است که من هرگز براى هيچ جوانمردى آنها را نمى پسندم: تکبر اغنيا و اظهار ذلت فقرا. بنابراين هنگامى که توانگر شدى متکبر و بى اعتنا مباش و هنگامى که فقير شدى در برابر تمام دنيا بى اعتنا باش.

سوم. «تنها از دنيا آنقدر مال تو خواهد بود که با آن سراى آخرتت را اصلاح کنى»; (إِنَّمَا لَکَ مِنْ دُنْيَاکَ، مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاکَ(10)).

اشاره به اينکه ثروت هاى دنيا مى آيد و مى رود و گاه آلاف و الوف از انسان باقى مى ماند و به دست ديگران مى افتد که حسابش در قيامت با اوست و لذتش در دنيا براى ديگران. هيچ يک از اينها مال حقيقى انسان نيست. تنها آن مقدار که براى اصلاح سراى آخرت از پيش فرستاده است مال حقيقى اوست.

در حديثى از کلمات قصار امام(عليه السلام) مى خوانيم: «لِکُلِّ امْرِئ فِي مَالِهِ شَرِيکَانِ: الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ; براى هر انسانى در اموالش دو شريک است: وارث و حوادث (حوادثى که اموال او را بر باد مى دهد)».(11)

در حديث ديگرى، پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى فرمايد: «يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مَالِي مَالِي وَهَلْ لَکَ مِنْ مَالِکَ إِلاَّ مَا أَکَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ وَمَا عَدَا ذَلِکَ فَهُوَ مَالُ الْوَارِثِ; انسان مى گويد: مال من مال من (کدام مال؟) آيا مال تو چيزى جز آن است که خورده اى و از بين برده اى يا پوشيده اى و کهنه و فرسوده کرده اى و يا صدقه داده اى و آن را (براى سراى آخرت) گذارده اى و غير از آن هرچه هست مال وارث است».(12)

يعنى مال واقعى انسان تنها دو بخش است: بخشى که آن را مصرف و حدّاقل در دنيا از آن استفاده مى کند و بخش ديگرى که ذخيره آخرت و يوم المعاد مى سازد، بقيه اموالى خيالى هستند که گاه در حوادث از بين مى روند و اگر باقى بماند نصيب وارث است.

چهارم. حضرت به نکته مهم ديگرى اشاره مى کند که سزاوار است همه روز انسان به ياد آن باشد و آن اينکه مى فرمايد: «و اگر قرار است براى چيزى که از دست رفته ناراحت شوى و بى تابى کنى پس براى هر چيزى که به تو نرسيده نيز ناراحت باش (زيرا هر دو يکسان است)»; (وَإِنْ کُنْتَ جَازِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتَ(13) مِنْ يَدَيْکَ، فَاجْزَعْ عَلَى کُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْکَ).

بسيارند افرادى که اگر مال و مقامى که داشتند از دست رفت، ناله و فرياد سر مى دهند روزها و گاه ماه ها و سال ها دريغ و حسرت مى خورند; اما نسبت به اموال و مقامى که به آنها هرگز نرسيده چنان ديدى را ندارند. در حالى که اگر دقت کنند هر دو شبيه هم است; مقدر بوده مال و مقامى يک يا چند سال در اختيار من باشد و بعد از آن به حسب اسباب ظاهرى يا ماوراى طبيعى براى من تقدير نشده بوده است. چه فرق مى کند ميان بقا و حدوث; هرگاه در حدوث مقدر نبوده جزع نمى کنم چرا در بقا نيز چنين نباشد؟ البتّه گاه انسان خيال مى کند که مى بايست بيش از آن مدت در اختيارش بود; ولى بر حسب عالم اسباب خيال باطلى بوده و تأسف بر آن همانند تأسف کسى است که در خواب مال و مقامى را مى بيند و هنگامى که بيدار مى شود به سبب از دست رفتنش جزع و فزع مى کند.

پنجم. اين توصيه نيز به نکته مهم ديگرى اشاره کرده مى فرمايد: «با آنچه در گذشته واقع شده است نسبت به آنچه واقع نشده استدلال کن، زيرا امور جهان شبيه به يکديگرند»; (اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَکُنْ بِمَا قَدْ کَانَ، فَإِنَّ الاْمُورَ أَشْبَاهٌ).

اشاره به اينکه يک سلسله قوانين کلى بر جهان هستى و بر جوامع انسانى حکومت مى کند که هر زمان مصاديقى از آن روى مى دهد; ولى همه مشمول آن قوانين کلى هستند، بنابراين انسان مى تواند با مطالعه در حالات پيشينيان و جوامع گذشته و يا حتى با مطالعه در سنين پيشين عمر خود مسائل مربوط به امروز و فردا را از طريق مقايسه درک کند تا گرفتار خطا و اشتباه و زيان و خسران نشود.

اين سخن شبيه چيزى است که امام(عليه السلام) در خطبه ديگرى بيان کرده آنجا که مى فرمايد: «عِبَادَ اللهِ إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ کَجَرْيِهِ بِالْمَاضِين; بندگان خدا! اين جهان نسبت به موجودين همان گونه جريان دارد که نسبت به گذشتگان جريان داشت»(14) و اين سخنى معروف است که در تعبير روزانه ما به عنوان تاريخ تکرار مى شود.

در ذيل همان خطبه چگونگى تکرار تاريخ را تحت شش عنوان بيان کرديم: زوال سريع نعمت ها، ناپايدارى حوادث جهان، بى وفايى بسيارى از مردم دنيا، غرورها و شکست هاى ناشى از آن، تغيير حالات و روحيّات به گونه اى که گاه نزديک ترين دوستان انسان خطرناک ترين دشمن او مى شوند و بالاخره آنچه باقى مانده و مى ماند و مايه ياد نيک مردم جهان است نيکى ها محبّت ها و اخلاص هاست و آنچه مايه نفرين و لعنت و بدنامى ها مى شود ظلم و ستم ها و بى عدالتى هاست.

آرى! همه اين امور، امروز نيز همچون گذشته در حال تکرار است. به همين دليل افراد باهوش کسانى هستند که هم در زندگى خود و هم در تاريخ پيشينيان بسيار مطالعه کنند و عبرت گيرند.

ششم. مى فرمايد: «از کسانى مباش که پند و اندرز به آنها سودى نمى بخشد مگر آن زمان که در ملامت او اصرار ورزى، چرا که عاقلان با اندرز و آداب پند مى گيرند ولى چهارپايان جز با زدن اندرز نمى گيرند»; (وَلاَ تَکُونَنَّ مِمَّنْ لاَ تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلاَّ إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلاَمِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالاْدَابِ، وَالْبَهَائِمَ لاَ تَتَّعِظُ إِلاَّ بِالضَّرْبِ).

اشاره به اينکه مردم دو گروهند; بعضى هوشيار که با اندک موعظه و اندرز به خطاى خود پى مى برند. اينها انسان هاى واقعى اند; ولى برخى به آسانى پند نمى پذيرند تا زمانى که از هر سو مورد ملامت و سرزنش و توبيخ و تحقير قرار گيرند. آنها بسان چهارپايانند که جز با ضربات تازيانه راه صحيح را پيش نمى گيرند و از چموشى دست بر نمى دارند و آرام نمى شوند.

هفتم. در اين توصيه به مسأله مهم ديگرى اشاره مى کند: «هجوم اندوه و غم ها را با نيروى صبر و حسن يقين از خود دور ساز»; (اطْرَحْ عَنْکَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ).

اشاره به اينکه زندگى مجموعه اى از تلخ و شيرين هاست و هرزمان از سويى غم و اندوهى به انسان هجوم مى آورد; گاه در مسائل اجتماعى گاه سياسى گاه امور مادى و گاه امور خانوادگى. انسان اگر در برابر هجمه اندوه ها زانو بزند به زودى از پاى در مى آيد; ولى با دو نيرو مى توان بر آنها غلبه کرد: نخست قدرت صبر و شکيبايى است که انسان بداند چه صبر کند چه صبر نکند اين گونه حوادث که از اختيار او بيرون است، اگر بر اثر سهل انگارى و ندانم کارى دامن او را گرفته باشد، مسير خود را طى مى کند. اگر صبر کند در نزد خدا هم سالم است و هم مأجور و اگر شکيبايى را ترک کند باز حوادث مسير خود را طى مى کند بى آنکه اجر و پاداشى داشته باشد. ديگر اينکه اگر انسان به نيروى يقين مجهز باشد و به تعبير قرآن بگويد: «(قُلْ لَّنْ يُصيبَنا إِلاّ ما کَتَبَ اللهُ لَنا); بگو: هيچ حادثه اى براى ما رخ نمى دهد، مگر آنچه خداوند براى ما مقرّر داشته است»(15) به يقين تقديرات الهى از روى حکمت است چه از حقيقت آن آگاه باشيم چه نباشيم; در نتيجه با اين دو نيرو در برابر واردات هموم ايستادگى مى کند و به خود آرامش مى دهد.

مرحوم مغنيه در شرح نهج البلاغه خود داستانى نقل مى کند که آموزنده است; وى مى گويد: مردى در خود احساس بيمارى کرد. هنگامى که به طبيب مراجعه نمود به او خبر داد که متأسّفانه گرفتار سرطان خون شده است. آن مرد بيمار با بى اعتنايى از اين مسأله گذشت و گفت: براى من چه تفاوت مى کند با مرگ ناگهانى از دنيا بروم يا با مرگ تدريجى به هر حال بايد رفت. و ساليان دراز به همين صورت زندگى مى کرد در حالى که اگر صبر و قرار را از دست داده بود و در بستر بيمارى مى خوابيد، قواى خود را از دست مى داد و با مرگ دست به گريبان مى شد و در همان زمان کوتاهى که زنده بود گويا هر روز مى مرد و زنده مى شد.(16)

لقمان حکيم نيز در اندرزهاى سودمندش به فرزند خود مى گويد: «(وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَکَ إِنَّ ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ الاْمُورِ); در برابر مصائبى که به تو مى رسد شکيبا باش که اين از کارهاى مهم است».(17)

امام(عليه السلام) در اين بخش از نصايح با عباراتى کوتاه و پرمحتوا توصيه هاى خود را دنبال مى کند.

هشتم. مى فرمايد: «کسى که ميانه روى را ترک کند از راه حق منحرف مى شود»; (مَنْ تَرَکَ الْقَصْدَ جَارَ).اشاره به اينکه سلامت دين و دنيا هميشه در ميانه روى است و هرگونه افراط و تفريط باعث گمراهى و بدبختى و شکست است و صراط مستقيمى که ما همه روز در نمازهايمان هدايت به سوى آن را از خدا مى خواهيم همين صراط مستقيم اعتدال است.

نهم. «يار و همنشين (خوب) همچون خويشاوند انسان است»; (وَالصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ(18)).اشاره به اينکه پيوندهاى دوستى گاه به قدرى قوى مى شود که جاى پيوندهاى نسبى را مى گيرد; بلکه گاهى از آن قوى تر مى شود. ضرب المثل معروفى است که مى گويند از کسى پرسيدند: دوست بهتر است يا برادر؟ گفت: برادرى که دوست باشد بهتر است. ضرب المثلى نيز در زبان عرب رايج است که مى گويد: «اَلصَّديقُ نَسيبُ الرُّوحِ وَ الاَْخُ نَسيبُ الْبَدَنِ; دوست، هماهنگ و مناسب با روح و برادر، هماهنگ و مناسب با جسم و بدن است».(19)

از اين سخن مى توان چنين نتيجه گرفت که همان حقوقى که براى خويشاوندان در نظر گرفته مى شود بايد درباره دوستان خوب در نظر گرفته شود.

دهم. مى فرمايد: «دوست آن است که در غياب انسان، حق دوستى را ادا کند»; (وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ).اشاره به اينکه کسانى که در حضور انسان اظهار محبّت و عشق و علاقه مى کنند، ممکن است نشانه واقعى دوستى آنها نباشد; دوستى واقعى آن گاه آشکار مى شود که انسان در غياب دوستش تمام آنچه را در حضور مى گفت و رعايت مى کرد بگويد و رعايت کند.

يازدهم. در اين توصيه به نکته مهم ديگرى اشاره کرده و مى فرمايد: «هواپرستى شريک و همتاى نابينايى است»; (وَالْهَوَى شَرِيکُ الْعَمَى).زيرا همان گونه که نابينايان اجسامى را که در اطراف آنهاست نمى بينند، هرچند نزديک و مجاور باشد، هواپرستان نيز از ديدن حقايق آشکار محرومند، چرا که حجاب هواپرستى سخت ترين و تيره ترين حجاب است و در آفات شناخت، آفتى بدتر از آن يافت نمى شود.

قرآن مجيد مى گويد: «(أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَأَضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلْم وَخَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً فَمَنْ يَهْديهِ مِنْ بَعْدِ اللهِ أَ فَلا تَذَکَّرُونَ); آيا ديدى کسى را که معبود خود را هواى نفس خويش قرار داده و خداوند او را با آگاهى (بر اينکه شايسته هدايت نيست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده اى قرار داده است؟! با اين حال غير از خدا چه کسى مى تواند او را هدايت کند؟ آيا متذکر نمى شويد؟».(20)

امام(عليه السلام) در نامه اى نيز به يکى از اصحابش به اين حقيقت تصريح کرده مى فرمايد: «فَارْفُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَيُصِمُّ وَيُبْکِمُ وَيُذِلُّ الرِّقَاب; محبّت دنيا (و هواى نفس) را رها کن که چشم را کور و گوش را کر و زبان را لال و گردن ها را به زير مى آورد».(21)

**بخش نوزدهم: فضایل اخلاق**

***متن***

وَ رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكاً وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِك.

***واژه شناسی***

لَمْ يُبَالِ: اهميت نداد، اعتنا نكرد.

تَعَجَّلْتَهُ: در انجام آن شتاب كردى.

أعْظَمَهُ: آن را بيش از اندازه بزرگ شمرد.

ترجمه

چه بسا دور افتادگانى که از خويشاوندان نزديک تر و خويشاوندانى که از هرکس دورترند. غريب کسى است که دوستى نداشته باشد. آن کس که از حق تجاوز کند در تنگنا قرار مى گيرد. و آن کس که به ارزش و قدر خود اکتفا نمايد موقعيتش پايدارتر خواهد بود.

مطمئن ترين وسيله اى که مى توانى به آن چنگ زنى آن است که ميان تو و خدايت رابطه اى برقرار سازى. کسى که به (کار و حق) تو اهمّيّت نمى دهد در واقع دشمن توست. گاه نوميدى نوعى رسيدن به مقصد است، در آنجا که طمع موجب هلاکت مى شود. چنان نيست که هر عيب پنهانى آشکار شود. و نه هر فرصتى مورد استفاده قرار گيرد. گاه مى شود که شخص بينا به خطا مى رود و نابينا به مقصد مى رسد.

بدى را به تأخير بيفکن (و در آن عجله مکن) زيرا هر زمان بخواهى مى توانى انجام دهى. بريدن از جاهل معادلِ پيوند با عاقل است. کسى که خود را از حوادث زمان ايمن بداند زمانه به او خيانت خواهد کرد و کسى که آن را بزرگ بشمارد او را خوار مى سازد. چنين نيست که هر تيراندازى به هدف بزند.

هرگاه حاکم تغيير پيدا کند زمانه نيز دگرگون مى شود. پيش از عزم سفر ببين که هم سفرت کيست و پيش از انتخاب خانه بنگر که همسايه ات چه کسى است؟ از گفتن سخنان خنده آور (و بى محتوا) بپرهيز هرچند آن را از ديگرى نقل کنى.

***بررسی و کاوش***

دوازدهم. مى فرمايد: «چه بسا دور افتادگانى که از خويشاوندان نزديک تر و خويشاوندانى که از هرکس دورترند»; (وَرُبَّ بَعِيد أَقْرَبُ مِنْ قَرِيب، وَقَرِيب أَبْعَدُ مِنْ بَعِيد).

اشاره به اينکه پيوندهاى نسبى هميشه دليل بر پيوند دل ها و نزديکى فکرها نيست; گاه مى شود دور افتادگان به انسان از نزديکان نزديک ترند. آنچه مهم است پيوند دل و ارتباط ارواح به يکديگر است که اگر در نزديکان پيدا نشد مى توان آن را در دور افتادگان جستجو کرد.

در قرآن کريم نيز مى خوانيم: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَأَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَّکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ).(1)

سيزدهم. «غريب کسى است که دوستى نداشته باشد»; (وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَکُنْ لَهُ حَبِيبٌ).

آرى! آنچه انسان را از غربت بيرون مى آورد محبّت است و کسانى که محروم از محبّت دوستانند تنهاى تنهايند. اين غربت از عوامل مختلفى سرچشمه مى گيرد. گاه کبر و غرور و خودبرتربينى است که مردم را از انسان مى راند و گاه حسادت ها و گاه بى وفايى ها و عوامل ديگر است.

بنابراين براى اينکه از غربت بيرون آييم راهى جز اين نيست که اين گونه رذايل را از خود دور سازيم و جاذبه اخلاقى ما دوستان خوبى را فراهم سازد.

چهاردهم. در اين توصيه به نکته با اهميتى اشاره مى فرمايد: «آن کس که از حق تجاوز کند در تنگنا قرار مى گيرد»; (مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ)، زيرا راه حق وسيع و گسترده و صاف و نورانى است; اما طريق باطل سنگلاخ و پر پيچ و خم و تنگ و باريک است. آنها که راه حق را پيش مى گيرند با سرعت به سوى مقصد مى روند، چرا که عالم هستى در مسير حق است و آنچه هماهنگ با آن باشد در همان مسير حرکت مى کند ولى طى کردن راه باطل همچون شنا بر خلاف جهت آبى است که به سرعت در حرکت است و دائماً شناگر را در تنگنا قرار مى دهد.

افزون بر اين، مسير حق همچون جاده اى است که در جاى جاى آن علايم راهنمايى به چشم مى خورد و رهروان را از وضع راه آگاه مى سازد; ولى مسير باطل فاقد همه اينهاست و به همين دليل به گمراهى مى انجامد.

پانزدهم. اين فقره به مطلب معروف و با اهميتى اشاره کرده و مى فرمايد: «و آن کس که به ارزش و قدر خود اکتفا کند موقعيتش پايدارتر خواهد بود»; (وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ کَانَ أَبْقَى لَهُ).

اين جمله شبيه جمله ديگرى است که در غرر الحکم از آن حضرت نقل شده که فرمود: «رَحِمَ اللهُ امْرَءً عَرِفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ; خدا رحمت کند کسى را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز نکند».(2)

تجربه نشان داده کسانى که پا را از گليم خويش فراتر مى نهند مردم را بر ضد خود مى شورانند و مردم نه تنها آن جايگاه نادرست را براى آنان به رسميت نمى شناسند، بلکه جايگاه سزاوارشان را هم از آنان مى گيرند. دليل آن روشن است، زيرا مردم اين گونه مدعيان نالايق و بلندپروازان بى مقدار و گاه ابله را افرادى متقلب و دروغگو و خائن مى شناسند و به همين دليل کمترين ارزشى براى آنها قائل نيستند; ولى افراد صادق و راستگو و قانع به حق خويش را انسان هاى با ارزشى مى دانند که هميشه حقشان را ارج مى نهند.

شانزدهم. «مطمئن ترين وسيله اى که مى توانى به آن چنگ زنى آن است که ميان تو و خدايت رابطه اى برقرار سازى»; (وَأَوْثَقُ سَبَب أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَکَ وَبَيْنَ اللهِ سُبْحَانَهُ).

اشاره به اينکه پناه بردن به وسايل مادى و توسل به مخلوق، هرگز قابل اطمينان نيست و به آسانى ممکن است هم آنها شکست بخورند و هم تو که دست به دامان آنها زده اى. ثابت و جاودانه و پايدار، ذات پاک خداست که هيچ چيز نمى تواند قدرتش را محدود سازد، بنابراين آن کس که تکيه بر ذات پاکش کند تکيه بر جاى مطمئن و غير قابل زوالى کرده و اين همان توحيد افعالى است که مى گويد: «لا مُؤَثِّرَ فِى الوُجُودِ إلاّ اللهُ; مؤثر واقعى در عالم هستى تنها خداست». قرآن مجيد مى گويد: «(فَمَنْ يَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى); بنابراين، کسى که به طاغوت (بت و شيطان، و هر موجود طغيانگر) کافر شود و به خدا ايمان آورد، به محکم ترين دستگيره چنگ زده است».(3)

بعضى گفته اند منظور از وسيله، ايمان و قرآن مجيد است ولى روشن است که جمله مفهوم گسترده ترى دارد و تمام وسائلى که انسان را به خدا نزديک تر مى کند را در بر مى گيرد.

البتّه اين سخن بدين معنا نيست که ما به سراغ عالم اسباب نرويم و نيز بدان معنا نيست که توسل به معصومين(عليهم السلام) نداشته باشيم، چرا که اگر ذات پاک مسبب الاسباب را در پشت عالم اسباب ببينيم و توسل به معصومين(عليهم السلام) را به عنوان شفاعت در پيشگاه خدا بشمريم تمام اينها مصاديقى از رابطه با خدا محسوب مى شود.

هفدهم. «کسى که به (کار و حق) تو اهمّيّت نمى دهد در واقع دشمن توست»; (وَمَنْ لَمْ يُبَالِکَ فَهُوَ عَدُوُّکَ).

البتّه منظور کسانى هستند که به نحوى با انسان ارتباط دارند و شايد دم از دوستى مى زنند; اما هنگامى که پاى دفاع از حق، آبرو و شخصيت به ميان مى آيد کاملاً خونسرد و بى تفاوتند. اين نشان مى دهد که آنها در اظهار دوستى صادق نيستند و نوعى عداوت مضمر در درون دارند.

بنابراين مجبور نيستيم که اين جمله را فقط ناظر به رابطه مردم با زمامداران جامعه بدانيم و بگوييم افرادى از مردم که در پيش آمدهاى سياسى و اجتماعى و مانند آن هيچ گونه اظهار هماهنگى با برنامه هاى زمامداران ندارند و بى اعتنا از کنار آن مى گذرند، آنها در واقع مخالف آن نظام و دشمن آن وادى هستند.(4) به خصوص اينکه حال و هواى اين وصيّت نامه مربوط به رابطه خلق با زمامداران نيست، بلکه رابطه مردم با يکديگر را روشن مى سازد.

هجدهم. حضرت در اين توصيه پربار خود مى فرمايد: «گاه نوميدى نوعى رسيدن به مقصد است در آنجا که طمع موجب هلاکت مى شود»; (قَدْ يَکُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاکاً، إِذَا کَانَ الطَّمَعُ هَلاَکاً).

اشاره به اينکه گاه انسان، پيوسته براى رسيدن به مقصدى تلاش و کوشش مى کند و طمع دارد به آن دست يابد در حالى که خدا مى داند شر او در آن است، لذا او را مأيوس و محروم مى سازد. در اينجا گرچه ظاهراً او به هدف نرسيده ولى در واقع هدف که سلامت و حفظ منافع است براى او حاصل شده است، بنابراين هميشه نبايد يأس و نوميدى را شکست و زيان محسوب داشت بلکه در بسيارى از موارد پيروزى و موفقيت است.

نوزدهم. «چنان نيست که هر عيب پنهانى آشکار شود»; (لَيْسَ کُلُّ عَوْرَة تَظْهَرُ).

در تفسير اين جمله احتمالاتى است: نخست اينکه اگر افرادى را ظاهراً بى عيب دانستيد زياد به وضع ظاهرى آنها مغرور نشويد، زيرا ممکن است عيوب پنهانى داشته باشند که بر شما ظاهر نگرديده است، بنابراين احتياط را در هر حال از دست ندهيد. اين تفسير را جمعى از شارحان نهج البلاغه پذيرفته اند.

ديگر اينکه انسان اگر ظاهراً خودش را بى عيب ديد نبايد مغرور شود، چرا که بسيارى از عيوب است که جز با تأمل و تفکر آشکار نمى شود همان گونه که در حالات بعضى از بزرگان گفته اند که بعد از مثلا سى سال، ناگهان بر اثر پيشامدى به بعضى از عيوب خود واقف شدند.

احتمال سومى نيز در اينجا وجود دارد و آن اينکه اگر عيوبى داشتى و خود را نسبت به ديگران معيوب تر ديدى، نگران نباش و در اصلاح خويش بکوش، زيرا ديگران هم غالباً عيوبى دارند که در پنهان داشتن آن مى کوشند.

البتّه اين تفسيرها با هم تضادى ندارند و ممکن است هر سه در مفهوم جمله جمع باشند، هرچند تفسير نخست مناسب تر به نظر مى رسد.

بيستم. «و نه هر فرصتى مورد استفاده قرار مى گيرد»; (وَلاَ کُلُّ فُرْصَة تُصَابُ).

يعنى اگر فرصتى از دست تو رفت زياد غمگين نباش، زيرا گاه فرصت چنان غافلگيرانه است که انسان موفق به بهره گيرى از آن نمى شود، هرچند بايد نهايت کوشش را براى استفاده از فرصت ها به خرج داد و اگر مردم مى توانستند از همه فرصت ها بدون فوت وقت استفاده کنند چهره زندگى بشر بسيار با وضع فعلى متفاوت بود.

اين کلام نورانى درس بزرگى به ما مى دهد، زيرا بسيار ديده ايم افرادى يک عمر براى فرصتى که از دست داده اند غصه مى خورند و مى گويند: اگر فلان روز فلان کار را کرده بوديم چنين و چنان مى شد و اى کاش بيدار بوديم و اين فرصت را از دست نمى داديم. آنها به جاى اينکه به آينده بپردازند دائما اندوه گذشته را مى خورند.

بيست و يکم. امام(عليه السلام) در اين توصيه خود به موضوع مهم ديگرى اشاره کرده و مى فرمايد: «گاه مى شود که شخص بينا به خطا مى رود و نابينا به مقصد مى رسد»; (وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَأَصَابَ الاَْعْمَى رُشْدَهُ).

اشاره به اينکه در مورد کارهاى افراد آگاه نيز بينديش و مپندار هميشه آنها بدون ارتکاب خطا راه صواب را مى پويند و نيز درباره کارهاى ناآگاهان بينديش و نپندار که هميشه آنها راه خطا را مى پويند. اى بسا بر اثر عواملى به نتيجه مطلوبى برسند که بينايان نرسيده اند.

در روايتى از امام على بن موسى الرضا(عليهما السلام) مى خوانيم که از پدرانش از جدش رسول خدا(صلى الله عليه وآله) چنين نقل کرد: «کَلِمَتَانِ غَرِيبَتَانِ فَاحْتَمِلُوهُمَا کَلِمَةُ حِکْمَة مِنْ سَفِيه فَاقْبَلُوهَا وَکَلِمَةُ سَفَه مِنْ حَکِيم فَاغْفِرُوهَا; دو سخن شگفت آور است: سخن حکمت آميزى که از سفيهى صادر شود آن را بپذيريد و سخن سفيهانه اى که از حکيمى و دانايى صادر شود آن را بر او ببخشيد».(5)

در امالى، ذيل اين حديث چنين آمده است: «فَإِنَّهُ لاَ حَکِيمَ إِلاَّ ذُو عَثْرَة وَلاَ سَفِيهَ إِلاَّ ذُو تَجْرِبَةِ; زيرا هيچ دانايى بدون لغزش و هيچ نادانى بدون تجربه نيست».(6)

بيست و دوم. «بدى را به تأخير بيفکن (و در آن عجله نکن) زيرا هر زمان بخواهى مى توانى انجام دهى»; (أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّکَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ).

اشاره به اينکه خوبى احتياج به مقدماتى دارد که انسان بايد براى آن عجله کند در حالى که بدى در هر زمان و در هر شرايط از هر شخصى ساخته است.

اين سخن ممکن است به اين معنا باشد که در مجازات ها و توبيخ و سرزنش هاى به حق عجله مکن چرا که در هر زمان ميسّر است شايد بعدا پشيمان شوى و راه بازگشت بر تو بسته شده باشد.

اين احتمال نيز در تفسير جمله بالا به جمله مورد بحث وجود دارد که کنايه از ترک هرگونه شر و بدى به ناحق باشد مثل اينکه گاه بعضى از افراد مى گويند: ما چنان ناراحت شده ايم که مى خواهيم دست به خودکشى بزنيم و ما به آنها مى گوييم خودکشى دير نمى شود و هر زمان ممکن است. بيا تا راه اصلاح مشکلات را جستجو کنيم. به يقين مفهوم اين سخن آن نيست که بعداً اقدام به خودکشى کن، بلکه کنايه از ترک آن است.

بيست و سوم. «بريدن از جاهل معادلِ پيوند با عاقل است»; (وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ).

اشاره به اينکه همان گونه که از ارتباط با عقلا سود مى گيرى از جدايى با جاهلان نيز بهره مند خواهى شد. (مطابق اين معنا جاهل و عاقل مفهوم قطيعه و صله است).

اين احتمال نيز در تفسير اين جمله وجود دارد که اگر جاهل از تو قطع پيوند کرد هرگز ناراحت مباش، زيرا به منزله اين است که عاقلى با تو رابطه برقرار کند; از زيانش برکنار مى مانى و شر او از تو قطع مى شود. (مطابق اين تفسير، جاهل و عاقل جنبه فاعلى دارد).

بيست و چهارم. «کسى که خود را از حوادث زمان ايمن بداند زمانه به او خيانت خواهد کرد و کسى که آن را بزرگ بشمارد او را خوار مى سازد»; (مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ).

جمله اوّل اشاره به اين است که هيچ يک از نعمت هاى دنيا مورد اعتماد نيست; پيروزى ها، ثروت ها، حسن و جمال، محبوبيت ها و ساير مواهب مادى در هر لحظه در معرض زوال است. آنها که بر اين امور اعتماد کنند ناگهان دنيا به آنها خيانت کرده و يکى را پس از ديگرى از آنها مى گيرد. اين درست به آن مى ماند که انسان در مسير سيلاب خانه مجللى بنا کند که هر لحظه ممکن است سيلاب عظيمى جارى شود و خانه را در هم بکوبد، بنابراين منظور از زمان در اينجا دنيا و مواهب مادى دنياست و منظور از جمله دوم اين است که دنيا در نظرش مهم باشد و براى به چنگ آوردن آن تن به هر کارى بدهد. به يقين چنين کسى خوار و بى مقدار و در نظرها موهون خواهد شد.

اين احتمال نيز در تفسير دو جمله بالا هست که منظور از زمان، اهل زمان است; يعنى انسان نبايد به همه مردم زمان خود اطمينان کند، چرا که ممکن است ناگهان از پشت به او خنجر زنند و منظور از بزرگ داشتن زمان، اهل زمان است مخصوصاً طاغوت ها و صاحبان قدرت که اعتماد بر آنها و بزرگ شمردنشان سبب وهن انسان مى شود، لذا بسيارى از بزرگان و علماى گذشته، نزديک شدن به طاغوت ها را خطر شمرده و افراد محترم را از قرب سلطان برحذر داشته اند و اينکه در شرح حال بزرگان پيشين مى بينيم که از فساد زمان خود شکوه داشته اند منظور فساد مردم زمانشان بوده است.(7)

در اشعار منسوب به حضرت عبدالمطلب مى خوانيم:

يَعِيبُ النَّاسُ کُلُّهُمْ زَمَاناً \*\*\* وَمَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا

نَعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِينَا \*\*\* وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

وَإِنَّ الذِّئْبَ يَتْرُکُ لَحْمَ ذِئْب \*\*\* وَيَأْکُلُ بَعْضُنَا بَعْضاً عِيَاناً

«مردم هر کدام زمانى را نکوهش مى کنند در حالى که زمان ما عيبى جز ما ندارد.

ما بر زمان خود عيب مى گيريم در حالى که عيب در خود ماست و اگر زمان زبان بگشايد ما را مسخره خواهد کرد (شاهد اين سخن اينکه:)گرگ ها گوشت يکديگر را نمى خورند ولى ما گوشت يکديگر را آشکارا مى خوريم».(8)

بيست و پنجم. حضرت در اين وصيّت پربارش مى فرمايد: «چنين نيست که هر تيراندازى به هدف بزند»; (لَيْسَ کُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ).اشاره به اينکه نبايد انسان توقع داشته باشد هميشه به مقصد برسد و تلاش هايش نتيجه بخش باشد به گونه اى که اگر يک بار به هدف نرسيد مأيوس گردد يا کسانى را که مرتکب خطايى شدند و به هدف نرسيدند زير رگبار ملامت و سرزنش قرار دهد. انسان ها هميشه جايز الخطا هستند. (جز معصومين(عليهم السلام)).

اين سخن براى تسلى خاطر و تقويت اراده در مقابل بعضى از شکست ها و نيز براى طرد نکردن دوستان و مديران به علت يک يا چند خطاست.نيز محتمل است منظور آن باشد که هر تيراندازى موفق نمى شود به هدف بزند، بلکه تيراندازان ماهر و لايق از عهده چنين کارى برمى آيند.جمع هر دو معنا در تفسير اين جمله نيز بعيد نيست.

بيست و ششم. اين توصيه مبارک خود به مسأله دگرگون شدن اوضاع زمان پرداخته مى فرمايد: «هرگاه حاکم تغيير پيدا کند زمانه نيز دگرگون مى شود»; (إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ).

اشاره به اينکه اوضاع جامعه بر محور وضع حاکمان مى گردد; نه تنها «اَلنّاسُ عَلى دينِ مُلُوکِهِم» از واقعيّت برخوردار است، غالب حرکات و سکنات مردم بر محور نوع حکومت ها مى چرخد. اگر حاکمان، افرادى آگاه عدالت پيشه و باتقوا باشند، مردم به سوى تقوا و عدالت حرکت مى کنند و اگر افرادى سودجو، ظالم، بى تقوا و سنگدل باشند، تمام اين روحيات در جامعه منعکس مى شود. به همين دليل پيغمبران بزرگ الهى سعى داشتند قبل از هر چيز حکومت عادلانه اى برقرار کنند تا اصلاح مردم در سايه آن ميسّر شود. آنها که تصور مى کنند سياست از ديانت جداست سخت در اشتباهند، زيرا ترويج ديانت بدون اصلاح حکومت امکان پذير نيست و به همين دليل پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) در اوّلين فرصت دست به تشکيل حکومت اسلامى زد تا بتواند با قدرت، راه را براى تبليغات صحيح و مؤثر اسلامى بگشايد و فرهنگ سازى صحيح را جانشين فرهنگ جاهليّت کند. مخصوصاً در دنياى امروز که رسانه هاى عمومى با تأثير عميقى که در افکار مردم دارد و همچنين برنامه هاى مربوط به آموزش و پرورش از سطوح پايين تا سطح عالى در اختيار حکومت ها يا عناصر وابسته به حکومت است. آيا ممکن است بدون در دست داشتن اين امور، جامعه را از فساد رهايى بخشيد؟

از آنچه در بالا گفتيم معلوم شد که منظور از تغيير زمان، تغيير مردم جامعه است و منظور از تغيير سلطان، تغيير حالات سلطان است.

پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى فرمايد: «صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَنْ هُمَا قَالَ الْفُقَهَاءُ وَالاْمَرَاءُ; دو گروه از امّت من هستند که اگر اصلاح شوند، مردم اصلاح مى شوند و اگر فاسد بشوند مردم فاسد مى گردند: بعضى از حاضران از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) پرسيدند: آن دو گروه کدامند؟ فرمود: عالمان و حاکمان».(9)

در بعضى از تواريخ آمده است که روزى انوشيروان کارگزاران روستاهاى خود را جمع کرد و گوهر گرانبهايى در دست داشت و آن را در دست خود مى گرداند. به آنها خطاب کرد و گفت: چه چيز بيش از هر چيز به روستاها زيان مى رساند و آن را به نابودى مى کشاند؟ هر کس از شما پاسخ صحيح آن را بگويد اين گوهر گرانبها را در دهانش مى گذارم. بعضى گفتند: قطع شدن آب و بعضى گفتند: خشکسالى. بعضى ديگر گفتند: غلبه بادهاى مخالف (انوشيروان هيچ کدام را نپسنديد) آن گاه رو به وزيرش (بوذرجمهر) کرد و به او گفت: تو پاسخ بگو من تصور مى کنم عقل تو به اندازه عقل همه رعايا يا بيشتر است. بوذرجمهر گفت: عامل ويرانى و فساد آباديها تغيير رأى سلطان درباره رعيّت و تصميم بر ظلم و جور گرفتن اوست. انوشيروان گفت: آفرين بر اين عقل تو... آن گاه گوهر گرانبها را در دهان او قرار داد.(10)

بيست و هفتم. «پيش از سفر ببين که هم سفرت کيست و پيش از انتخاب خانه ببين که همسايه ات کيست»; (سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ).

اين سخن امام(عليه السلام) واقعيتى است که بارها مردم آن را تجربه کرده اند، زيرا به هنگام سفر غالبا پرده ها کنار مى رود و درون اشخاص ظاهر مى شود; اگر هم سفر انسان آدمى نادرست و بى تقوا يا بخيل و سنگدل يا بدخلق باشد آرامش را به کلى از او سلب مى کند همچنين همسايگان بد سبب سلب آرامش از انسان حتى در خانه او هستند.

در حديثى از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) مى خوانيم: «کانَ إذا سافَرَ يَقُولُ: مَنْ کانَ يُسىءُ إلى جارِهِ فَلا يَصْحَبْنا لاِنّ الْجارَ رَفيقٌ مُلازِمٌ; آن حضرت هنگامى که مسافرت مى کرد مى فرمود: کسى که به همسايه اش بدى مى کند با ما هم سفر نشود; زيرا همسايه رفيق هميشگى انسان است».

مرحوم تسترى در شرح نهج البلاغه خود از کتاب تاريخ بغداد چنين نقل مى کند که محمد بن ميمون ابى حمزه(11) (از معاريف عصر خود) همسايه اى داشت که مى خواست خانه اش را بفروشد. مشترى پرسيد: به چند مى فروشى؟ گفت: دو هزار (دينار) قيمت خانه است و دو هزار (دينار) ارزش همسايه ابى حمزه بودن. اين سخن به گوش ابو حمزه رسيد چهار هزار (دينار) براى او فرستاد و گفت: اين را بگير و خانه ات را نفروش.(12)

بيست و هشتم. حضرت در آخرين اندرز اين بخش از وصيّت نامه پربار مى فرمايد: «از گفتن سخنان خنده آور (و بى محتوا) بپرهيز، هرچند آن را از ديگرى نقل کنى»; (إِيَّاکَ أَنْ تَذْکُرَ مِنَ الْکَلاَمِ مَا يَکُونُ مُضْحِکاً، وَإِنْ حَکَيْتَ ذَلِکَ عَنْ غَيْرِکَ).

زيرا اين گونه سخنان از يک سو هيبت و ابهت انسان را برباد مى دهد و از سويى ديگر غالباً همراه با غيبت يا استهزاى فرد آبرومندى است، بنابراين هم مايه نقص انسان در دنيا و هم در آخرت است. خواه اين سخن از خودش باشد يا به نقل از ديگرى. چه تفاوت مى کند که غيبت يا سخريه ابداع خود انسان باشد يا حکايت از ديگرى.

البتّه اين سخن به آن معنا نيست که انسان از شوخى و مزاح مشروع بپرهيزد و خشک و عبوس در مجالس بنشيند، زيرا مى دانيم شخص پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) و ائمه اهل بيت(عليهم السلام) و بزرگان علما اين گونه شوخى و مزاح مشروع را داشته اند. حتى توصيه شده در سفرها براى از بين بردن فشار مشکلات سفر مزاح بيشتر کنيد. مرحوم علاّمه بحر العلوم در اشعار فقهى خود مى گويد:

وَ اَکْثِرِ الْمِزاحَ فِى السَّفَرِ إذا \*\*\* لَمْ يَسْخَطِ الرَّبَ وَ لَمْ يَجْلِبْ أذىً

«در سفرها مزاح بيشتر کن مشروط بر اينکه موجب خشم خدا و آزار شنوندگان نباشد».

اين سخن برگرفته از حديث پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) است که فرمود: «وَأَمَّا الَّتِي فِي السَّفَرِ فَبَذْلُ الزَّادِ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَالْمِزَاحُ فِي غَيْرِ الْمَعَاصِي; مروت در سفر آن است که انسان از زاد و توشه خود به ديگران ببخشد و حسن خلق داشته باشد و مزاح خالى از معصيت کند».(13)

کوتاه سخن اينکه اين امور در حد اعتدالش نيکوست و اگر از حد اعتدال بگذرد يا موجب وهن شخصيت انسان مى شود و مردم همچون دلقکى به او نگاه مى کنند و يا اينکه وارد گناهانى مى شود که خشم خدا را مى طلبد.

بايد انصاف داد که اين نصايح بيست و هشت گانه که در عباراتى کوتاه و پرمعنا ايراد شده بود و هرکدام درس مهمى درباره زندگى مادى يا معنوى انسان دربر داشت، از با ارزش ترين اندرزهاست که سزاوار است با آب طلا نوشته شود و در برابر ديدگان همگان قرار گيرد. سلام و درود بر روان پاکت و سخنان پرمحتوايت اى اميرمؤمنان.

**بخش بیستم: جایگاه زن و فرهنگ پرهیز**

***متن***

وَ إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وَ اكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ وَ لَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لغَيْرِهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ غَيْرَةٍ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيَبِ وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ.

اسْتَوْدِعِ اللَّهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ وَ اسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ السَّلَام.

***واژه شناسی***

الَافْن: كاستى، نقص.

الْوَهْن: ضعف.

الْقَهْرَمان: كار فرما، كسى كه كارها بحكم او انجام مي شود.

لَا تَعْدُ: تجاوز مكن.

التَغَايُر: اظهار غيرت كردن، غيرت به خرج دادن.

لَا يَتَوَاكَلُوا: به يكديگر واگذار نكنند.

***ترجمه:***

از مشاوره با زنان (کم خرد) بپرهيز که رأى آنها ناقص و تصميمشان سست است. و از طريق حجاب، ديده آنها را از ديدن مردان بيگانه باز دار، زيرا تأکيد بر حجاب، آنها را سالم تر و پاک تر نگاه خواهد داشت. (افراد غير مطمئن را بر آنها وارد نکن زيرا) بيرون رفتن آنها بدتر از آن نيست که افراد غير مطمئن را به آنها راه دهى. اگر بتوانى که آنها غير از تو (از مردان بيگانه) ديگرى را نشناسند چنين کن و به زن بيش از کارهاى خودش را وامگذار، زيرا او همچون شاخه گل است نه قهرمان و مسلط بر امور.

به خاطر احترام او، ديگرى را (بيگانه اى را) احترام مکن و احترامش را به حدى نگه دار که او را به اين فکر نيندازد که براى ديگران (بيگانگان) شفاعت کند. برحذر باش از اينکه در جايى که نبايد غيرت به خرج دهى، اظهار غيرت کنى (و کار تو به سوء ظن ناروا بينجامد) زيرا اين غيرت بى جا و سوء ظن نادرست زن پاک دامن را به ناپاکى، و بى گناه را به آلودگى ها سوق مى دهد.

(پسرم!) براى هر يک از خدمتگذارانت کار معينى قرار ده که او را در برابر آن مسئول بدانى; زيرا اين سبب مى شود که آنها کارهاى تو را به يکديگر وا نگذارند (و از زير بار مسئوليت شانه تهى نکنند) قبيله و خويشاوندانت را گرامى دار، زيرا آنها پر و بال تواند که به وسيله آنها پرواز مى کنى و اصل و ريشه تواند که به آنها باز مى گردى و دست و نيروى تو که با آن (به دشمن) حمله مى کنى.

دين و دنيايت را نزد خدا به امانت بگذار و از او بهترين مقدرات را براى امروز و فردا و دنيا و آخرتت بخواه؛ و سلام بر تو.

***بررسی و کاوش***

رفتار حکيمانه و عادلانه با زن

در آخرین قسمت از اين وصيّت نامه تاريخى، امام(عليه السلام) به مسائل مربوط به زنان مى پردازد و دستورات هشت گانه اى را در اين زمينه به فرزندش مى دهد.

نخست مى فرمايد: «از مشاوره با زنان (کم خرد) بپرهيز که رأى آنها ناقص و تصميمشان سست است»; (وَإِيَّاکَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْن(1) وَعَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْن).

امام(عليه السلام) در اثناى اين نصايح هفتگانه علتى بيان کرده که مى تواند به تمام سؤالاتى که امروز پيرامون اين دستورات مطرح مى شود، پاسخ گويد، حضرت مى فرمايد: زيرا زن همچون شاخه گل است نه قهرمان (مدير مسلط).

روشن است چنين موجود لطيفى نمى تواند در مسائل مهم طرف مشورت باشد. به علاوه، مى دانيم که مسائل احساسى و عاطفى بر زنان غلبه دارد و همين امر در مقام مشاوره با آنها اثر مى گذارد. بديهى است هر حکم عامى استثنائاتى دارد و در اين مورد نيز زنانى را مى توان يافت که در عزم و اراده و رأى، با مردان صاحب نظر برابرى مى کنند.

سپس در دومين توصيه مى فرمايد: «و از طريق حجاب، ديده آنها را از ديدن مردان بيگانه باز دار، زيرا تأکيد بر حجاب، آنها را سالم تر و پاک تر نگاه خواهد داشت»; (وَاکْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِکَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ).

اين سخن شبيه دستورى است که در آيه 31 سوره نور آمده است: «(وَقُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ); و به زنان باايمان بگو چشمهاى خود را (از نگاه هوس آلود) فرو گيرند و دامان خويش را (از بى عفتى) حفظ کنند».

نيز نشان مى دهد که بر خلاف تصور بسيارى از مردم، همه فتنه ها از ناحيه نگاه مردان به زنان نيست، بلکه بسيارى از آنها به سبب نگاه زنان به مردان و وسوسه هاى آنهاست که امام(عليه السلام) براى جلوگيرى از آن دستور مى دهد آنها را در حجاب نگه دار. روشن است که اين قبح نيز همه زنان را شامل نمى شود بلکه زنان بى بند و بار يا ضعيف الايمان را مى گويد.

در سومين توصيه مى فرمايد: «(افراد غير مطمئن را بر آنها وارد نکن، زيرا) بيرون رفتن آنها بدتر از آن نيست که افراد غير مطمئن را به آنها راه دهى»; (وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِکَ مَنْ لاَ يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ).

در چهارمين توصيه که در واقع تکميل توصيه قبل است مى فرمايد: «اگر بتوانى که آنها غير از تو (از مردان بيگانه) ديگرى را نشناسند چنين کن»; (وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَلاَّ يَعْرِفْنَ غَيْرَکَ فَافْعَلْ).

اشاره به اينکه هر چه مى خواهند، تنها از تو بخواهند، حتى اگر خواسته اى از ديگران داشته باشند، به وسيله تو باشد و عملا رابطه آنها را با ديگران که در بسيارى از موارد مبدل به رابطه فاسدى مى شود قطع کن و رابطه ايشان را با خودت در همه جا محکم و استوار دار و به اين ترتيب هم خواسته هايشان انجام شود و هم رابطه هاى مفسده انگيز قطع گردد.

حضرت در پنجمين دستور مى افزايد: «و به زن بيش از کارهاى خودش را وامگذار، زيرا او همچون شاخه گل است نه قهرمان و مسلط بر امور»; (وَلاَ تُمَلِّکِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ، وَلَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَة(2)).

اشاره به اينکه زنان به علت داشتن جنبه هاى عاطفى و لطافت روحى نمى توانند عهده دار امور خشن شوند و مديريت هاى سخت را بر عهده گيرند، بنابراين آنها در محدوده امور مربوط به خويش بايد فعاليت کنند نه امور مربوط به ديگران مخصوصاً پست هاى حساس و سنگين.

علتى را که امام(عليه السلام) براى اين دستور و دستورات مشابه آن بيان فرموده، علت بسيار حساب شده اى است که با ساختمان روح و جسم زنان سازگار است، هرچند بعضى از غرب زده ها در سخن، حاضر به پذيرش اين معنا نيستند; ولى در عمل، سعى دارند آن را پياده کنند. حتى در مغرب زمين که سال هاى طولانى است شعار مساوات زنان با مردان را مى دهند در عمل طور ديگرى رفتار مى کنند به گونه اى که کمتر زنى مى تواند به پست هاى حساس دست يابد و نسبت آنها که توفيق بر اين کار پيدا مى کنند به کسانى که نمى توانند شايد به پنج درصد هم نرسد.

کوتاه سخن اينکه رعايت عدالت در ميان زنان و مردان و رفع تبعيض ناروا گرچه يک واقعيّت است; اما نمى توان قوانين را طورى تنظيم کرد که با واقعيّت هاى عامل تکوين در تضاد باشد و شعارهايى که اين تضاد را پرورش مى دهد شعارهايى است رياکارانه و دروغين که هرگز به واقعيّت نمى رسد.

در ششمين توصيه مى فرمايد: «به جهت احترام او، ديگرى را (بيگانه اى را) احترام مکن»; (وَلاَ تَعْدُ(3) بِکَرَامَتِهَا نَفْسَهَا).

اشاره به اينکه هر گاه براى او اين و آن را اکرام کنى ممکن است رابطه اى عاطفى ميان آنها پيدا شود، رابطه اى که در آينده ممکن است منشأ فسادى گردد.

در هفتمين توصيه که بى ارتباط با توصيه قبل نيست مى فرمايد: «و احترامش را به حدى نگه دار که او را به اين فکر نيندازد که براى ديگران (بيگانگان) شفاعت کند»; (وَلاَ تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا)، چرا که اين گونه شفاعت ها نيز مى تواند منشأ رابطه عاطفى گردد و ضرر و زيان آن قابل انکار نيست.

خلاصه اينکه احترامات زن بايد محفوظ باشد; ولى در حد خودش و از آنها به ديگران تجاوز نکند خواه به صورت قبول شفاعت باشد و يا بدون شفاعت; زيرا از نظر روانى آثار منفى درآنها مى گذارد وآنها را تشويق به ارتباط با ديگران مى کند.

بعضى از شارحان در تفسير «وَلاَ تَعْدُ بِکَرَامَتِهَا نَفْسَهَا» گفته اند: منظور اين است که بيش از حد آنها را احترام نکن و در تکريمشان اندازه نگه دار; ولى اين تفسير با ترکيب اين جمله و کلمات آن سازگار نيست و ظاهر همان است که در بالا گفته شد.

در هشتمين (و آخرين توصيه اين بخش از خطبه) مى فرمايد: «برحذر باش از اينکه در جايى که نبايد غيرت به خرج دهى اظهار غيرت کنى (و کار به سوء ظن ناروا بينجامد) زيرا اين غيرت بى جا و سوء ظن نادرست، زن پاک دامن را به ناپاکى و بى گناه را به آلودگى ها سوق مى دهد»; (وَإِيَّاکَ وَالتَّغَايُرَ(4) فِي غَيْرِ مَوْضِعِ غَيْرَة، فَإِنَّ ذَلِکَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ، وَالْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيَبِ(5)).

شک نيست که هر کسى به ويژه زنان براى حفظ آبروى خود دست به کارهاى خلاف نمى زنند; ولى اگر نزديکان و همسران آنان با غيرت هاى بى مورد و سوء ظن هاى ناروا آنها را متهم کنند اين پرده دريده مى شود و مى گويند: حال که ما را بى جهت رسوا کرده اند چه ضرورتى دارد که ديگر در پاکى خود بکوشيم. از اين پس هر آنچه بادا باد.

اين سخن تنها درباره زنان صادق نيست، بلکه درباره فرزندان، همکاران، خدمتکاران و دوستان نيز جارى است که هميشه سوء ظن هاى ناروا سبب تشويق به آلودگى ها مى شود و راه را براى فساد مى گشايد. همه چيز در حد اعتدال خوب است حتى غيرت و تعصب براى حفظ ارزش ها.

نکته ها:

در اينجا لازم است به دو موضوع اشاره کنيم:

1. در دنياى امروز شعارهاى زيادى در مورد مساوات زن و مرد طنين انداز است و کنوانسيون هاى جهانى نيز آن را روز به روز داغ تر مى کنند که مطلقاً هيچ تفاوتى ميان اين دو جنس نيست، بنابراين هر دو مى توانند بدون هيچ گونه تفاوت مسئوليت هاى اجتماعى را بر عهده بگيرند; خواه مسأله قضاوت باشد يا فرماندهى لشکر و اداره جنگ و خواه سفرهاى فضايى، يا کاوش هاى اعماق درياها و خلاصه مديريت ها در تمام سطوح.

ولى با نهايت تعجب هنگامى که وارد مرحله عمل مى شوند تفاوت ها کاملا آشکار مى شود. مردان مديريت ها را در سطوح بالا و ميانه غالبا جز در موارد بسيار محدود و معدود در اختيار گرفته اند و به زنان اجازه ورود در اين ميدان ها را نمى دهند و در کشورهاى اروپايى و آمريکايى نيز مطلب همين است. هنگامى که سؤال مى شود که اين تناقض در قول و عمل از کجاست، پاسخى براى آن ندارند.

اين تناقض زاييده تفاوت واقعيّت ها با شعارهاست که در جهان امروز همه جا به چشم مى خورد. براى جلب آراى زنان در انتخابات سياسى و خاموش کردن اعتراض هاى آنها شعار مساوات را هرچه داغ تر سر مى دهند; ولى در مرحله عمل اين واقعيّت را پذيرفته اند که ساختمان روح و جسم زنان با مردان متفاوت است و هر کدام براى مسئوليتى آفريده شده اند. هر دو انسانند و هر دو صاحب حقوق فردى و اجتماعى; اما اينکه بگوييم هر دو يک جور فکر مى کنند و قابليت براى هر کارى را دارند اشتباه بزرگى است.

الکسيس کارل، فيزيولوژيک و جراح زيست شناس معروف فرانسوى که کتابهايى با شهرت جهانى دارد در کتاب معروف خود «انسان موجود ناشناخته» مى گويد: زن و مرد به حکم قانون خلقت متفاوت آفريده شده اند و اين اختلاف و تفاوت ها وظايف و حقوق آنها را متفاوت مى کند... و به علت عدم توجّه به اين نکته اصلى و مهم، طرفداران نهضت آزادى زنان فکر مى کنند که هر دو جنس مى توانند يکسان تعليم و تربيت يابند و مشاغل و اختيارات و مسئوليت هاى يکسانى به عهده گيرند. زن در حقيقت از جهات زيادى با مرد متفاوت است. يکايک سلول هاى بدن همچنين دستگاه هاى عضوى مخصوصاً سلسله عصبى نشانه جنس او را بر روى خود دارد. سپس مى افزايد: قوانين فيزيولوژى نيز همانند قوانين جهان ستارگان و آسمان ها سخت و غير قابل تغييرند و ممکن نيست تمايلات انسانى در آنها تغييرى ايجاد کند. ما مجبوريم آنها را آن طور که هست بپذيريم (نه آن طور که مى خواهيم). آن گاه اين سخن را با اين جمله پايان مى دهد: زنان بايد به سمت مواهب طبيعى خود و مسير سرشت خاص خويش بدون تقليد کورکورانه از مردان بکوشند. وظيفه ايشان در راه تکامل بشريت بسيار بيشتر از مردهاست و نبايست آن را سرسرى گيرند و رها کنند.(6)

جالب اينکه در سال هزار و نهصد و نود و پنج ميلادى ده ها هزار تن از اعضاى سازمان هاى دولتى و غير دولتى در پکن گرد هم آمدند تا سندى را که بر اساس کنوانسيون محو کليه اشکال تبعيض بر ضد زنان قبلاً تنظيم شده بود امضا کنند. بعضى از مواد آن به قدرى نادرست بود که مورد اعتراض سازمان ها و گروه هاى مختلف قرار گرفت. از افرادى که به اعتراض جلسه را ترک کردند خانم شارون هير نماينده پارلمان کانادا و رييس هيأت کانادايى شرکت کننده در آن جلسه بود. او برخاست و خطاب به خبرنگاران گفت: «تساوى مورد نظر سند پکن براى زنان تساوى به ارمغان نخواهد آورد. من با اولين پرواز به وطنم باز مى گردم و سعى مى کنم تفاوت ميان زن و مرد (و مسئوليت هاى آنان) را حفظ کنم همان گونه که اين تفاوت در خلقت وجود دارد، چون اين تفاوت هاست که ما را حفظ خواهد کرد.»(7)

شرح اين مسأله از عهده بحث کوتاه و فشرده ما خارج است، کافى است اجمالا بگوييم اين شعارها نه تنها مشکلى را از زنان جهان حل نکرده بلکه آثار مخربى نيز داشته است.(8)

بنابراين بايد واقعيّت هاى مربوط به اين دو جنس را دور از شعارهاى توخالى بپذيريم و بر اساس آن برنامه ريزى کنيم و هر يک را در جايگاه شايسته اجتماعى خود قرار دهيم بى آنکه کمترين ظلم و ستم يا تحقير در حق زنان روا داريم.

2. آنچه در کلمات مولا على(عليه السلام) در اين وصيّت نامه و در بعضى خطبه هاى ديگر و کلمات قصار وارد شده مورد بحث و گفتگو از ناحيه بعضى قرار گرفته که آيا مفهوم اين نامه ها و خطبه ها زن ستيزى نيست؟ ولى هرگاه ما به شأن ورود اين خطبه ها و مسائل تاريخى مقارن آن بنگريم خواهيم دانست که اين تعبيرات هرگز درباره همه زنان نيست، بلکه اشاره به گروه خاصى دارد که سرچشمه مفاسدى در درون خانواده يا داخل اجتماع مى شدند. مخصوصاً با توجّه به اينکه بخشى از سخنان مولا على(عليه السلام) در اين باره بعد از جنگ جمل بيان شده است. سردمدار جنگ جمل، همان جنگى که بنابه روايتى هفده هزار قربانى از مسلمانان گرفت، زن بود که آتش افروز يا يکى از آتش افروزان اصلى جنگ هم او بود.

بنابراين نظر مولا به اين گونه زنان است. به بيان ديگر سخنان مولا به صورت موجبه کليه نيست، بلکه موجبه جزئيه است.

شاهد اين سخن ديدگاه قرآن نسبت به زنان است که به عنوان نمونه به آيات ذيل اشاره مى شود: «(وَمِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِّنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِّتَسْکُنُوا إِلَيْها وَجَعَلَ بَيْنَکُمْ مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِى ذلِکَ لآَيات لِقَوْم يَتَفَکَّرُونَ); و از نشانه هاى خدا اينکه همسرانى از جنس خودتان براى شما آفريد تا در کنار آنان آرامش يابيد و در ميانتان محبّت و رحمت قرار داد. به يقين در اين نشانه هايى است براى گروهى که تفکر مى کنند».(9)

اگر همه آنها نواقص العقول يا شر و بد باشند اين آرامش از کجا پيدا مى شود.

در جاى ديگر مى فرمايد: «(هُنَّ لِباسٌ لَّکُمْ وَأَنْتُمْ لِباسٌ لَّهُن); آنها لباس شما هستند و شما لباس آنها (هر دو زينت هم و سبب حفظ يکديگريد)».(10)

هر گاه همه آنها داراى صفات منفى باشند چگونه مى توانند سبب زينت همسرانشان و مايه حفظ آنها گردند.

در جاى ديگر مى خوانيم: «(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِّنْ ذَکَر أَوْ أُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا يَعْمَلُونَ); هر کس کار شايسته اى انجام دهد خواه مرد باشد يا زن در حالى که مؤمن است به طور مسلم او را حيات پاکيزه اى مى بخشيم و پاداش آنها را مطابق بهترين اعمالى که انجام مى دادند، خواهيم داد».(11)

در آيه 35 سوره احزاب، ده گروه از مؤمنان صالح العمل و زنان صالحه را در کنار هم قرار داده و در پايان به همه وعده اجر عظيم مى دهد، مى فرمايد: (إِنَّ الْمُسْلِمينَ وَالْمُسْلِماتِ وَالْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ وَالْقانِتينَ وَالْقانِتاتِ وَالصّادِقينَ وَالصّادِقاتِ وَالصّابِرينَ وَالصّابِراتِ وَالْخاشِعينَ وَالْخاشِعاتِ وَالْمُتَصَدِّقينَ وَالْمُتَصَدِّقاتِ وَالصّائِمينَ وَالصّائِماتِ وَالْحافِظينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحافِظاتِ وَالذّاکِرينَ اللهَ کَثيراً وَالذّاکِراتِ أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظيماً).

در اين زمينه بحث بسيار است که ذکر همه آنها ما را از کيفيت بحث هاى مربوط به نکته ها خارج مى کند; ولى براى حسن ختام به کلام خود مولا(عليه السلام) باز مى گرديم که در همين بخش از وصيّت نامه اش فرمود: «إنّ الْمَرْأَةَ رِيْحانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرِمانَةٌ». مى دانيم که گل و ريحان در حد ذات خود مزاياى فراوانى دارد; هم مايه آرامش خاطر است و هم زينت و هم فوايد فراوان ديگر; ولى در عين حال موجودى است لطيف که اگر از آن مراقبت کافى نشود پژمرده خواهد شد. در واقع اين جمله اشاره به آن است که در آنها جنبه احساس و عواطف برترى دارد در حالى که در مردان خرد بر عواطف ترجيح دارد و البتّه هنگامى که اين دو با اين دو ويژگى با هم بياميزند نظام خانواده تأمين مى شود.

تقسيم مسئوليت ها

در اين بخش از وصيّت نامه امام(عليه السلام) دو دستور مهم در زمينه مديريت و تعاون به فرزند دلبندش ـ و در واقع به همه انسان ها به عنوان پدرى دلسوز ـ مى دهد.

نخست مى فرمايد: «براى هر يک از خدمتگذارانت کار معينى قرار ده که او را در برابر آن مسئول بدانى، زيرا اين سبب مى شود آنها کارهاى تو را به يکديگر وا نگذارند (و از زير بار مسئوليت شانه تهى نکنند)»; (وَاجْعَلْ لِکُلِّ إِنْسَان مِنْ خَدَمِکَ عَمَلاً تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلاَّ يَتَوَاکَلُوا(12) فِي خِدْمَتِکَ).

تقسيم کار از مهم ترين اصول مديريت است، زيرا بدون آن غالبا افراد در انتظار ديگران مى نشينند و مسئوليت ها را به گردن آنها مى اندازند و به هنگامى که کار زمين مى ماند در برابر مؤاخذه کارفرما به اين عذر متوسل مى شوند که ما گمان کرديم ديگران اين کار را انجام خواهند داد و اگر به ديگران گفته شود آنها هم همين عذر را مى آورند; ولى هنگامى که کارها و مسئوليت ها تقسيم شود هر کسى مى داند در برابر کار خود مسئول است و در انجام آن سعى و تلاش مى کند. اين توصيه نشان مى دهد که امام(عليه السلام) به اصول مديريت کاملا توجّه داشته و فرزندش را به آن توصيه مى کند.

در زمان پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نيز در جنگ و غير جنگ اين امر نمايان بود که فردى را فرمانده ميمنه لشکر و فرد ديگرى را فرمانده ميسره و فرد سومى را در قلب سپاه قرار مى داد و مسئوليت ها را تعيين مى فرمود. براى جمع آورى زکات افراد خاصى مأموريت داشتند و براى کسب اطلاعات از وضع دشمنان افراد ديگرى مأموريت پيدا مى کردند و اداره امور بخش هاى کشور اسلام به افراد آگاه سپرده مى شد.

در دومين دستور مى فرمايد: «قبيله و خويشاوندانت را گرامى دار، زيرا آنها پر و بال تواند که به وسيله آنها پرواز مى کنى و اصل و ريشه تواند که به آنها باز مى گردى و دست و نيروى تو که با آن (به دشمن) حمله مى کنى»; (وَأَکْرِمْ عَشِيرَتَکَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُکَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَأَصْلُکَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَيَدُکَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ(13)).

امام(عليه السلام) در اين جمله خويشاوندان را به سه چيز تشبيه کرده که هر کدام ناظر به مطلب خاصى است; تشبيه به بال و پر، اصل و ريشه و تشبيه به دست.

تشبيه اوّل اشاره به پيشرفت و ترقى در سايه کمک هاى آنهاست و تشبيه دوم اشاره به عدم احساس تنهايى در برابر مشکلات و تشبيه سوم اشاره به مبارزه با دشمنان با کمک عشيره و خويشاوندان است.

در واقع همان گونه که اجتماع بزرگ انسان ها در سايه کمک هاى متقابل به پيشرفت هاى بى نظير نايل مى گردد اجتماع کوچک عشيره و خويشاوندان در دل اين اجتماع بزرگ نيز با تعاون بيشتر و همکارى نزديک تر به موفقيت هاى فوق العاده اى نايل مى گردد. حتى اقوام جاهلى نيز به اين حقيقت پى برده بودند و لذا پيوند با قبيله و جلب حمايت آنها در غلبه بر مشکلات در عصر جاهليّت عرب و ساير اعصار نيز با قوت تمام دنبال مى شد. البتّه با اين تفاوت که آنها در حمايت از قبيله و حمايت قبيله از آنان، حق و باطل و ظلم و عدالت را به رسميت نمى شناختند و بدون قيد و شرط، از يکديگر کمک مى خواستند و مورد حمايت قرار مى گرفتند; ولى اسلام اين حمايت متقابل را محدود به مسيرهاى حق کرد و طرفدارى از باطل را حتى آنجا که پاى پدر و مادر و برادر در ميان باشد، مجاز نشمرده است.

ابن ابى الحديد نمونه هايى از حمايت قبيله نسبت به افراد مظلوم را آورده که نشان مى دهد اين حمايت تا چه حد کارساز بوده است. از جمله اينکه فرزدق هر زمان مى خواست در مقابل خلفا و امرا شعرى از اشعارش را بخواند حتما نشسته مى خواند. روزى وارد بر خليفه اموى سليمان بن عبدالملک شد و شعرى خواند و پدران خودش را در آن ستود. سليمان، ناراحت شد گفت: اين مدح و ستايش درباره من بود يا خودت؟ فرزدق در جواب گفت: هم براى من و هم براى تو. اين مسأله سبب خشم سليمان شد به او گفت: بسيار خوب برخيز و بقيه اشعار را بخوان و بعد از اين جز در حالت قيام نبايد شعرى بخوانى. فرزدق گفت: نه به خدا قسم. چنين چيزى ممکن نيست مگر اينکه سر من بر تنم نباشد و به زمين افتد. سليمان گفت: واى بر اين احمقِ آلوده مادر. با صراحت با من مخالفت مى کند و فريادش بلند شد. (و قصد سويى درباره فرزدق کرد) ناگهان شنيد سر و صداى زيادى بر در قصر است. سليمان گفت: چه خبر است گفتند: قبيله بنى تميم (قبيله فرزدق) بر در ايستاده اند و مى گويند: هرگز نبايد فرزدق ايستاده شعر بخواند و ما دست به قبضه شمشيرها برديم. سليمان هنگامى که شرايط را سخت ديد گفت: مانعى ندارد. فرزدق بنشيند و اشعارش را بخواند.(14)

همه چيز خود را به خدا بسپار

سرانجام امام(عليه السلام) در آخرين بخش اين وصيّت نامه به فرزندش دو دستور مى دهد که همه چيز در آن دو جمع است; نخست مى فرمايد: «دين و دنيايت را نزد خدا به امانت بگذار»; (اسْتَوْدِعِ(15) اللهَ دِينَکَ وَدُنْيَاکَ).

سپس مى افزايد: «و از او بهترين مقدرات را براى امروز و فردا، دنيا و آخرتت بخواه و سلام بر تو»; (وَاسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَکَ فِي الْعَاجِلَةِ وَالاْجِلَةِ، وَالدُّنْيَا وَالاْخِرَةِ، وَالسَّلاَمُ).

بديهى است هيچ کس بهتر از خدا نمى تواند دين و دنياى انسان را حفظ کند و هيچ کس بهتر از او نمى تواند بهترين مقدرات را براى دنيا و آخرت انسان تأمين کند. او سرچشمه همه خيرات و منبع تمام برکات است و هرکس هرچه دارد از او دارد همان گونه که در قرآن مى خوانيم: «(بِيَدِکَ الْخَيْرُ إِنَّکَ عَلى کُلِّ شَىْء قَديرٌ); تمام خوبيها به دست توست و تو بر هر چيزى توانايى».(16)

شک نيست که هم دنياى انسان آفاتى دارد و هم دين انسان و البتّه آفات دين بيشتر است و اين آفات به قدرى زياد و متنوع است که غلبه بر آنها جز با استمداد از ذات پاک خداوند امکان پذير نيست.

و به گفته مولوى:

صد هزاران دام و دانه است اى خدا \*\*\* ما چو مرغان حريص و بى نوا

دم به دم وابسته دام نُوايم \*\*\* هر يکى گر باز و سىمرغى شويم

مى رهانى هر دمى ما را و باز \*\*\* سوى دامى مى رويم اى بى نياز

گر هزاران دام باشد هر قدم \*\*\* چون تو با مايى نباشد هيچ غم

**وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین**

**بررسی و گردآوری اداره آموزش و نیروی انسانی**

منابع:

* قرآن مجید
* نهج البلاغه نسخه صبحی صالح
* شرح و تفسیر نهج البلاغه آیت الله مکارم شیرازی
* ترجمه نهج البلاغه دشتی
* فرهنگ‏ نهج‏ البلاغه رحیمی نیا
* واژه های نهج البلاغه عمران علی زاده

**پی نوشت:**

بخش اول:

1 . اين واژه گاه به صورت تثنيه (با فتح راء) و گاه به صورت جمع (با کسر راء) خوانده شده. در صورت اول اشاره به مکانى است که در ميان حلب و قنّسرين از اراضى شام واقع شده و در صورت دوم ممکن است اشاره به همان مکان به اعتبار حضور اقوام مختلف در آنجا باشد.

2 . سند نامه: اين نامه به گفته نويسنده مصادر نهج البلاغه، از مشهورترين نامه ها و وصاياى امام اميرمؤمنان(عليه السلام) است که گروهى از برجسته ترين دانشمندان اسلام آن را پيش از تولد سيّد رضى در کتاب هاى خود آورده اند; از جمله مرحوم کلينى در کتاب الرسائل و مرحوم حسن بن عبدالله عسکرى (از اساتيد شيخ صدوق) در کتاب الزواجر والمواعظ و نويسنده عقد الفريد در دو بخش از کتاب خود در باب مواعظ الاباء للابناء و نويسنده کتاب تحف العقول، حسن بن على بن شعبه حرانی در ضمن سخنان امير مؤمنان على(عليه السلام). شيخ صدوق نيز بخش هايى از آن را در دو جاى کتاب من لا يحضر آورده است. بعد از سيّد رضى نيز گروه کثيرى آن را در کتاب هاى خود ذکر کرده اند. مرحوم سيّد بن طاووس در آخر کتاب کشف المحجة، ضمن بيان اين وصيّت نامه با اسناد متعدّدى آن را نقل مى کند. مجموعه اسنادى که بزرگان براى اين نامه ذکر کرده اند به شش سند بالغ مى شود (و از مجموع اين اسناد و نقل اين همه بزرگان به خوبى روشن مى شود که در انتساب اين نامه به اميرمؤمنان على(عليه السلام) جاى هيچ گونه تأملى نيست. اضافه بر اينکه محتواى آن نيز به قدرى عالى است که صدور آن از غير امام معصوم امکان ندارد) (مصادر نهج البلاغه، ج 3، ص 307-311).

3 . «زمان» در اصل به همان معناى معروف آن است که شامل اوقات کوتاه و طولانى مى شود; ولى از آنجا که زمان در اين دنيا همراه با حوادث گوناگون تلخ و شيرين است، اين واژه گاه اشاره به همين معناست و «المُقِرُّ لِلزّمان» اشاره به کسى است که قبول دارد دنيا دار حوادث است ولى در عمل با آن هماهنگ نيست.

4 . در بسيارى از متون و شروح نهج البلاغه بعد از اين وصف صفت ديگرى نيز به عنوان «الذامُّ لِلدُّنْيا; نکوهش گر دنيا» آمده است که با توجّه به آن، هفت وصف مى شود.

5 . «الظّاعِن» به معناى کوچ کننده از ريشه «ظعن» بر وزن «طعن» به معناى کوچ کردن گرفته شده است.

6 . «غرض» به معناى هدفى است که به سوى آن تيراندازى مى شود.

7 . «رهينة» به معناى گروگان است.

8 . «رمية» تعبير ديگرى از «غرض» و «هدف» است (صفت مشبهه اى است که معناى مفعولى دارد).

9 . «حليف» به معناى هم پيمان از ريشه «حلف» بر وزن «حرف» به معناى سوگند و پيمان گرفته شده است.

10 . آل عمران، آيه 185.

11 . نهج البلاغه، خطبه 226.

12 . «جُمُوح» به معناى سرکشى کردن و «جَمُوح» بر وزن «قبول» در اصل به معناى حيوان چموش است. سپس به انسان هاى سرکش و حتى حوادث و برنامه هايى که در اختيار انسان نيست اطلاق شده است.

13 . «يَزَع» از ريشه «وزع» بر وزن «وضع» به معناى باز داشتن گرفته شده است.

14 . «ما وَرائى» اشاره به مردم دنيا، مقامات، ثروت ها و امثال آن است و هدف امام(عليه السلام) بيان اين حقيقت است که توجّه به قرب انتقال از دنيا مرا از امور دنيوى باز داشته و متوجه سرنوشت آينده ام ساخته و جاى تعجب است که بعضى از شارحان نهج البلاغه، «ما وَرائى» را به معناى آخرت گرفته اند در حالى که مفهوم جمله در اين صورت چنين مى شود: توجّه به پايان عمر مرا از اهتمام به امر آخرت باز داشته و اين تفسيرى است نادرست.

15 . «صدف» از ريشه «صدف» بر وزن «حذف» به معناى اعراض کردن و روى گرداندن از چيزى است.

16 . «اَفْضى» از ريشه «افضاء» و «فضا» گرفته شده و به معناى وصول به چيزى است گويى در «فضا»ى او وارد شده است.

17 . «مستظهرا» از ريشه «استظهار» به معناى طلب پشتيبانى از کسى يا از چيزى است.

18 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 61.

19 . شرح نهج البلاغه تسترى، ج 8، ص 330.

20 . بحارالانوار، ج 16، ص 95 .

21. ابراهيم، آيه 24 و 25.

بخش دوم:

1 . رعد، آيه 28.

2 . اعراف، آيه 201.

3 . بحارالانوار، ج 90، ص 151، ح 6.

4 . آل عمران، آيه 103.

5 . «قرّر» از ريشه «تقرير» در دو معنا به کار رفته: نخست تثبيت و قرار دادن چيزى در محلش و ديگر به اقرار واداشتن کسى نسبت به چيزى. در جمله بالا معناى دوم اراده شده است يعنى قلب خود را درباره فناى دنيا به اقرار وادار.

6 . «فحش» به هر کارى گفته مى شود که از حد اعتدال خارج شود و صورت زشتى به خود بگيرد به همين دليل به تمام منکرات و قبايح آشکار، فحش و فحشا گفته مى شود، هرچند در عرف امروز ما، فحشا در مورد انحرافات جنسى به کار مى رود. (فحش گاهى معناى مصدرى دارد و گاه معناى اسم مصدرى) .

7. «حَلُّوا» از ريشه «حلّ» گاه به معناى گشودن گره و حل مشکل آمده و گاه به معناى وارد شدن در مکانى است و در جمله بالا معناى دوم اراده شده است.

8 . روم، آيه 42.

9 . حج، آيه 46.

10 . کافى، ج 2، ص 280، باب الکبائر، ح 11.

11 . همان مدرک، ص 282، باب الکبائر، ح 16.

12 . ميزان الحکمه، ح 17030.

13 . همان مدرک، ح 17031.

14 . خصال، ص 228.

15 . غررالحکم، ص 430، ح 9795.

16 . همان مدرک، ص 429، ح 9774.

17 . نهج البلاغه، خطبه 188.

18 . نهج البلاغه، کلمات قصار 89 .

19 . شمس، آيه 7 و 8 .

20. بحارالانوار، ج 68، ص 324 .

21. شرح نهج البلاغه علاّمه تسترى، ج 8، ص 332.

22. شرح نهج البلاغه علاّمه تسترى، ج 8، ص 333 و مرحوم محدث قمى نيز در تتمة المنتهى، ص 248 اين داستان را نقل کرده است.

23 . بقره، آيه 86.

بخش سوم:

1 . اسراء، آيه 36.

2 . بقره، آيه 169.

3 . مائده، آيه 105.

4 . بحارالانوار، ج 2، ص 259، ح 7.

5 . کافى، ج 1، ص 68، ح 10.

6 . کافى، ج 5، ص 58، ح 10.

7 . «خض» صيغه امر از ريشه «خوض» بر وزن «حوض» گرفته شده که در اصل به معناى وارد شدن تدريجى در آب است. سپس به عنوان کنايه به معناى ورود يا شروع به کارها آمده است.

8 . «غمرات» جمع «غمرة» بر وزن «ضربة» در اصل از غمر به معناى از بين بردن اثر چيزى گرفته شده سپس به آب زيادى که تمام چهره چيزى را مى پوشاند و پيش مى رود، «غمرة» و «غامر» گفته شده و بعد از آن به گرفتارى هاى شديد و جهل و نادانى فراگير که انسان را در خود فرو مى برد اطلاق شده است و «غمرات الموت» به معناى شدايد حالت مرگ است.

9. «تصبّر» از ريشه «صبر» به معناى خود را به شکيبايى واداشتن و خويشتن دارى کردن است و تفاوت آن با صبر اين است که شخص صبور واقعاً اهل صبر است اما تصبر در مورد کسى است که هنوز اهل صبر نشده و خود را به آن وادار مى کند.

10. معجم الادباء، ج 12، ص 38 به نقل شرح نهج البلاغه علاّمه تسترى، ج 8، ص 381.

11 . «ألجىء» از ريشه «الجاء» از «لجوء» به معناى پناه بردن گرفته شده و «الجاء» به معناى به پناه فرستادن است.

12 . «کهف» به معناى غار وسيع است و سپس به هرگونه پناهگاه اطلاق شده است.

13 . «حريز» به معناى حفظ کننده از ريشه «حرز» بر وزن «قرض» به معناى حفظ کردن گرفته شده است.

14 . کافى، ج 2، ص 293، ح 3.

15 . بحارالانوار ج 88، ص 224، ح 4.

16 . «صفح» در اصل به معناى جانب و روى هر چيزى است و معناى مصدرى آن روى گردانيدن و صرف نظر کردن است و از آنجا که صرف نظر کردن گاه به علت عفو و گاه به سبب قهر است، اين واژه در هر دو معنا به کار مى رود. در ضمن بايد توجّه داشت که فاعل تذهبنّ، وصيّت است و معناى جمله اين است که وصيّت من به سبب روى گرداندن و بى اعتنايى از خاطر تو نرود و معادل آن در فارسى اين است که وصيّت مرا سرسرى مگير. در بعضى از نسخ به جاى «عنک» عنها آمده در اين صورت فاعل تذهبنّ مخاطب يعنى امام حسن مجتبى(عليه السلام)است.

17 . کافى، ج 1، ص 32، ح 1.

بخش چهارم:

1 . «افضى» از ريشه «افضاء» و ريشه «فضا» گرفته شده و به معناى وصول به چيزى است، گويى در فضاى او وارد شده است سپس در مورد القا و تعليم مطلبى به ديگرى به کار رفته گويى آن مطلب را در فضاى فکر مخاطب وارد مى کند .

2 . «نَفور» در اصل به معناى حيوان فرارى است که از چيز وحشتناکى رم کرده باشد و سپس به انسان هايى که از چيزى فرارى هستند نيز اطلاق شده است.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16 ص 66 .

4 . نهج البلاغه، خطبه 93.

5 . «بغية» به معناى طلب و تقاضا از ريشه «بغى» بر وزن «نفى» گرفته شده که به گفته راغب در مفردات گاهى بار مثبت دارد که طلب خيرات است، و گاه بار منفى که تجاوز از حد عدالت و تمايل به ظلم و باطل است.

6 . کافى، ج 8، ص 93.

7 . کافى، ج 2، ص 603، ح 4.

8 . کافى، ج 6، ص 47، ح 5.

9 . «نخيل» از ريشه «نخل» در اصل به معناى غربال کردن آرد براى جدا سازى سبوس و نخاله است. سپس واژه «نخيل» به هر شىء تصفيه شده اطلاق شده است. در عبارت بالا منظور امام اين است که من از تاريخ پيشينيان، مصفاى آن را براى تو برگزيدم و بخش هاى تاريک و کدر آن را رها ساختم و بايد توجه داشت که «نخيل» به اين معناى که جنبه وصفى دارد غير از «نخيل» جمع «نخل» به معناى درخت خرماست.

10 . «توخيت» از ريشه «وخْى» بر وزن «نفى» به معناى قصد چيزى کردن گرفته شده و «توخى» در اينجا به معناى برگزيدن و انتخاب کرده به کار رفته است.

11 . «مقتبَل» به معناى آغاز شده و ابتداى هر چيز از ريشه «اقتبال» به معناى شروع کردن و ابتدا نمودن به چيزى گرفته شده است.

12 . يوسف، آيه 111.

13 . يوسف، آيه 3.

14 . روم، آيه 42.

بخش پنجم:

1 . «شرايع» جمع «شريعت» در اصل به معناى محلى است که از آنجا به کنار نهر مى رسند، زيرا معمولا سطح نهرها پايين تر از سطح زمين است، لذا براى دسترسى به آب، کناره نهر را مى شکافند و به صورت شيب دار يا پله درست مى کنند تا مردم به راحتى بتوانند دسترسى به آن پيدا کنند.

سپس اين واژه به آنچه خداوند آن را مقرر دانسته و بيان فرموده اعم از عقايد و احکام و اخلاق، اطلاق شده است و ارتباط آن با معناى اصلى روشن است، زيرا ايمان و تقوا و صلح و عدالت همچون آب حيات است که راه وصول به آن، شريعت الهى است.

2 . «شفقة» در اين گونه موارد معمولا مرادف با خوف شمرده مى شود در حالى که به گفته بعضى از ادبا معناى اصلى آن توجّه به چيزى است آميخته به ترس يا به تعبير ديگر خوف و ترسى است که با محبّت و احترام و اميد آميخته باشد، زيرا در اصل از ريشه شفق که به معناى روشنايى روز آميخته به تاريکى شب گرفته شده است. منتها هرگاه اين واژه با «من» متعدى شود جنبه خوف در آن غلبه دارد (مانند عبارت بالا) و هرگاه با «فى» و «على» متعدى شود، خوف در آن غلبه دارد. مثل اينکه انسان به دوستش بگويد: اَنَا مُشْفِقُ عَلَيْکَ يعنى من از سرانجام کار تو بيمناکم.

3 . واژه «رشد» در فارسى امروز به معناى نمو اطلاق مى شود; ولى در اصل لغت، به معناى راه يافتن به مقصد است و جمله «راشداً مَهْدِياً» که دعاى هنگام بدرقه است; يعنى به مقصودت برسى و هدايت شوى.

4 . «قصد» گاه به معناى نيّت مى آيد و گاه به معناى پيمودن راه راست و معتدل.

5 . بحارالانوار، ج 22، ص 31.

6 . وسائل الشيعه، ج 18، ص 129، ابواب صفات قاضى، باب 12، ح 61.

7 . «اَوْلَجَتک» از ريشه «ايلاج» و از ريشه «ولوج» به معناى داخل شدن در مکان محدود گرفته شده و هنگامى که به باب افعال مى رود معناى متعدى پيدا مى کند، بنابراين «أوْلَج» يعنى داخل کرد شخص يا چيزى را.

8 . «عَشْواء» در اصل به معناى شترى است که چشم ضعيفى دارد و به همين دليل مسير خود را اشتباه و متمايل به چپ و راست مى رود. سپس به هر انسانى که چنين باشد اطلاق شده است.

9 . «تَتَوَرَّطَ» از ريشه «تورط» بر وزن «توکل» به معناى افتادن در جايى است که رهايى از آن مشکل يا غير ممکن باشد.

10 . «اَمْثل» از ريشه «مثول» بر وزن «طلوع» به معناى افضل و برتر است و جمع آن «اماثل» و «مُثُل» می باشد.

بخش ششم:

1 . اعلى، آيه 2-4.

2 . نحل، آيه 78 .

3 . لقمان، آيه 27.

4 . اسراء، آيه 85 .

5 . «رائد» از ريشه «رود» بر وزن «عود» همان گونه که در متن گفته شده در اصل به معناى تلاش و کوشش براى يافتن آب و چراگاه است سپس به هرگونه تلاش براى انجام چيزى گفته شده است. مثل معروف «اَلرّائدُ لا يَکْذِبُ قَوْمَهُ; کسى که به دنبال چراگاه مى رود به قوم و قبيله خود دروغ نمى گويد»، ناظر به همين معناست و از آنجا که پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) در جستجوى سعادت براى پيروان خويش بود، بر او «رائد» اطلاق شده است.

6 . «آل» صيغه متکلم وحده، از ريشه «ألْو» بر وزن «دلو» در اصل به معناى کوتاهى کردن است.

بخش هفتم:

1 . «خطر» در اينجا به معناى قدر و منزلت است.

2 . حشر، آيه 19.

3 . مائده، آيه 90 و 91.

4. بحارالانوار، ج 59، ص 267، ح 46.

5. بقره، آيه 183.

6. بحارالانوار، ج 54، ص 238 .

بخش هشتم:

1 . «خَبَرَ» اين واژه فعل ماضى از ريشه «خُبر» بر وزن «قفل» به معناى آگاه شدن و گاه به معناى آزمودن براى آگاه شدن آمده است.

2 . «سَفْر» جمع مسافر است.

3 . «جَديب» به معناى خشک و بى آب و علف است و از ريشه «جَدَب» بر وزن «جلب» گرفته شده است.

4 . «أمّوا» از ريشه «امّ» بر وزن «غم» به معناى قصد کردن گرفته شده است.

5 . «خصيب» به معناى پر نعمت و پر آب و گياه از ريشه «خصب» بر وزن «جسم» به معناى فزونى نعمت گرفته شده است.

6 . «جناب» به معناى ناحيه است.

7 . «مريع» به معناى پر نعمت، از ريشه «مرع» بر وزن «رأى» به معناى فزونى گرفته شده است و «اَرْضٌ مَريعَةٌ» به معناى زمين حاصل خيز است.

8 . «وعثاء» از ريشه «وعث» بر وزن «درس» به معناى شن هاى نرمى است که پاى انسان در آن فرو مى رود و او را از راه رفتن باز مى دارد و به زحمت مى افکند. سپس بر هر گونه مشکلات اطلاق شده است، «وَعْثاءُ الطَّرِيقِ» اشاره به مشکلات سفر است.

9 . «جَشُوبَة» به معناى خشونت و ناگوارى است.

10 . «اَفْظَع» به معناى ناپسندتر، از ريشه «فَظاعت» به معناى شنيع و ناپسند بودن گرفته شده است.

11 . بقره، آيه 96 .

12 . بحارالانوار، ج 6، ص 154.

13 . معانى الاخبار، ص 390.

بخش نهم:

1 . فى ظلال نهج البلاغه، ج 3، ص 502.

2 . کافى، ج 2، ص 146، باب الانصاف و العدل، ح 10.

3 . مجمع الزوائد هيثمى، ج 1، ص 129.

4 . غررالحکم، ص 309، ح 7103 .

5 . همان مدرک، ص 65، ح 848 .

6 . همان مدرک، ح 846 .

7 . همان مدرک، ص 309، ح 7106 .

8 . همان مدرک، ح 7096 .

9 . کافى، ج 5، ص 72، ح 7.

10 . بقره، آيه 167.

11 . کافى، ج 4، ص 42، ح 2.

بخش دهم:

1 . «ارتياد» از ريشه «رَود» بر وزن «قَوم» در اصل به معناى رفت و آمد کردن توأم با مدارا و ملايمت در طلب چيزى است و در مشتقاتِ آن، گاه روى جنبه طلب تکيه مى شود و گاه روى جنبه رفق و مدارا. واژه اراده نيز از همين ريشه گرفته شده است.

2 . «بلاغ» به معناى چيزى است که انسان را به مقصد برساند.

3 . بقره، آيه 197.

4 . عنکبوت، آيه 13.

5 . در مورد اينکه ضمير «تَطْلَبُه» و جمله «فلا تَجِدْهُ» به چه چيز برمى گردد، ميان شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر است. احتمال اوّل اين است که به شخص فقيرِ نيازمند بازگردد که انفاق ها را گويا بر دوش حمل مى کند و در قيامت تحويل صاحبش مى دهد. احتمال ديگر اينکه به خود مال برگردد; يعنى ممکن است زمانى فرا رسد که بخواهى مالى در راه خدا انفاق کنى و نداشته باشى; ولى تفسير اوّل همان گونه که در متن آمد ترجيح دارد و جمله «وَاغْتَنِم» شاهد خوبى براى آن است.

6 . بقره، آيه 245.

7 . بلد، آيه 11-14.

8 . بحارالانوار، ج 46، ص 65، ح 27.

9 . «کئود» به معناى پر مشقت و صعب العبور است، از ريشه «کئد» بر وزن «عهد» به معناى شدت و سختى گرفته شده است.

10 . «مخفّ» به معناى سبک بال از ريشه «خفّ» بر وزن «صف» به معناى سبک شده گرفته شده است.

11 . «مثقل» يعنى سنگين بار از ريشه «ثقل» است.

12 . بلد، آيه 11-14.

13 . «ارْتَد» به معناى انتخاب کن از ريشه «ارتياد» است که در بخش قبل تفسير شد.

14 . «مُسْتَعْتَب» مصدر ميمى است و به معناى عذر خواهى و رضايت طلبيدن است از ريشه «عتب» بر وزن «عطف» گرفته شده که معانى متعدّدى دارد و يکى از معانى آن رضا و خشنودى است و کسى که عذرخواهى مى کند در واقع رضايت طرف را مى طلبد، لذا اين واژه به معناى عذرخواهى به کار رفته است.

15 . «مُنْصَرف» نيز مصدر ميمى به معناى بازگشت است.

16 . مستدرک الوسائل، ج 2، ص 104، ح 16.

17 . مؤمنون، آيه 99 و 100. در آيات 28 سوره انعام و 37 سوره فاطر نيز به همين معنا اشاره شده است.

بخش یازدهم:

1 . فرقان، آيه 77.

2 . غافر، آيه 60.

3 . نساء، آيه 32.

4 . يوسف، آيه 97.

5 . «لَمْ يُناقِشْکَ» از ريشه «مناقشه» به معناى دقت و سخت گيرى در حساب است و به همين جهت به مناظره و مباحثه دقيق، مناقشه گفته مى شود.

6 . «نُزُوع» به معناى جدا شدن از چيزى است، از اين رو به حالت انسان در لحظات نزديک به مرگ حالت «نزع» گفته مى شود، زيرا لحظه جدايى روح از جسم است.

7 . «الاستعتاب» به معناى عذر خواهى و رضايت طلبيدن است از ريشه «عتب» بر وزن «عطف» گرفته شده که معانى متعدّدى دارد و يکى از معانى آن رضا و خشنودى است و کسى که عذرخواهى مى کند در واقع رضايت طرف را مى طلبد، لذا اين واژه به معناى عذرخواهى به کار رفته است.

8 . نور، آيه 31.

9 . شورى، آيه 25.

10 . کهف، آيه 58.

11 . زمر، آيه 53 .

12 . فرقان، آيه 70.

13 . انعام، آيه 160.

14 . «افضيت» از ريشه «افضاء» و «فضا» گرفته شده و به معناى وصول به چيزى است; گويى در فضاى او وارد شده است.

15 . «ابثثته» از ريشه «بَثّ» به معناى پراکنده ساختن گرفته شده و اينجا به معناى افشا کردن و ظاهر نمودن است.

16 . شعراء، آيه 78-81.

بخش دوازدهم:

1. «شَآبيب» جمع «شؤبوب» بر وزن «بهلول» به معناى رگبار و بارش تند است و گاه به معناى هرگونه شدت مى آيد.

2. کافى، ج 2، ص 268، ح 2.

3. غافر، آيه 60.

4. بقره، آيه 186.

5. بقره، آيه 216.

6. کافى، ج 2، ص 60، ح 4.

7. تفسير مجمع البيان و قرطبى و طبرى و تفسير نمونه و کتب ديگر، ذيل آيات شريفه 75 تا 78 از سوره توبه.

8. غافر، آيه 60.

9. مستدرک الوسائل، ج 5، ص 216، ح 11 و کتب متعدّد ديگر.

10. بحارالانوار، ج 90، ص 372.

11. کافى، ج 5، ص 56، ح 3.

12. سفينة البحار، ج 1 بحث دعا.

13 . بقره، آيه 186.

بخش یسزدهم:

1 . ذاريات، آيه 56.

2 . «قُلعَة» معانى زيادى دارد: به انسان ضعيف و کسى که نمى تواند خود را روى زين اسب نگه دارد و اموالى که دوام و بقايى ندارد و همچنين سرايى که بايد از آن نقل مکان کرد «قُلعة» مى گويند. در عبارت بالا معناى اخير منظور است. اين واژه از ريشه قلع گرفته شده است.

3 . «بُلْغة» به معناى زاد و توشه اى است که انسان به وسيله آن به مقصد مى رسد. از ريشه «بلوغ» و «بلاغ» گرفته شده، زيرا چنان زاد و توشه اى انسان را به مقصد مى رساند.

4 . عنکبوت، آيه 64.

5 . زمر، آيه 30.

6 . عنکبوت، آيه 57.

7 . الرحمن، آيه 26.

8 . بقره، آيه 197.

9 . «طريد» به معناى «مطرود» يا صيدى است که صياد به دنبال آن مى دود. از ريشه «طرد» به معناى راندن گرفته شده است.

10 . نساء، آيه 78.

11 . احزاب، آيه 16.

12 . زمر، آيه 30.

13 . مرحوم آقاى دکتر باقر آيت الله زاده شيرازى استاد پيش کسوت رشته مرمت و معمارى، از نظر اعتقادات دينى مرد برجسته اى بود که به هنگام سخنرانى در همان مجلس سخن خود را با اين آيه شريفه شروع کرد: (إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلا) (کهف، آيه 30).

14 . بحارالانوار، ج 3، ص 84، (با تلخيص و نقل به معنا).

15 . «حذر» به معناى پرهيز کردن و مراقبت در برابر خطرات است.

16 . «ازر» در اصل از «اِزار» به معناى لباس، مخصوصاً لباسى که بند آن به کمر بسته مى شود، گرفته شده و به همين مناسبت به قوت و قدرت اطلاق مى گردد.

16 . «يبهر» از ريشه «بهر» بر وزن «بَحر» به معناى غلبه کردن و مبهوت ساختن گرفته شده است.

بخش چهاردهم:

1 . «اِخلاد» از ريشه «خُلد» و «خلود» به معناى سکونت مستمر در يک جا گرفته شده و «اِخْلادِ إلَى الاَْرْضِ» به معناى چسبيدن به زمين و «اِخْلادِ اِلَى الدُّنْيا» به معناى چسبيدن به امر دنياست.

2 . «تکالب» به معناى حمله کردن براى به دست آوردن چيزى است و در اصل از واژه «کلب» به معناى سگ گرفته شده است.

3 . «نعت» از ريشه «نعى» بر وزن «سعى» به معناى خبر مرگ کسى را دادن است.

4 . کهف، آيه 45.

5 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 131.

6 . ارشاد القلوب، ج 1، ص 21.

7. «عاوِيَة» به معناى سگ هايى است که فرياد مى کشند و پارس مى کنند.

8. «ضارِيَة» به معناى درنده است و از ريشه «ضرو» بر وزن «ضرب» به معناى درنده خويى گرفته شده است.

9. «يَهِرّ» از ريشه «هرير» به معناى زوزه کشيدن است.

10. «نعَم» به معناى چهارپاست; ولى غالباً به شتر اطلاق مى شود (اين واژه گاه معناى مفرد دارد و گاه به معناى جمعى استعمال مى شود که در اين صورت شتر و گاو و گوسفندان را شامل مى شود.)

11 . «مُعَقّلةِ» به معناى بسته شدن با عقال است. عقال، طناب مخصوصى است که زانوى شتر را با آن مى بندند.

12 . «مُهْمَلَة» يعنى رها شده و در اينجا به معناى حيوان رها شده است.

13 . «سُرُوح» جمع «سرح» بر وزن «شرح» به معناى حيوانى است که آن را در بيابان براى چريدن، آزاد مى گذارند.

14 . «عاهة» به معناى آفت است.

15 . «وَعْث» به معناى شن زار است که با کندى مى توان در آن حرکت کرد.

16 . «مُسيم» به معناى کسى است که حيوانات را به چرا مى برد. از ريشه «سوْم» بر وزن «صوم» به معناى چريدن گرفته شده است.

17 . «تاهوا» از ريشه «تيه» به معناى سرگردانى گرفته شده است.

18. «رُويداً» از ريشه «رود» بر وزن «عَود» در اصل به معناى رفت و آمد و تلاش براى انجام چيزى توأم با ملايمت است. اين واژه معناى مصدرى دارد و توأم با تصغير است; يعنى مختصر مهلتى بده علت منصوب بودن رُويداً آن است که مفعول مطلق براى فعل محذوفى است، گويا در اصل چنين گفته مى شود: «اَمْهِلْ اِمْهالاً قَلِيلاً».

19 . «يُسْفِر» از ريشه «سفر» بر وزن «فقر» به معناى باز کردن پوشش و کشف حجاب است، لذا به زنان بى حجاب «سافرات» گفته مى شود و در مورد طلوع صبح اين تعبير به کار مى رود گويى صبح نقاب از چهره برمى گيرد و مى درخشد. بايد توجّه داشت که ظلام فاعل است و در واقع حقيقت به موجودى نورانى تشبيه شده که تاريکى جهل آن را پوشانيده و نقاب آن سرانجام کنار مى رود.

20 . «اَظعان» گاه جمع «ظعينة» به معناى هودج يا تخت روانى است که به هنگام سفر بر آن سوار مى شدند و فرا رسيدن هودج ها به معناى فرا رسيدن مسافران است.

21 . «يُوشَک» از ريشه «وَشْک» بر وزن «اشک» به معناى تند رفتن گرفته شده است، بنابراين مفهومش اين است که به زودى فلان امر تحقق مى يابد (صحيح آن يوشِک با کسر شين است و گاه با فتح شين گفته مى شود).

22 . «مَطيّة» از ريشه «مطو» بر وزن «عطف» به معناى جديت و نجات در سير است.

23 . «وادع» به معناى کسى است که ساکن و آرام است، از ريشه «وداعة» به معناى سکون و آرامش گرفته شده است.

24 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 64.

25 . همان مدرک، 74.

26 . غررالحکم، ح 2789.

27. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 91.

28. بحارالانوار، ج 4، ص 43 .

29. انعام، آيه 27.

بخش پانزدهم:

1 . «خفّض» از ريشه «خفض» به معناى پايين آوردن، در مقابل رفع به معناى بالا بردن است و در اينجا به معناى کم کردن و دست از زياده روى برداشتن است.

2 . «اجمل» از ريشه «اجمال» به معناى اعتدال در کار و عدم افراط است.

3 . «حَرَب» به معناى غارت کردن است و در اينجا معناى فعل مجهول دارد; يعنى غارت شدن.

4 . کتاب السنة، عمرو بن ابى عاصم، ص 182.

5 . «دَنيّة» به معناى شىء پست است از ريشه «دنائة» به معناى پستى گرفته شده است.

6 . «رغائب» جمع «رغيبة» به معناى شىء مطلوب و امر مرغوب است.

7 . «تعتاض» از ريشه «اعتياض» به معناى گرفتن عوض چيزى است و ريشه اصلى آن عوض است.

8 . لهوف، ص 97 و بحارالانوار، ج 45، ص 8.

9 . خصال، ج 1، ص 284، ح 33.

10 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 387.

11 . «تُوجِفُ» از ريشه «ايجاف» به معناى با سرعت حرکت کردن و تاختن گرفته شده و ريشه اصلى آن «وَجْف» بر وزن «حذف» به معناى حرکت کردن سريع است. با توجّه به اينکه در عبارت بالا با «باء» متعدى شده به معناى به سرعت راندن است.

12 . «مَناهل» جمع «مَنْهل» به معناى آبشخور است.

13 . بحارالانوار، ج 70، ص 169، ح 6.

14 . همان مدرک، ج 75، ص 92، ح 98.

15. بحارالانوار، ج 75، ص 172، ح 5.

16 . همان مدرک، ج 93، ص 159، ح 38.

بخش شانزدهم:

1 . «تلافى» از ريشه «لفى» بر وزن «نفى» به معناى جبران کردن است و «الفاء» به معناى يافتن.

2 . «فرط» از ريشه «فرط» بر وزن «شرط» به معناى کوتاهى کردن و «افراط» زياده روى کردن است.

3 . تهذيب، ج 6، ص 378، ح 273.

4 . «ساع» «ساعى» کوشش گر است، از ريشه «سعى» است.

5 . «اهجر» از ريشه «هجر» بر وزن «فجر» در اصل به معناى دورى و جدايى است. سپس به معناى هذيان گفتن مريض هم آمده، زيرا سخنانش در آن حالت ناخوش آيند و دور کننده است.

6 . غررالحکم، 4119.

7 . بقره، آيات 219 و 220.

8 . فرقان، آيات 27-29.

9 . کافى، ج 2، ص 375، ح 3.

10 . بحارالانوار، ج 71، ص 197، ح 31.

11 . نساء، آيه 10 .

12 . کافى، ج 2، ص 331، ح 5.

13 . «خُرْق» به معناى خشونت به خرج دادن (ضد رفق و مدارا کردن.)

14 . «غشّ» از ريشه «غش» (به کسر غين) به معناى خيانت کردن است.

15 . «المستنصَح» (به صورت اسم مفعول) به معناى کسى است که از او نصيحت مى طلبند.

16 . بحارالانوار، ج 11، ص 288، ح 10.

17 . همان مدرک، ص 318، ح 20.

18 . «نَوْکى» جمع «انوک» بر وزن «ابتر» به معناى شخص احمق و نادان است.

19 . نهج البلاغه، خطبه 42 و در بحارالانوار، ج 2، ص 35، ح 37 نيز از با کمى تفاوت از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نقل شده است.

20 . بحارالانوار، ج 19، ص 345.

21 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 196.

22 . بحارالانوار، ج 65، ص 221.

23 . کنزالعمال، ح 43134.

24 . غررالحکم، 10818.

25 . غررالحکم، 10913.

26 . «مخاطر» کسى است که خود را به خطر مى افکند.

27 . ملک، آيه 2.

28 . روم، آيه 39.

29 . «مهين» به معناى پست و حقير و ضعيف از ريشه «مهانة» گرفته شده است.

30 . «ظنين» به معناى شخص متهم، از ريشه «ظنّ» به معناى گمان گرفته شده و معناى اسم مفعولى دارد.

31 . «ساهل» امر از ريشه «مساهلة» به معناى مدارا کردن است.

32 . «تجمح» فعل مضارع از ريشه «جموح» به معناى سرکشى و چموشى است.

33 . بحارالانوار، ج 74، ص 69، ح 6.

34 . غررالحکم، ح 10643.

بخش هفدهم:

1 . «صَرْم» به معناى قطع کردن و بريدن و جدا ساختن، در اينجا به قطع رابطه با ديگرى اشاره دارد. نقطه مقابل آن صله و برقرار ساختن پيوند است.

2 . «صُدود» مصدر و به معناى منع کردن است.

3 . «اللَّطَف» بر وزن «شرف» و در بعضى از نسخ بر وزن «قفل» آمده و به معناى محبّت کردن و نيکى نمودن است.

4 . «جمود» در اينجا به معناى بخل است، نقطه مقابل بذل.

5 . فصلت، آيات 34 و 35.

6 . بحارالانوار، ج 27، ص 58، ح 17.

7 . همان مدرک، ح 18.

8 . مجادله، آيه 22.

9 . «امحَضْ» از ريشه «محض» بر وزن «وعظ» به معناى خالص کردن و در مورد نصيحت به معناى خير خواهى خالى از هرگونه شائبه است.

10 . کافى، ج 2، ص 639، ح 5.

11 . همان مدرک، ص 638، ح 2.

12 . «مغبّة» از ريشه «غَبّ» به معناى عاقبت گرفته شده است. اين ريشه گاهى در مورد کارها و امورى که يک در ميان انجام مى شود اطلاق مى گردد; مانند روايت معروفى که از پيغمبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نقل شده که به بعضى از يارانش فرمود: «زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً; همه روز به ديدن من نيا، بلکه يک روز در ميان باشد تا محبّت شديدتر شود». (مستدرک الوسائل، ج 10، ص 374، ح 12210)

13 . کافى، ج 2، ص 110، ح 10.

14 . همان مدرک، ح 6.

15 . «لِن» فعل امر از ريشه «لين» بر وزن «چين» به معناى نرم بودن است.

16 . «غالظ» از ريشه «غلظت» به معناى خشونت (نقطه مقابل لينت و نرمش) گرفته شده است.

17 . به سوره فصلت، آيات 34 و 35 مراجعه شود.

18 . مقاتل الطالبيين، ص 332. مرحوم علاّمه مجلسى همين داستان را به صورت مشروح تر در بحارالانوار،ج 48، ص 102، ح 7 آورده است.

19 . بحارالانوار، ج 71، ص 177، ح 14.

20 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 110.

21 . کافى، ج 4، ص 11، ح 3.

22 . واژه «زهد» خواه با «فى» متعدى شود يا با «عن» هر دو به معناى بى اعتنايى کردن است و زاهد را از اين جهت زاهد مى گويند که نسبت به زرق و برق دنيا بى اعتناست.

23. بقره، آيه 279.

24 . نهج البلاغه، نامه 47.

25 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 111.

26 . الرحمن، آيه 60.

بخش هجدهم:

1 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 379.

2 . هود، آيه 6.

3 . طلاق، آيه 2 و 3.

4 . ذاريات، آيه 22.

5 . جاثيه، آيه 5.

6 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 114.

7 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 115.

8 . يونس، آيه 22 و 23.

9 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 406.

10 . «مثوى» به معناى جايگاه و در اينجا به معناى جايگاه آخرت است.

11 . نهج البلاغه، کلمات قصار، 335.

12 . بحارالانوار، ج 70، ص 138، ح 6.

13 . «تَفَلّت» از ريشه «فلت» بر وزن «فقر» در اصل به معناى خلاص شدن و نيز به معناى امورى است که ناگهانى و بدون تأمل از انسان صادر مى شود.

14 . نهج البلاغه، خطبه 157.

15 . توبه، آيه 51.

16 . شرح نهج البلاغه مغنيه، ج 3، ص 526.

17 . لقمان، آيه 17.

18 . «مناسب» از ريشه «نسب» در اينجا به معناى خويشاوند است.

19 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 117.

20 . جاثيه، آيه 23.

21 . کافى، ج 2، ص 136، ح 23.

بخش نوزدهم:

1. تغابن، آيه 14.

2. غررالحکم، ح 4666.

3. بقره، آيه 256.

4. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد و شرح نهج البلاغه مرحوم مغنيه.

5. من لايحضره الفقيه، ج 4، ص 406، ح 5879.

6. امالى شيخ صدوق، ص 589، ح 10.

7. درباره مفهوم فساد زمان بحث بيشترى را در پيام امام، ج 2، ذيل خطبه 32 آورده ايم.

8. بحارالانوار، ج 49، ص 111.

9. بحارالانوار، ج 2، ص 49، ح 10.

10. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 121.

11. در زمان خود از شيوخ برجسته خراسان و مردى دانشمند و آگاه و سخاوتمند و شيرين زبانى بود و به همين جهت لقب «سکرى» به او دادند. (سُکّر به معناى شکر است). (اعلام زرکلى)

12. شرح نهج البلاغه علاّمه تسترى، ج 8، ص 455 در تهذيب الکمال، ج 26، ص 548 نيز همين روايت از تاريخ بغداد نقل شده است.

13. بحارالانوار، ج 73، ص 266، ح 3.

بخش بیستم:

1 . «افن» به معناى نقصان و کمبود فکر و خرد است.

2 . «قهرمان» در اصل لغت فارسى است که به ادبيات عرب منتقل شده و به معناى مدير و کافرما و وکيل دخل و خرج است و گاه به معناى پهلوان و شجاع نيز آمده است.

3 . «لا تعد» به معناى تجاوز نکن از ريشه «عدو» بر وزن «سرو» به معناى تجاوز گرفته شده است.

4 . «التغاير» از ريشه «غيرت» به معناى شدت عمل در جهت حفظ نواميس يا سرمايه هاى مهم ديگر است.

5 . «ريب» (با توجّه به فتح ياء) جمع «ريبة» بر وزن «غيبت» به معناى شک و سوء ظ

6 . انسان موجود ناشناخته، ص 100 به بعد، چاپ سوم.

7 . به نقل از گزارش توصيفى اجلاس پکن، شوراى فرهنگى اجتماعى زنان، ص 10.

8 . براى کسب اطلاعات بيشتر مى توانيد به دائرة المعارف فقه مقارن، ج 1، ص 84-89 مراجعه کنيد.

9 . روم، آيه 21.

10 . بقره، آيه 187 .

11 . نحل، آيه 97 .

12 . «يتواکلوا» از ريشه «تواکل» و «وکالت» گرفته شده و «تواکل» آن است که هر کسى کار خود را به ديگرى بگذارد و شانه از آن تهى کند.

13 . «تصول» از ريشه «صولة» بر وزن «دولة» به معناى حمله کردن گرفته شده است.

14 . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 128.

15 . در بسيارى از نسخ نهج البلاغه به جاى صيغه امر «استَوْدِع» و «اسئلْ» صيغه متکلم وحده آمده است که مفهومش اين است که من دين و دنياى تو را به خدا مى سپارم و بهترين مقدرات را براى دنيا و آخرت تو از پيشگاه او مى طلبم. البتّه مفهوم هر دو در واقع يکى است، هرچند نسخه اخير مناسب تر به نظر مى رسد مخصوصاً با توجّه به تعبير به «لک».

16 . آل عمران، آيه 26.